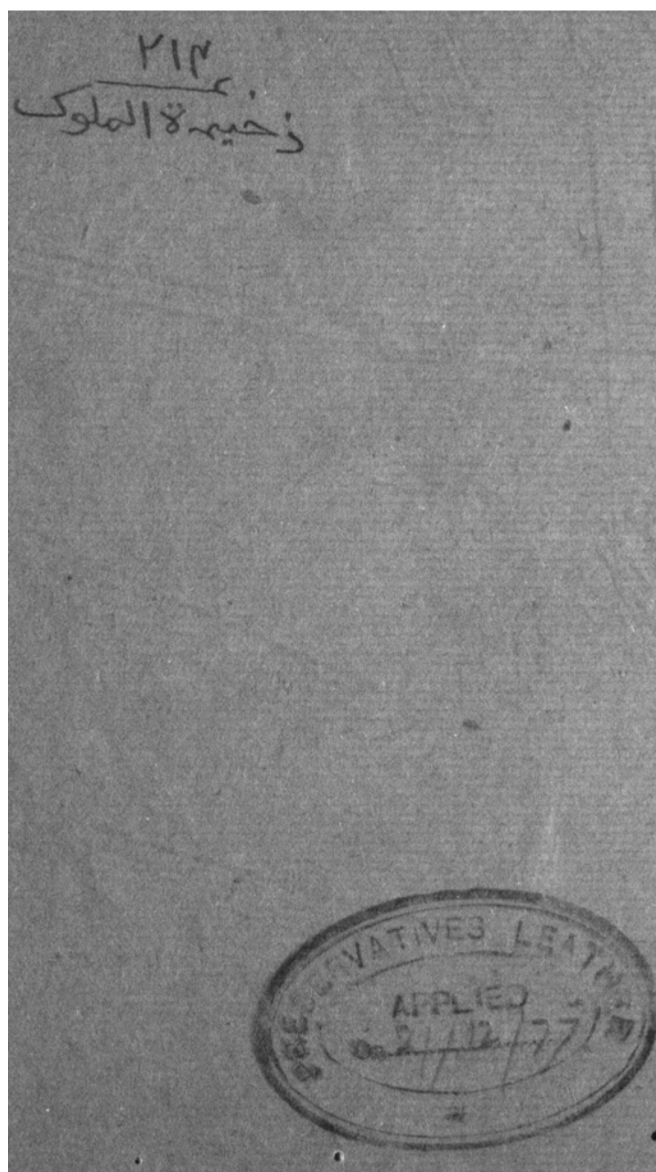


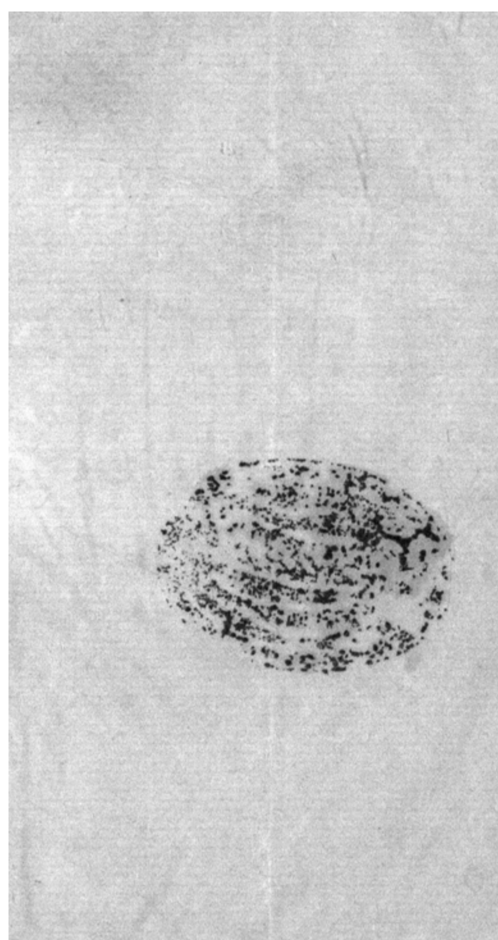
ع ۲۱۴

ذخیرة الملوک



Political Ethics:

Cf. R. ~~[illegible]~~ II, tol. 467.



ذخیرة الملوک



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بسیار و ثنا و بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش سکان خطه ملک دنیوی را به تمهید قانون سیاست حکمی نظام داد حکیمی که عرصه ملک معنوی را باستحکام قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنا انتظام نهاد قاهری که سطوت قهر او رقاب جباران ظالم را پست گردانید عادلی که آثار رافت ادعیه مظلومان ضعیف را باوج محل قبول رسانید و صلوات زاکیات و رود نامیات بر صاحب لوای اعظم و واضع شرع اکرم و ممهد سیاسات اقوام سید ملوک انبیا و مقتدای ارباب سلوک اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهل بیت که منسار ولایت و صحابه کرام که آثار انوار هدایت اند اما بعد فیقول عبد الفقیر الحقیر الجانی الموصوف بالتقصیر والتوانی علی بن شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه که در فقه شکر نعمه که مدتی بود که جمعی از ملوک و حکام اهل اسلام و اماجد و اشراف

نوع انام که در استصلاح امور اهل دین اهتمام مینمودند و آئینه دل از
غبار او باش آن ایام میزدودند کثر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی العقبی مآلهم
بسبب عقده محبت و رابطه مودت که با این ضعیف داشتند ازین فقیر هر وقت
التماس تذکره متقید میکردند و باعث عزم در ابراز آن معنی متردد می بود دهر
از عوارض حوادث و مصارف صعوبات نوع آن میشکست تا درین وقت بموجب
التماس عزیزی آن عزم مجدد گشت و بمقتضای آن التماس این مختصر تحریر
افتاد مشتمل بر لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت
و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی ممهد بر ده در شرایط
و احکام ایمان و لوازم کمال آن که بسبب نجات بنده است از عذاب
ابدی و وسیله وصول بدوام لذات نعیم سرمدی در ادای
حقوق عبودیت در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب
تمسک پادشاه و حاکم بسیرت خلفاء راشدین در حقوق
والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا
در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت
و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان در شرح سلطنت
معنوی و اسرار خلافت انسانی در بیان امر معروف و نهی منکر
و فضایل و شرایط و آداب آن در بیان حقایق شکر نعمت

و ذکر اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت جل و جلاله

در بیان حقیقت صبر بمکاره و مصایب دنیوی که از لوازم امور ولایت

و سلطنت ست باب در مذمت کبر و غضب و حقیقت آن از غضب

کتاب و این کتاب را الحکم باعث اصلی ذخیرة الملوک نام کرده شد والله الموفق

والمعین امید بکرم عمیم و لطف عظیم حضرت رئوف و رحیم واثق است که چون

مسمی بذخیره واقع شده از ذخیره سعادت ابدی و وسیله حصول ملک

سرمدی خواننده و نویسنده و مستمع و عمل کننده و نصیحت کننده گرداند

بحق محمد سید السادات و منبع السعادات و آله العظام و اصحابه الکرام علیهم

التحیة والسلام سبب نجات بنده است

از عذاب و عقوبت ابدی و وسیله وصول او بدوام لذات بنعیم مقیم سرمدی

قال الله تعالی فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا ه

رضی الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ ذات یوم

اِذْ طَلَعَ عَلَیْنَا رَجُلٌ شَدِیْدُ بَیَاضِ الثَّوْبِ وَشَدِیْدُ سَوَادِ

الشَّعْرِ لَایُرٰی عَلَیْهِ اَثَرُ السَّفَرِ وَلَا یَعْرِفُهُ مِنَّا اَحَدٌ حَتّٰی

جَلَسَ اِلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه وسلم وَاَسْنَدَ رُکْبَتَیْهِ اِلٰی رُکْبَتَیْهِ

وَوَضَعَ یَدَیْهِ عَلٰی فَخِذَیْهِ فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ اَخْبِرْنِیْ عَنِ

الْاِیْمَانِ فَقَالَ الْاِیْمَانُ اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ و

رسله

ورسله وباليوم الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره من الله تعالى

فقال صدقت قال فاخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان

تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة

وتؤتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت

اليه سبيلا قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال الاحسان

ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال فاخبرني

عن الساعة قال ما المسؤل عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن

اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان ترى الحفاة العراة العالة

رعاء الشاء يتطاولون في البنيان ثم انطلق فلبثت مليا ثم قال

لي يا عمر اتدري من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبريل

عليه السلام اتاكم يعلمكم دينكم عمر رضي الله عنه روايت ميكند كه

با جماعتي از صحابه در پيش حضرت رسالت عليه افضل الصلوة نشسته بودم كه

ناگاه شخصي پيدا شد با جامه بغايت سفيد وموي بغايت سياه وبروي هيچ

اثر سفر نمي نمود واز ما هيچكس وراني شناخت بيامد به نزديك رسول عليه

السلام بنشست هر دو زانو نزد زانو حضرت رسول عم نبوت وهر دو دست

بر دو زانوي او نهاد پس گفت اي محمد خبر ده مرا از ايمان كه ايمان چيست رسول

عليه السلام فرمود كه ايمان آنست كه بگروي بخداي عز وجل وبفرشتگان

او و یکتابهای او و به پیغمبران او و بروز رستخیز و بدانی که تقدیر نیکی و بدی از خداست
عز و جل گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام چیست رسول
علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست هیچ خدای مگر الله و محمد
فرستاده خداست و نماز بپای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان
بداری و حج اسلام بگذاری اگر توانائی داری گفت راست گفتی پس خبر ده مرا
از احسان که احسان چیست فرمود که احسان آنست که حضرت صمدیت را چنان
پرستی که گوئی آنحضرت را می بینی و اگر از انها نیستی که ترا آن دیدهٔ حق بین
باشد یقین دان که حضرت پروردگار ترا می بیند بر سر ضمیر تو مطلع هست شرم دار
که حضرت خداوندی حاضر خاطر بغیرا ملوث گردانی پس گفت خبر ده مرا از قیامت
و وقت آن فرمود که پرسیده شده داناتر نیست از پرسنده یعنی چنانکه
ترا از ان اطلاع نداده اند مرا هم بران اطلاع نیست و این سریست که آنرا
بمقتضای حکمت در خزانهٔ غیب موقوف گردانیده اند پس گفت از نشانهاء
قیامت مرا خبر ده فرمود که از نشانهاء قیامت یکی آنست که کنیزک خواجهٔ
خود را بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و سریتان گیرند و ایشان را
کنیزک
فرزندان شوند و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت بینند
و بدان سبب عاق گردند و نشان دیگر آنست که کسانی که از غایت جهل و
نادانی لایق و بی دیانتی لایق باشند که در بیابانها سر برهنه و پا برهنه

بلکه

باسبانی گاو و گوسفند کنند انچنین کسان در میان خلق بزرگی و سروری
کنند و از تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهاء رفیع بنا کنند پس آن شخص غایب
و برفت و بعد از ساعتی رسول ع م فرمود که هیچ میدانی که این که بود که سوال
کرد عمر گفت خدای و رسول خدای بهتر دانند رسول فرمود که این جبرئیل بود
علیه السلام آمد تا شما را دین شما را بشما بیاموزد پس بحکم این حدیث حقیقت
ایمان مبنی بود بر شش اصل اول معرفت حضرت صمدیت عز شانه دوم
معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان سیوم معرفت
کتابهاء منزل چهارم معرفت انبیا و رسل ع م پنجم معرفت حشر و نشر ششم معرفت
انکه هر چه میرود از نیکی و بدی همه بتقدیر و قضای اوست و حقیقت اسلام
مبنی است بر پنج اصل اول کلمه شهادت دویم نماز سیوم روزه چهارم زکوة
پنجم حج و ازین پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است و آن زکوة و
حج است و یک اصل که حج است بحکم ضرورت از پادشاه و حاکم ساقط است
اگر در رفتن حج بیم خلل ملک و رعایا بود و باجماع علماء امت اصل ایمان تصدیق
دل است اما کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلت بنده
بوصول درجات جنانی و فوز به بساط قرب حضرت ربانی موقوف است
باستحکام چهار اصل که هر اصلی ازان رکنی از ارکان کمال ایمانست و هر که
بناء ایمان بدین چهار رکن محکم گرداند از مثوبات اصل اول تصدیق است

بدل دوم اقرار بزبان سیوم عمل به تن چهارم متابعت سنت هرکه ازین
چهار اصل محروم است کافر مطلق است وهرکه بزبان اقرار کرد و تصدیق
دل ندارد منافق است وحال این منافق از کافر بدتر است که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار وهرکه تصدیق دل و اقرار زبان دارد
وعمل به تن نمیکند فاسق است وبقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کند
واقل آن یک ساعت است واکثر آن هفت هزار سال بود چنانکه حدیث بدان
ناطق است پس بسبب نور ایمان نجات یابد وهرکه تصدیق دل و اقرار زبان
وعمل تن دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است ومبتدعان سکان
اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اهل البدع کلاب
اهل النار وچون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است و اصل
اول معرفت حضرت پروردگاری است عز شانه بدانکه معرفت را نهایت
نیست وراه متعطشان این بادیه بغایت پذیر نیست ومقصود از ایجاد جمیع کائنات
وآفرینش جمله مخلوقات تحقیق ظهور این اصل است وآنچه اوهام وعقول جمیع مخلوقات
از ملائکه ورسل وانبیا واولیا وحکما وعلما دین وجن وانس از حقایق این اصل
فهم کردند ودیدند ودانستند ودر عبارت آوردند بنسبت آن همه با عظمت و
جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بی کران که وما قدروا
الله حق قدره ولا یحیطون به علما وهر فردی را از افراد اکابر اولیا

و عظما صلوات الله وسلامه علیهم از ینبوع این بحر زاخر بقدر رکوب ریاضات
وتحمل مجاهدات وتقلب اسرار در اطوار مقامات مشرب خاص بود و هر عارفی را
از مبارزان میدان طریقت وسابقان عالم حقیقت بحسب تزکیه نفوس
وتصفیه قلوب بخزانه از خزاین اسرار جناب کبریائی اطلاع دهند و نقود جواهر
ان اسرار بر نظر علیل عمیان عامه عرضه نتوان کرد و سطوه اشراق انوار ان معانی
در حوصله کوردلان عماء غفلت نگنجد و باری که آسمان و زمین بر نتافت مرکب
ضعیف خسیس همان حیف دنیا بر نتابد اما آن مقدار که جهت صحت ایمان که عامه
خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار عالم یگانه ایست که او را شریک
نیست فردیست که او را مثیل نیست صمدیست که او را ضد نیست قدیمی که او را ابتدا نیست
اول نیست قیومی که او را آخر نیست ازلی که اولیت او را بدایت نیست ابدی که وجود
او را نهایت نیست ظاهری که ادراک ظهور هویت او را حجر حیرت مانع نیست
باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حی که حیوة جمیع کائنات رشحه
از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات نقطه از دایره علم اوست مریدی که مجموع
مرادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت او
سمیعی که اختلاف لغات و اصناف خطرات مستتر از ظهور ضمایر در اصوات مسموع شنوائی
اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری منظور بینائی اوست متکلمی که طوق امتثال
اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات نتیجه سر گویائی اوست لطیفی که ذات متعالیه او

جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و
مقدار و جهات و اقطار و حدی و جوی و چگونگی را بذات مقدس راه نیست و او مانند هیچ
موجود نیست و هیچ موجود مانند او نیست و ذات رفیع او در جائی نیست و بر جائی نیست و بی
احاطت علم و قدرت و ارادت او جائی نیست جناب عزم او از تمکن و استقرار و حلول و
استوار و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عوارض و زوال و تحول و انتقال
منزه و مبراست و عالم و هرچه در عالم زیر عرش است و عرش زیر قدرت اوست و او
بقدرت عظمت و استیلا فوق عرش است و عرش و غیر عرش همه بر داشته او و قدرت
اوست و نسبت رفعت کبریای و علو عظمت او با عرش مجید همچنانست که عرش با ثری و
نسبت عرش خطیر و تحت الثری حقیر با کمال احاطت فوقیت او همچنان مساویست و
علم او بهمه اشیا محیط است و از عرش تا ثری هیچ جزئی از دانش او نیست بلکه ذرات
هوا و قطرات دریا و برگ درختان و انفاس جانوران و ریگ بیابان ملکیت از
جمله بر دل و گنه او محقق و متقررست چنانکه عدد انگشتان نسبت با هرکس و حضرت صمدیت حقیقت
با جلالت رفعت و کمال عظمت بنده نزدیکترست از نفس او و بدل از خاطر و بروح
از عیان و بدیده از بینائی و بگوش از شنوائی و بزبان از گویائی بتقربی که سزاوار
صفات مقدس اوست نه بتقربی که بافهام مکدره و اوهام مدنسه او را تصور توان کرد
بل که لم یزل و لایزال ذات مقدس او موصوف بود بصفات کبریا و کمال و معروف
بنعوت عظمت و جلال و امروز همچنانست که در ازل الازال بود و تا ابد همچنان خواهد بود

و ظلم

و عظمت ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور
نیست مگر بتصاریف تجلیات ذات او و بساط قرب او نتوان رسید مگر برحمت او
و شناسای کمال او نتوان شد مگر بمشیت او و جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد
مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر نخواهد
آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانند و هر چه از انواع عذاب و بلیات و رنج
و سختی و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت و گرفتاری که در عالم
میرود همه آثار عدل آنحضرتست و هر چه از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی
و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج
فضل اوست و هر چه هست بود و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان و آشکار
و کفر و ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت و
مشقت و طاعت و معصیت و دولت و محنت همه بقضا و ارادت اوست و
هیچ چیز از حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند و باشد
لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ و چنانکه دانا و تواناست بعلم و قدرت همچنان
شنوا و بینا و گویاست بسمع و بصر و کلام بی گوش و چشم و زبان و دوری و نزدیکی و خردی
و بزرگی و تاریکی و روشنائی در شنوائی و بینائی او برابرست و از هر چه اعلام
بندگان فرمود از اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل و حلال و حرام و امر و نهی
همه حق است و جمیع کتابها که بانبیا فرستاد همه کلام ویست و کلام او صفت

اوست و صفات او همه قدیم است و چنانکه شنوائی او بگوش نیست و بینائی او بچشم
نیست او هم بلب و کام و دهان و زبان نیست و کلام او بحروف و صوت نیست در مصحفها
مکتوبست و بر زبانها مذکور و در دلها محفوظ است کتابت و قرائت و حفظ آن مخلوق است
و مکتوب و مقرو و محفوظ آن غیر مخلوق است و این عالم منزلگاه مسافران عالم بقا
و گذرگاه طالبان سعادت بقا گردانید و هر کس را درین منزل مدتی تقدیر
فرمود تا از منزل دنیا که مکان مهلت و آوان فرصت و مزرعهٔ آخرتست زاد
راه سعادت ابدی بردارند و بی زاد و بدرقه قصد بادیهٔ قیامت نکنند هر چه
بزبان الستهٔ انبیا علیهم السلام بخلق رسانید از اجال و ارزاق و عذاب قبر
و سوال منکر و نکیر و برانگیختن از گور در روز قیامت و حشر و نشر و ترازو و حساب
و صراط و رویت حق و درجات بهشت و درکات دوزخ و شفاعت انبیا و اولیا
و علماء دین و مومنان همه حق است و ایمان بهمه واجب است و بهترین خلق
پیغمبرانند و افضل آن رسل اند و افضل رسل اولوالعزم اند و آن پنج کس اند
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلام
سید برتر انبیاست و چون درجهٔ نبوة بوجود محمدی بکمال رسید و ابواب نبوة را
بوجود شریف او ختم کردند و صحابهٔ کرام عظام او بعد از وی بهترین خلق اند و
بهترین ایشان خلفاء راشدین اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله
علیهم اجمعین و علی جمیع المهاجرین والانصار معرفت این مقدار از اصول ایمان

ایمان بر سبیل اجمال بر همه مسلمانان واجبست و هر که این قدر از حقایق ایمان
نداند ایمان او بر خطرست و چون معلوم شد عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست
وازین جهتست که حق جل و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل صالح را بدان
مقرون گردانید که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و چون اقسام
اعمال صالحه بسیارست حضرت رسول علیه السلام امت را از ان اگاه گردانید
و فرمود که ایمان هفتاد و چند بابست و در بیان این اقسام احادیث بسیار
واردست و هر حدیثی اشارتست بقسمی از اقسام اعمال و بعضی از ان
امتثال اوامر از واجبات و مندوباتست و بعضی اجتناب از محظورات
و مکروهات درین مختصر بعضی از ان احادیث که مشهورست با مهارت ان
اقسام از اذکر کرده آید ان شاء الله تعالی عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان بضع و سبعون
شعبة فافضلها لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن
الطریق و الحیاء شعبة من الایمان بضع عددی را گویند که میان سه و
ده بود ابو هریره روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که ایمان هفتاد
و چند قسمست فاضلترین همه اقسام قول شهادتست و فروترین همه
پاک کردن راهست یعنی هر چه ان سبب مضرت بندگان حق بود که
اگر از نفس اکس بود از ان اجتناب کند و اگر از دیگری بود در منع آن

بقدر طاقت بکوشند وان راه که میان او و حضرت صمدیت ست از خار موانع
و خاشاک شواغل پاک گردانند چنانچه هیچ چیز ویرا از بندگی حق مشغول نکنند
پس فرمود که حیا از قسمی است از ایمانست یعنی هر که از آن حضرت شرم دارد و نفی لعنت
رضای آنحضرت روا ندارد وعن فضاله ابن عبید رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
والمومن من امن الناس علی دمائهم واموالهم والمجاهد من
جاهد نفسه فی طاعة الله عز وجل فضاله بن عبید رضی الله عنه روایت
میکند که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان آنست که مسلمانان از بدی زبان و
دست او سلامت باشند و مومن آنست که مردم بروی ایمن باشند از قصد
خونها و مالهای ایشان و غازی آنست که با نفس خود غزا کند در بندگی حق
عن انس بن مالک قال فلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا قال لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له وادار لفظ
فلما بنس اهل حدیث نفی کلی ست یعنی انس بن مالک گفت که هرگز رسول
علیه الصلوة والسلام بر منبر خطبه نفرمودی الا در اثنای سخن فرمودی که هر که
امانت ندارد ایمان ندارد هر که بر عهد وفا نمیکند دین ندارد وعن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی حین یزنی
وهو مومن ولا یشرب شارب الخمر حین یشرب وهو مومن

ولا یقتل

وَلَا يَقْتُلُ الْقَاتِلُ نَفْسًا حِينَ يَقْتُلُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَإِيَّاكُمْ إِيَّاكُمْ ابن عباس
رضي الله عنه روايت كرد رسول عليه السلام فرمود كه زنا مي كند كسي كه او
مومن باشد در حالت زنا و خمر نميخورد كسي كه او مومن باشد در حالت
خوردن خمر و نمي كشد شخصي را بناحق كسي كه او مومن باشد در حالت كشتن پس
فرمود كه فاياكم اياكم تكرار لفظ اياكم بجهة تاكيد و مبالغت يعني بترسيد از آنكه
بسبب ارتكاب اين افعال محظوره گوهر ايمان كه آن سرمايه سعادت ابديست
بباد دهيد و متعرض عذاب ابدي و گرفتار سرمدي شويد چون در لفظ اين حديث
آفت ديني از آفتهاي خمر ذكر كرده شد چند حديث از احاديث نبوي كه درين
باب وارد است نوشته آيد انشاء الله تعالى عن عايشة رضي الله عنها قالت
قال رسول الله عليه وسلم إِنَّ أَوَّلَ مَا يُكْفَأُ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ
الايمان لفي الخمر قيل فكيف يا رسول الله وقد بين الله فيها ما بين قال
يسمونها بغير اسمها فيستحلونها عايشه رضي الله عنها روايت ميكند كه رسول
عليه السلام فرمود كه بدرستي كه اول كبيره كه نگونسار كرداند اسلام خلق را
هر آينه در خوردن خمر خواهد بود گفتند اي رسول خداي چگونه خورند مسلمانان خمر را
و خداي عز و جل در قرآن بيان فرمود و آنرا حرام گردانيده رسول عليه السلام
فرمود كه از آنها مهار ديگر كنند چون عرق و سوره و بكني و خمر و بوزه و بينند و آنرا
حلال دارند و عن ابي بكر رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

المجاوره المنافع الطبيعة ... الخمر في الدنيا ... لشرب ... والشرب ...

يكفأ — اي يمنع ويقلب وينصرف
استدل بعض الناس على ان كل مسكر خمر
والظاهر يدل على ذلك وليس كذلك لان الخمر
من تركيب هذا الحديث بعض الخمر
حرام لكن يقول به فان الخمر الحقيقي
اذا غلا واشتد حرام بالاتفاق
وكذلك الذي هو القليل منه
المسكر منه

وَكُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ وَكُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرچه مست کننده است خمر است و هرچه مست
میکرداند حرام است عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول صلی الله علیه السلام
مَا أَسْكَرَ الْفَرَقُ مِنْهُ فَمِلْءُ الْكَفِّ مِنْهُ حَرَامٌ عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که رسول علیه السلام فرمود که هر چیز که یک فرق ازان چیز کسی بخورد
مست شود پس یک کف ازان حرام است و یک فرق ازان شانزده رطل است
که هشت من شرعی باشد عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ وَإِنَّ عَلَى اللَّهِ عَهْدًا لِمَنْ يَشْرَبُ الْمُسْكِرَ أَنْ
يَسْقِيَهُ مِنْ طِينَةِ الْخَبَالِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا طِينَةُ الْخَبَالِ
قَالَ عُصَارَةُ أَهْلِ النَّارِ جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرموده که هرچه مست میکرداند حرام است و هر که چیزی
خورد که وی را مست میکرداند حق است بر خدای عز و جل که آنکس را در دوزخ
از طینت خبال بخوراند گفتند که رسول خدا حبیب است رسول علیه السلام
فرمود ریم و زرداب دوزخیان و در روایت دیگر فرمود که بدان خدای که
جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر یک قطره ازان ریم و زرداب دوزخیان
در دنیا افتد همه اهل دنیا از گندی و مرداری او هلاک شوند عن عائشة رضی الله
رضی الله عنه قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن الطعم شارب

الخمر لقمة سلط الله عليه حية وعقربا في قبره ومن قضى حاجة
فقد اعان على هدم الاسلام ومن جالسه حشره الله يوم القيمة اعمى
لا حجة عن ابو هريرة روايت ميكند كه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه هركه
يك لقمه در دهان مدمن خمر نهد خداى عز وجل مارى وكزدمى در گور بروى
كمارد تا ويرا ميكزد وعذاب ميكند وهركه حاجت خمرخواره برآرد بر ويران
كردن مسلماني يارنده باشد وهركه با وى نشيند خداى عز وجل ويرا روز
قيامت از گور كور برانگيزد ونزد حق جل وعلا او را هيچ حجت نباشد
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سلم على شارب الخمر او صافحه
احبط الله عمله اربعين سنة ابو هريره رضى الله عنه كه رسول الله صلى الله عليه
وسلام فرمود هركه سلام كند بر خمرخواره يا مصافحه كند او را خداى تعالى
طاعت چهل ساله او را باطل گرداند اين تهديد ها كه شنيدى در حق كسانيست
كه بر خمرخواره سلام كرده باشد يا ويرا طعام داده يا حاجت از آن او روا كرده
ويا با وى نشسته اينجا از سر انصاف نظر كن تا حال خمار وخمرخواره چگونه باشد
عن امير المومنين علي رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله ما منكم من احد
الا وقد كتب مقعده من النار ومقعده من الجنة قالوا يا رسول الله افلا
نتكل على كتابنا وندع العمل قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له اما من
كان اهل السعادة فييسر لعمل السعادة واما من كان اهل الشقاوة

فيسر لعمل اهل الشقاوة امير المؤمنين علي رضي الله عنه كرم الله وجهه ،،
روايت كرد كه رسول عليه السلام فرمود كه نيست هيچكس از شما الا نوشته شده است
جائى از ان او در دوزخ وجاى از ان او در بهشت گفتند اى پيغمبر خداى پس
هر انچه تقدير رفته است اعتماد كنيم فرمود كه شما در بندگى سعى كنيد كه مقادير ازلى را
در دنيا نشانى است هر كرا از انجا تقدير سعادت رفته است نشان آن آنست
كه در دنيا رنج طاعت بندگى بر وى آسان كردانند و راه معاصى و مخالفت
بر وى مسدود كنند و هر كرا در ازل شقاوة تقدير كرده اند نشان آن آنست
كه اسباب طاعت بر وى متعذر شود و اداى حقوق عبادت امتثال اوامر و
اجتناب مناهى بر وى دشوار آيد شيطان و نفس و هوا ارتكاب مناهى و معاصى
در دل او شيرين كردانند تا بشقاوت ابدى كرفتار شود عائشه صديقه رضي الله عنها
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة لعنهم الله ولعنتهم وكل
نبي مجاب الزايد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والمسلط بالجبروت ليعز من اذل الله ويذل من اعز الله والمستحل لحرم الله
والمستحل من عترتي ما حرم الله والتارك لسنتي عائشه رضي الله عنها
روايت كرد كه رسول عليه السلام فرمود شش كس اند كه خداى عز وجل بر ايشان
لعنت كرد ومن هم ايشان را لعنت كردم وهمه پيغمبران مستجاب الدعوة بر ايشان
لعنت كرده اند يكى آنكه در كتاب خداى زيادت كند يعنى چيزى كه حضرت صمديت

نفرموده باشند و وی خلق را گوید خدای چنین فرموده است و عامه را
بدان بفریبید و دران شهرت نمود جوید دیگر کسی که تقدیرات حضرت
الهی را باور ندارد و غیر حق را تصرف ثبات کند دیگر حاکمی که بسبب تکبر و
بزرگی گرامی کند کسی که او فرمان حق را خوار میدارد و خوار دارد کسی را
که او فرمان حق را عزیز میدارد دیگر آنکه حلال میدارد آنچه خدای عز و جل
از احرام گردانیده است و دیگر آنکه در اهل بیت خیانت روا دارد و دیگر
سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
و الذی نفسی بیده لا یومن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب
لنفسه فرمود صلی الله علیه وسلم که بدان خدای که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که مومن نباشد هیچ بنده تا آنکه برادر مسلمان همان خواهد
که بنفس خود همان خواهد عن انس بن مالک قال قال رسول الله علیه وسلم
تری المومنین فی تراحمهم و توادهم و تعاطفهم کمثله
الجسد اذا اشتکی عضوا تداعی له سایر الجسد والحمی
عن انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود
که مثال مومنان در رحمت بر یکدیگر و دوستی و شفقت میان همدیگر
همچنانست که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضو شخصی را دردی و المی
رسد جملهٔ اعضای دیگر به تب و بیداری شب در زحمت با آن عضو شریک گردند همچنان

نشان صحت ایمان آنست که چون بیند مومنی را که از رنجی و مضرتی رسد
الم واندوه و حزن آن در خود مشاهده کند قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیة المنافق ثلثة وان صام وصلی وزعم انه
مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان
فی روایت عبد الله بن عمرو اذا خاصم فجر ابو هریره روایت میکند که
رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیزست و هر که در وی سه
نشان بود منافق است اگر چه روزه دارد و نماز گذارد و گمان برد که مسلمانست
چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون ویرا بر چیزی
امین گرداند خیانت کند و در روایت عبد الله بن عمر چهارم آنکه چون خصومت
کند دروغ گوید و درشتی کند الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لیسلط علی الکافر فی القبر تسعة وتسعون تنینا تنهشه
وتلدغه حتی یقوم الساعة لو ان تنینا منها نفخ فی الارض
ما انبتت خضرا تنین مار پر زهر را گویند که بغایت بزرگ و کلان باشد
ابو سعید خدری روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که نود و نه مار کلان
پر زهر در گور بر کافر گمارند و بر کسانی که در دنیا خود را مسلمان داشته
باشند بزبان خلاف فرمان حق کرده و در ارتکاب معاصی ایمان
بباد داده تا در وی می پیچند و میگزند و زهر در وی میدمند

مار و افعی

تا روز قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه زهر در روی زمین دمیدی
هرگز در زمین گیاه سبز نرستی قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا
لما جئت به عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
مومن نباشد یکی از شما تا آنکه مراد و تابع آن شود که من بدان آمده‌ام
یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود در رضای حق
در نبازد و هوای نفس را محکوم فرمان حق نگرداند که ما را رسانیدن آن
فرمان بخلق فرستاده‌اند پس هر که در احکام شرع و اختلافات فقها طلب
رخصتی میکند از بهر آنکه موافق هوای او بود و ترک اصح و احوط و اتقی
میکند از این سعادت محروم است ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید
عالم جبروت است که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص
می تابد فیض بحار اسرار ملکوت است که بواسطه سحاب هدایت بر ریاض صدور
مخلصان و ادای صدق می بارد کتاب اسرار هویت است که نقاشان عالم
علوی باشارت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان با قلام الهام بر الواح
افهام ملازمان مدرسه فقر و تقوی می نگارند گوهر دریای وحدت است که
بواسطه تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدور بصور اعمال صالحه بر سواحل
جوارح و اعضا بظهور می آید لمعه نار محبت است که از شجره وجود سوختگان

بادیهٔ ریاضت می افروزد وبرق انوار ولایت که از وادی امن قدوسی
بر آئینهٔ دل ساریان عالم یقین جلوه میکند واین معانی کسی فهم کند که خیمهٔ شیطان
وهم را بزیر توحید دوخته باشند وخاشاک حرص و   با آتش شوق سوخته و
وعقل معاش را بمقراض اعراض بان فضول بریده ونفس غدار را در میدان
غیرت بامال ریاضت کرده وسر هوا را بر دار ادب بسته ولشکر شهوت را بصولت
عشق شکسته آینهٔ دل را بصیقل صدق زدوده وروضهٔ روح را بروح وریحان
معارف مزین کرده از ننگ ادبار نفس وطبع خسیس رسته ونشیمن وجود دنس
بنجاست حدیث پیوسته تر دامنان مغرور که روح منکس ایشان با دنائت زخارف
امور فانی محجوب است وعقل مکدر ایشان که در هاویهٔ هوا مقید ونفس مدنس
ایشان بسکر عشوه غوایل دنیا آشفته وتقلید ایمان نمای ایشان از کسالت هوا
حس نفسانی ووساوس شیطانی در اضطراب مانده از جمال تجلی انوار ایمان
کمال تجلی اسرار عرفان چه خبر نظم تا بادیهٔ درد بیابان نبری از هیچ
طرف راه بدرمان نبری تا ره سر نا کام وکامی نزنی بوی نسیم وصل
جانان نبری ای عزیز توفیق این آیهٔ شریف که قل ان کان اباءکم
وابناءکم واخوانکم وازواجکم واموال اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله
ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله

بهوی

لا یهدی القوم الفاسقین بیان میفرماید که مادر و پدر و برادر و زن
و فرزند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خار و خس راه سعادت ابدیست
تا طالب این دولت بحکم و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده
راه سعادت از جمله این موانع پاک نکند نسیمی از نفحات لطایف اسرار ایمان
و بوی از روایح عطر عالم عرفان بمشام جان او نرسد و تا مشاطه تجرید و تفرید
نقاب علایق جمال ایمان نگشاید گفتار انا مومن حقا از قایل درست نیاید
فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق انس بن مالک
رفع
روایتست که رسول علیه السلام فرمود لا یزال قول لا اله الا الله یمنع
سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا بالمنزل الذی لم یبالوا ما نقص
من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم فاذا قالوا عند ذلک قال الله کذبتم
لستم بصادقین فرمود که همیشه قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بنده گان
باز میدارد تا از غفلت و حرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان و زیان دین باک ندارند
همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد پس دران حالت چون کلمه لا اله الا الله بگویند
حضرت صمدیت جل و علا در جواب ایشان گوید دروغ میگویید دروغ میگویید در
ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یکجای جمع نشود از خوف
این خطر عظیم دلهای انبیا و صدیقان خون گشته است و هیچکس را معلوم نیست که این لعبت
فرحان که انرا ایمان تصور کرده اند شایسته قبول الحضرت هست یا نه در خبرست که رسول

علیه السلام بر جنازه طفلی نماز گذارد در نهان کسی شنید که گفت خنک جان این طفل
که بی‌گناه از دنیا رفت و مرغی از مرغان بهشت خواهد بود رسول علیه السلام غضب فرمود
گفت که چه میدانی که با وی چه خواهند کرد بخدای که من پیغمبر خدایم نمیدانم که با من
چه خواهند کرد ابو دردا رضی الله عنه سوگند خوردی و گفتی که بخدای که هیچکس ایمن نباشد بر
ایمان خود الا در حالت نزع ایمان وی باز ستدند و این حالات بسیار با عور واقع شده
مثل باعور و ثعلبی و غیر ذالک [در خبر است که عیسی علیه السلام] الحیه الحواریانرا دید که میگریستند
از حال ایشان پرسید گفتند ای پیغمبر خدای بر گناهان خود میگریم عیسی علیه السلام فرمود که
شما از گناه می‌ترسید و ما که پیغمبریم از کفر می‌ترسیم [در خبر است] که یحیی علیه السلام چندان گریستی
که رخساره‌های مبارکش چون دو جوی شکافته بود و دندانهای او مینمود روزی پدرش
ذکریا علیه السلام گفت ای فرزند من از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم که چشم من
بدیدار او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من تاریک کردی گفت
ای پدر جبرئیل مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ عقبه‌ایست که از آن خلاص
نیابد مگر کسی که در دنیا از خوف حق پیوسته گریان بوده باشد ذکریا علیه السلام
گفت که ای پسر بگری چندانکه میتوانی پیش از آن روز که گریستن سود ندارد
حاتم فرمود که هر چیز را نشانیست نشان ترس خدای گریه است و نشان اشتیاق بهشت
صبر است بر مشقت طاعت [در خبر است] که ابراهیم علیه السلام در عمر خود یکبار دروغ
گفته بود بجهت مصلحت دین هر گاه که از آن یاد کردی از خوف بیهوش و بیفتادی چنانکه آواز

طپیدن دل او آواز دور بشنیدی جبرئیل علیه السلام نزول کرد و گفت حق تعالی
درود رسانید و فرمود هرگز دیدی که دوست از دوست ترسد بگریست و گفت
الهی هر وقت که من گناه خود یاد میکنم خجلت و دوستی بر من پوشیده میشود
نقل است که عمر رضی الله عنه کاه برگی دید که براه افتاده بود بگریست و گفت چه بودی
که عمر این کاه بودی و از خوف حساب خلاصی یافتی نقل است ابو عبیده جراح
رضی الله عنه گریستی و گفتی چه بودی که من گوسفندی بودمی که مرا سر بریدندی و بخوردندی
تا از عذاب گور و گرفتاری قیامت خلاصی یافتی نقل است که عطای سلمی قدس سره
از خوف حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکرد و نخندید و طعام سیر نخورد و هرگاه که
قحط یا بلای بخلق رسیدی گفتی این هم از شومی منست و گفتی ای کاشکی بمردمی تا خلق
از شومی او برستندی احوال انبیا و صحابه و تابعین با جلالت قدر و بزرگی ایشان
اینست که شنیدی ولی سنت الهی چنان رفته است که اکابر دین و ارباب یقین
پیوسته بمراقبه انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت نمایند
و اوان عمر را بانواع طاعت و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان
زاکیه و نفوس مرضیه را در بوته مجاهدات و ریاضات گدازند و این همه
سیلاب حسرت و ندامت از دیده رانند و خود را درین درگاه از عاصیان
جانی کمتر دارند و بهوا پرستان مغرور و تیره روزگاران مشبور همگی عمر در مخالفت
حق آئینه دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس شیطان بر میان بسته و لذات فانی

مگر مردار دنیا را قبلهٔ خود ساخته و داعی هوا را معبود خود ساخته و خود را مسلمان حقیقی
شمرند و بنماز و روزهٔ رسمی مغرور گردند و بتقلید مزوّر مباهات کنند و لاف
تقلید ایمان مومن حقّا بفلک رسانند و حضرت صمدیت بجهة تنبیه غافلان خطاب
میفرماید که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم احسب
الناس لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین
صدقوا و لیعلمن الکاذبین جناب عزّ جباری خطاب میفرماید و قسم یاد
میکند که بعظمت و جلال ما که مردم گمان می برند که ما ایشانرا بگذاریم بدین مقدار
که میگویند ما مومنیم و ایشانرا بمحک امتحان بر ننهیم بدرستی که آزمودیم آنکسانرا
که پیش از ایشان بودند و هر آینه بیازمائیم ایشانرا نیز تا صادقان محق را از کاذبان
مبطل جدا کنیم ای عزیز اگر حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن
اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بر وی موکل گردانید تا تجسس احوال وی
بکند چون آن موکل را می بیند و سیاست حاکم متیقن بود بهیچ نمط ترک
مخالفت امتثال فرمان کند پس چون بامتثال فرمان حق رسد میشنود که حق
تعالی امر کرده است که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و لتکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا تاکلوا
اموالکم بینکم بالباطل انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون و دو ملک را از ملایکه کرام

بوی

بروی موکل کرده تا شاهد احوال او باشند و او این همه را می شنود و میداند
و بآن هیچ عمل نمیکند این از آنست که علم او بسیاست حاکم هست و علم بخدای
که از ایمان خوانند نیست و آنچه میگویند دروغ است و در دل وی هیچ از آن اثر نیست
چه اگر یقین دانستی که حق جل و علا در وعده و وعید صادق است و در انفاذ حکم قادر
و هر چه فرموده خواهد کرد و عذاب آن بسی سخت تر از عذاب دنیاست و هلاک ابدی مشکل تر
از هلاک دنیوی است هرگز مخالف فرمان نکردی و چون این معنی محقق کرد این بدانی
که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ما شاء الله و من الناس من یقول امنا بالله
وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
نقل است که شیخ ابوبکر کتانی قدس سره را بعد از وفات بخواب دیدند بر سر گور
ایستاده میگریست گفتند ای بزرگوار چرا میگریی گفت چگونه گریان نباشم که از هزار
جنازه که بگورستان مسلمانان میبرند نهصد و نود و نه بی ایمانند ابوسعید خدری
رضی الله عنه رسول علیه السلام فرمود اذا کان یوم القیامة یقول الله تعالی یا آدم
اخرج بعث النار من ذریتک قال وما بعث النار قال من کل الف
تسع مائة وتسعة وتسعون فعند ذلک یشیب الصغیر وتضع کل ذات
حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت فرماید که ای آدم قسم دوزخ از فرزندان
خود بیرون کن گوید الهی چند بیرون کنم فرمان شود که از هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ

واین آن قوم اند که ایشان را بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ
نفس نکردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشومی رسوخ هوای
نفسانی آن بی دولتان در روز جزا بحساب نفوس خبیثهٔ ایشان را بهاویه
کشند از شیخ داود طائی قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که ما یورث القلب
النور بعد الظلمة واللین بعد القسوة والنشاط بعد البلادة والتلذذ
بالعبادة بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی
معصیت پاک گرداند بنور معرفت و محبت روشن سازد و سختی دل را بنرمی
رحمت شفقت مبدل کند و از بدعت نسبت خواند و چنانکه نفس و هوا معاصی را در
چشم تو شیرین میکرد اند نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند
باب پنجم در اداء حقوق عبودیت اقسام این نوع بسیارست و افضل همه نمازست
که آن ستون دین است و ترک آن ویرانی دین است چنانکه لفظ حدیث نبوی
بر آن ناطق است که اَلصَّلوةُ عِمَادُ الدِّیْنِ فَمَنْ اَقَامَهَا فَقَدْ اَقَامَ الدِّیْنَ
وَمَنْ تَرَکَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّیْنَ بعد از نماز زکوة است و ازین جهت حق جل و
علا نماز را بر همه طاعتها مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرموده زکوة را قرین
آن گردانید که اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة بعد از آن روزه که سد مجاری
شیطان و سپر آتش حرمانست پس این باب بر سه قسم است قسم اول در نماز
و درین قسم که چند حدیث که متعلق است بوجوب و صحت و استحباب و وقت

وسیر وحقیقت نماز ایراد کرده شود و بجهت انصاح هر قسمی ازین اقسام
بر سبیل ایجاز اشارتی کرده آید تا طالبان اخروی را تذکره بود و قاصدان
مقاصد دینی را تمسک گردد انشاء الله العزیز عن جابر بن عبد الله الانصاری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بین العبد
و بین الکفر فرق الا ترک الصلوة رواه ابو داود و الترمذی
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد که رسول خدا علیه السلام فرمود که نیست
میان بنده و میان کفر نشانی الا ترک نماز یعنی نماز موالفت بنده بر نماز
با محافظه اوقات او و تمام ارکان و خشوع نشان ایمان اوست و ترک
این معنی نشانی بی ایمانست عن بریده اسلمی رضی الله عنه انه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم العهد الذی بیننا و بینهم الصلوة
فمن ترکها فقد کفر العهد ای الفرق فرمود که فرقی که میان ما و میان
کافران ست نمازست پس هر که ترک نماز کرد بدرستی که کافر شد یعنی بکفر
نزدیک شد و نفس خود را متعرض خطر و زوال ایمان گردانید زیرا که شجره
طیبه ایمان بتسقیه طاعت قوت می یابد و چون شجره ضعیف در زمین خشک
نهاد افتد و تسقیه نیابد هر اینه قوت نباتی از وی منقضی شود عن بریده اسلمی
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس صلوة
افترضهن الله تعالی من احسن وضوءهن و صلاهن لوقتهن

و اتمّ رکوعهن و سجودهن و خشوعهن کان له علی الله

عهد ان یغفر له و من لم یفعل لیس له علی الله عهد ان

شاء غفر له و ان شاء عذّبه عباده ابن صامت روایت کرد که

رسول خدا علیه السلام فرمود پنج نمازست که فرض کردانیده است خدای تعالی

بر بندکان هر که در طهارت این نمازها احتیاط کامل کند و این نمازها در

اوقات مستحبه ادا کند رکوع و سجود آنرا تمام بجای آرد و بیچارکی و شکستکی

خود را در آن مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای تعالی یعنی این

طاعت او را وسیله امرزش کردد بحضرت صمدیت و هر که این شرایط

نماز را رعایت نکند و برا نزد خدای تعالی هیچ وسیله نبود اکر خواهد بفضل و

کرم خود او را بیامرزد و اکر خواهد او را عذاب کند عن عبد الله بن مسعود

انه قال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل قال

الصلوة لوقتها قلتُ ثم ای قال برّ الوالدین قلتُ ثم

ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله بن مسعود کفت پرسیدم

از رسول علیه السلام که کدام عمل نزد خدای تعالی دوستر و بهترست فرمود

نماز در اول وقت کفتم پس از نماز کدام عمل فاضلتر فرمود نیکی با مادر و

پدر کفتم بعد از ان کدام فاضلتر فرمود غزا برای خدای تعالی رضای عن عایشه

رضی الله عنها قال انها قالت قال صلی الله علیه وسلم صلوة لوقتها

وعن

الآخر مرتين حتى قبضته الله تعالى عائشه روایت کرد که
رسول خدا علیه السلام در عمر خود دو بار نماز در آخر وقت نگذارد تا
حق تعالی از دنیا بیرون برد عن ابی برزة الاسلمی رضی الله عنه انه قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیرة التی تدعونها الاولی
حین تدحض الشمس و یصلی العصر ثم یرجع احدنا الی رحلته
فی اقصی المدینة و الشمس حیّة ابو بردة الاسلمی گفت که رسول خدا
علیه السلام نماز پیشین که شما آنرا اول میخوانید وقتی گذاردی که آفتاب
زوال کردی و نماز دیگر گذاردی و پس از آن یکی از ما بخانه خود رفتی
در اقصی نخلستان مدینه و آن چهار میل است و آفتاب هنوز بلند بودی
وعن ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الوقت الاول من الصلوة رضوان الله و الوقت
الآخر عفو الله عبد الله بن عمر روایت کرد رسول خدا علیه السلام فرمود
که نماز در اول وقت موجب رضای خداست و در آخر وقت موجب
عفو و شک نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور اثر رضای
در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر و تنبیه دالست عن ابی ذر
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بك اذا
کان علیکم امراء یمیتون الصلوة او یؤخرون الصلوة

قلت یا رسول الله فما تأمرنی قال صل الصلوة لوقتها
فان ادرکتها معهم فصل فانها لك نافلة ابوذر غفاری
روایت کرد که رسول خدا علیه السلام فرمود که ای اباذر چگونه باشد
حال تو در آن وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط کردند و نماز را از
اول وقت تأخیر کنند گفتم ای رسول خدا چه فرمایی مرا فرمود که تو نماز
بوقت گذار پس چون ایشان را در نماز یابی با ایشان نیز بگذار که آن
ترا تطوع گردد وعن ابی هریرة رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان
الی رمضان مکفرات لما بینهن اذا اجتنب الکبایر
ابوهریره روایت کرد که رسول خدا علیه السلام فرمود که نماز پنجگانه و
نماز آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه رمضان تا روزه رمضان دیگر پاک
کنندهٔ گناهان صغایرست که در میان ایشان صادر میشود هرگاه که
بنده ارتکاب کبایر روا ندارد و اکابر صحابه و تابعین در عدد گناهان
کبیره اختلاف کرده اند ابن مسعود میگوید عدد کبایر چهارست و بعضی از اصحاب
برانند که عدد کبایر نه ست ابن عمر گفت که هفت ست و عبد الله عباس گفت
که کبایر هفتاد نزدیکترست که به هفت و شیخ ابوطالب مکی فرمود که جمیع
احادیث که وارد ست درین معنی جمع کردم عدد کبایر هفده یافتم از آن

چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در دست
و دو در فرج و یک در پای و یکی در جمیع اعضا اما آن چهار که
در دل است اول شرک است دویم نیت اصرار در معصیت سیوم
نومید از رحمت حق و چهارم ایمن بودن از مکر الله تعالی و اما آنچهار
که در زبانست اول شهادت زور دویم قذف محصن مرد با زن و زن
مرد سیوم سوگند بدروغ چهارم سحر اما آن سه که در شکم است اول
شرب خمر دویم اکل مال یتیم و سیوم اکل مال ربوا اما آن دو که در
فرج است اول زنا دویم لواطت و اما آن دو که در دست است اول قتل
ناحق دویم سرقه اما آن یکی که در پای است فرار نمودنست از غزا از
دو و ده ازبیست فاما آنکه آن که شامل است بجمیع بدن عقوق والدین است
این قول شیخ ابو طالب مکی است و صحیح آنست که اسم کبیره لفظ مبهم است
و در احادیث ماثوره لفظ قطعی در عدد کبایر وارد است بلکه اخبار
وارد در این باب متعارض است ازینجا معلوم میشود که قصد حضرت رسالت
ابهام بوده است و نه حصر بجهت تحذیر خلق چنانکه ابهام است شب قدر
واسم اعظم بجهت ترغیب عامه تا در طلب ان بقیام طاعات اجتها
جدّ نماید و از خوف و سخط حق اینجا از انواع معاصی حذر کند و اصح
وجوه انست که هرچه نهی آن بنص کتاب ثابت است یا بر السنه انبیا

زور
دروغ

علیهم السلام جزای آن با تش و دوزخ وعده کرده شده است یا از نکاب آن سبب وجوب حدث در شرع ان از جمله کبایر است و درجات کبایر هم متفاوت است و شرح آن در کتاب مراة الناسیین ذکر کرده شده است

عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا دخل المسجد و رسول الله جالس فی ناحیة المسجد فصلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فرجع فصلی ثم جاء فسلم علیه فقال علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فقال علمنی یا رسول الله فقال اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل قبلتی فکبر ثم اقرأ ما تیسر معک من القران ثم ارکع حتی تطمئن راکعا ثم ارفع حتی استوی قایما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تستوی قایما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها ابوهریره روایت کرد که روزی رسول خدا در گوشه مسجد نشسته بود مردی در آمد نماز گذارد و سبک در رکوع و سجود بجای آورد پس بیامد و بر رسول خدا سلام کرد حضرت رسول خدا فرمود علیکم السلام باز گرد و نماز بگذار که نماز نکردی پس آن شخص

باز گرد

بازگشت و نماز گذارد همچنان سبک پس بیامد و بر رسول خدا سلام کرد
رسول خدا فرمود علیک السلام بازگرد و نماز گذارد که تو نماز نگذاردی گفت
ای رسول خدا مرا بیاموز پس رسول خدا فرمود که چون بنماز برخیزی طهارت
کامل کن پس رو بقبله آور پس تکبیر گو پس آنچه از قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو
و در رکوع آرام گیر پس بقیام باز آی تا راست ایستاده شوی پس بسجود در رو و آرام
گیر پس سر برآور و در میان دو سجده بنشینی و در وی آرام گیر پس سجدهٔ دویم کن
و در وی آرام گیر پس برکعت دویم برخیز و در همه نماز همچنین کن و این حدیث دلیل
قاطع است برانکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده
ارکان نماز است که نماز تارک ارکان باطل است و عن ابی مسعود رضی الله عنه لا یجزی
صلوة لا یقیم الرجل فیها صلبه فی الرکوع والسجود عبد الله بن مسعود
روایت کرد که رسول خدا علیه السلام فرمود که درست نیست نمازیکه پشتی در آن نماز
پشت خود را راست ندارد در رکوع و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و نشستن
میان دو سجده و مشکلتر ازین هر دو حدیث در تخلیف و تهدید آنست که امام
ابو حامد غزالی قدس سره در کتاب احیاء العلوم آورده است که رسول خدا علیه
السلام فرمود که من صلی الصلوة لوقتها فاسبغ وضوءها واتم رکوعها
وسجودها وخشوعها خرجت وهی بیضاء مسفرة تقول حفظک الله
کما حفظتنی تم املاذیکته تضع انتک بلته تضع هذه الصلوة فی الطباق

من نور و يفتح لها ابواب السماء حتى ينتهى بها الى ما شاء الله تعالى و
تشفع لصاحبها ومن صلى لغير وقتها فلم يسبغ وضوءها ولا يتم ركوعها ولا
سجودها ولا خشوعها خرجت وهى سوداء مظلمة تقول ضيعك الله كما
ضيعتنى ثم صعد بها حتى اذا كانت حيث ما شاء الله لفت كما يلف الثوب
الخلق فيضرب بها وجهه رسول الله عليه السلام فرمود كه هركه نماز گزارد در اول
وقت و وضوء آن نماز كامل سازد و ركوع و سجود آنرا تمام بجاى آورد و بيچارگى و عجز خود را در آن
نماز بحضرت پروردگار عرض كند آن نماز بحضرت احديت رفع شود روشن و درخشنده گويد خداى حافظ
و معين تو باد چنانكه مرا محافظت كردى پس ملائكه آن نماز را در طبقها از نور نهند پس درهاى آسمان
گشاده شود از براى آن ملائكه و بالا برند آن نماز را تا جائى كه خدا خواهد و شفاعت كند بر صاحب خود را
و هركه نماز گزارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتياط نكند و ركوع و سجود و خشوع آنرا بجاى نيارد
آن نماز بر مى شود سياه تاريك و ميگويد ضايع كردى مرا خدا ترا ضايع كناد و برود تا جائى كه خدا
خواسته است پس درهم پيچيده شود چنانكه جامه كهنه پس بروى باز زنند بدانكه نماز از
روى تمثيل آدميت و چنانكه انسان مركب است از اعضاء باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم
و آدمى را كامل نگويند الا بسلامتى اين جمله و مراتب اعضا و جوارح متفاوت است چه بعضى
از اين اعضا آنست كه بعدم آن آدمى معدوم ميگردد چون اعضاء رئيسه كه آن دل و جگر و دماغ است
و بعضى از اين آنست كه آدمى بعدم آن معدوم نميشود ولى بفوت آن آدمى ناقص و بى قيمت
ميگردد و مقاصد حيوة از وى فوت ميشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پاى

که اگر شخصی را چشم برکنده شود و گوش و زبان و دست و پای بریده بعدم این اعضا حیوة از وی
منقطع نمیشود و از آدمی خوانند اما بی قدر و بی حاصل که هیچکس را از وی حظی نبود و نه او را از
حیوة خود بهره باشد همچنین نماز را هیئات معنوی است که صاحب شرع آنرا بامر حق در آیینه نور نبوت
تصور کرده است و نماز را با قامت و اکتساب تشخیص کمالی آن فرموده بس نیت و اخلاص و حضور دل خشوع نماز را بمنزله
روح است و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابه دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز منهدم میشود و بهیئات باطل میگردد و سنتهای
نماز چون دعاء استفتاح و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابه چشم و گوش و زبان و دست و پای است اگر کسی نماز گذارد که رعایت ارکان
و حضور دل و خشوع نکند همچنان است که پادشاهی را بنوکری شخصی تجارت فرستد و او را کنیزکی که علامت خردمندی و کمال و جمال لائق
مجلس پادشاهی باشد تحفه پادشاه بیاورد و این شخص برود و مرده را چشم کنده و گوش و زبان و دست و پای بریده بیاورد و در حضور
پادشاه بنهد آرد در حقیقت این شخص بدین فعل سزاوار آن باشد که گردن زده باشند و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد چه گوئی
با این دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و از این جهت بود که رسول خدا علیه السلام فرمود که من لم تنهه صلوته
عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الا بعدا فرمود هر که نماز او را از غفلت و خاطرهای پریشان باز نمیدارد او را هیچ از آن نماز از حضرت خیر و جز دوری
حرمان نمی‌افزاید و عن عمرو بن عاص رضی الله عنه انه قال رای رسول الله صلعم رجلا یصلی فاخف صلوته فقال ارایت هذا لو مات علی هذا لمات
علی غیر ملة محمد عمرو بن العاص روایت کرد که رسول خدا علیه السلام شخصی را دید که سبک نماز گذارد و رعایت ارکان نکرد فرمود که می‌بینید
این را اگر در این حال بمیرد بر غیر دین محمدی مرده باشد هر کرا ذره ایمان بود این مقدار تهدید کافی است ای عزیز [illegible] سعادت
اخروی آنست که از این تنبیهات غافل نباشد و در مراعات شرائط و ارکان نماز اهمال جایز ندارد چون آواز موذن بشنود از
منادی عرض در مجمع قیامت یاد کند و یقین داند که هر که در دنیا در اجابت این با رغبت مبادرت نماید در آن روز بندای لطف
حق خوانده شود و از هول فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظر نظر حق است غافل نباشد و بداند که طهارت از جوارح ظاهر نسبت

اول طهارت بدن است جامه و مکان از فضلات و احداث و اخباث و این طهارت عامه خلق است مرتبه دوم طهارت جوارح و عفت

از ادناس جرایم و معاصی و این طهارت ابرار است مرتبه سیوم طهارت نفس است از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت

اهل طریقت است مرتبه چهارم طهارت دل است از غیر حق و این طهارت صدیقان است و از اینجا بود که شیخ ابراهیم قدس سره

فرمود که الخطر ببالی الدنیا توضأت والخطر ببالی الآخرة اغتسلت یعنی دنیا اگر در خاطرم خطور کند طهارت سازم

و اگر آخرت گذر نماید بر خود غسل واجب گردانم اما در ستر عورت که پوشیدن است فضایح عورات ظاهر بدن است و آن منظور

نظر خلق است از ریب سوا اینها عورات باطن که فضایح سر است از حرص و حسد و غضب و بخل و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آن که منظور نظر حق است

پلید است ولیکن فایده که فضایح رسوائی باطن را از نظر حق بپوشند ممکن نیست مگر به توبه و ندامت و خوف و حیا و خجالت و شکستگی پس

در حضرت صمدیت چنان ایستد که بنده گریخته گناهکار و در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مختلفه و روی آوردن به کعبه آمده

دل را از غبار ما سوا الله پاک گردانند و جهت حضرت صمدیت قبله دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را شعار خود گرداند

تکبیر اصنام هوای نفس را به سطوت شهود کبریا احدیت بشکند و در سبحانک اللهم و بحمدک استراق تسبیحات تنزیهی و پاکی

حضرت قدوسیت مشاهده کند و در اعوذ بالله از شرور مکاید و اضلال اعدای نفس و هوا بحصن عصمت الطاف کافیات پناه گیرد و در

بسم الله افتتاح مسمی قیوم کاملیات تجلی در جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومی قایم بیند و در الرحمن

الرحیم عموم مطار الطاف جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر و بواطن ذرات مقر را بیابد و در الحمد لله فیضان انعام و

افضال و شرایف فواید نوال آنحضرت در جداول اعیان موجودات جاری بیند و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهده کند که امواج

بحار رحمت بر حقایق معلومات و مظنونات اکوان در دریای توحید غرقه گردانند و بدایت دایره ازل با نهایت نقطه ابد پیوند

و اینجا طلعت مالک یوم الدین از منظر عرفان جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را در شبانه بیان انداز اند

و ملازمت ادای عبودیت بر خود واجب داند ایاک نعبد حلقه رقبه خود سازد پس چون صولت خطاب عزت

بنهان

سایه هستی عابد را در اشعه انوار معبود محو کرده اند واز مفازه فنا بعین
حیوة لقا رسانند غیر جناب احدیت را حولی وقوتی نه بینند وجز حضرت
صمدیت ناصری ومعینی ندانند حقیقت ایاک نستعین از صفحه صحیفه صدق
ویقین برخوانند پس در آینه فاستقیم کما امرت اخطار دوامی اوهام
فاسده وآفات بواعث تصورات باطله مزاحم منهج صواب
وموقد نیران حجاب اند مشاهده افتند زبان اخلاص در طلب ربانی
بدعاء اهدنا الصراط المستقیم گویا کرده پس اقتفاء آثار مبارزان
صفوف استقامت وسابقان منازل کرامت را که مهتران بارگاه
نبوت وسروران عرصه ولایت اند تمنا کند وصراط الذین انعمت
علیهم گوید پس رخ تاب همه مردودان بساط قرب را ببیند که باغلال دواعی هوا قید کرده
وصدمات عواصف غیرت اقدام سعی مطرودان عرصه کرامت را ببیند شهوات بسته وسطوات
خواطف عزت جناح سیر مخذولان تیه حرمان را برق مقت سوخته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
بضرورت گفتنی آید میخواستم که بجهة تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته شود که لایق فهم تو باشد ولی زبان
وقت این املا کرد ان الله غالب علی امره جهد کن تا بود که از سعادت روایح این معانی بوی
بمشام جان رسد اگر دریافتی فطوبی لك وگرنه مرغان فضای وحدت در پس پرده غیب اند
که این حقایق قوت حوصله ایشان خواهد بود بیت بادشاهی ذوق معنی بردنست نی بزور وظلم دنیا
خوردن است ** هر سگی را جیفه دنیا دهند ** دولت انگشت باید کش معنی دهند

ای عزیز اگر قوت نداری آن که بتائید صفای فهم مهر موانع از خزانه اسرار
برداری و از حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت نماز
جهد کن تا در حضرت پروردگاری حضور دل نگاه داری و خواطر بد را
پاس گذاری و در ظواهر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری و از
قبایح افعال و فضایح احوال خود را از آن حضرت شرم داری و نفس اماره را
از راه جفا بوفا و عذر آری و چون باوج درجات اهل عرفان که ملوک
خطه ایقان و سلاطین عرصه عالم عیان اند رسیدن نمیتوانی باری جهد کن
تا از ملازمت آستانه عبودیت محروم نمانی فان لم یصبها وابل
فطل روایت که طلحه بن عبد الله رضی الله عنه در بستان نماز میگزارد بازی
دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغ در میان آن شاخهای
درختان می پرید و خلاصی میجست خاطرش بدان مشغول شد
ندانست که چند رکعت نماز کرده است بحضرت رسالت صلوة الله
و سلامه علیه آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول
الله و سلامه من آن بوستان در راه خدا صدقه کردم کفارت
آن نماز را رسول خدا علیه السلام آن بوستان را بهزار درم فروخت
و بمستحقان صرف کرد نقل است که امام زین العابدین بن الحسین
رضی الله عنهما چون طهارت نماز کردی رخساره مبارکش

دی مبارکش

رخساره مبارکش متغیر شدی و حال بروی شکستگی نقشدی ای فرزند رسول خدا
این چه حالتست گفت هیچ میدانید که در حضرت که ایستاده خواهم شد
روایتست از عایشه رضی الله عنها که گفت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یحدثنا نحدثه و یلاعبنا و نلاعبه فاذا
حضرت الصلوة وکانه لم یعرفنا ولم نعرفه فرمود
که رسول خدا با ما سخن گفتی و مزاح کردی چون وقت نماز در آمدی
حال بروی چنان متغیر شدی گوییا که هرگز ما را نشناخته است و ما او را
نشناخته‌ایم و در خبرست حق جل علا وحی کرد بموسی علیه السلام که
یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی وانت تنفض اعضاوک وکن
عند ذکری خاشعا مطمئنا واذا ذکرتنی فاجعل لسانک وراء قلبک
واذا قمت بین یدی فقم کالعبد الذلیل فرمود که ای موسی چون
یاد حضرت جناب ما کنی چنان باش که در حالت یاد همه اعضا
لرزان باشد از هیبت جناب کبریای ما بیچارگی خود به بین و با
یاد ما آرام گیر و در وقت یاد کردن حضرت جباری ما زبان را در پیش
دل دار یعنی غفلت و پریشانی از خود دور دار اول بزبان دل سخن
گوی پس بزبان سر و چون برابر بندهٔ خواهی ایستاد چون بنده ذلیل
ایستاده شو این نوع عبادت از کسی متصور شود که جمیع هموم خود را بهم

تدبیر آخرت باز آرد و از هرچه اندیشه آن او را از حضرت عزت صمدیت
مشغول گرداند دل از اهتمام آن خالی گرداند و جلال و عظمت حضرت
جباری نصب عین خود گرداند و از هول وقوف روز قیامت و حساب
آن یاد کند و مجاری شهوات را بسته عفت به بندد و آتش حرص را
باب قناعت بنشاند و یقین داند که یک ذره میل دل او بمحبت
دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت بود که بدان تزود آخرت
کند و طمع دارد که در نماز صفا و لذت مناجات که آن غایت
نعیم اکابر اولیا و نهایت امال افاضل اتقیا است بیابد در غلط است
حال مثال کسی است که خود را به پلیدی می الاید و می خواهد که مگس بروی
ننشیند و این محالیست روی عن عایشه رضی الله عنها انها قالت
اهدی ابوجهم بن حذیفة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم خمیصة شامیة
لها علم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال ردی هذه الخمیصة
الی ابی جهم فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد یفتننی عایشه
روایت میکند که ابوجهم بن حذیفه جامه صوف سیاه که بروی علم سفید بود
بهدیه برسول خدا علیه السلام آورد بپوشید و با وی نماز کرد چون از نماز
بازگشت آن جامه را از تن مبارک خود برکشید و گفت ای عایشه
این را باز گردان به ابوجهم که من در نماز نظر بروی افگندم مرا از حق

مشغول خواست

مشغول خواست کرد روایت است که یکبار دوال نعلین مبارکش بشکسته بود
شخصی از صحابه آن دوال نعلین برقرار کرد و دوال نو درکشید چون رسول
خدا علیه السلام آن نعلین را در پای کرد و نظر شریف بر آن دوال افتاد فرمود
تا آن دوال از و بیرون کردند و آن دوال کهنه باز درکشیدند و گفت
چون نظر بر آن انداختم در نفس من فرحی پدید آمد از خشم و غیرت
حق تعالی ترسیدم صاحب بصیرت باید که اینجا نظر انصاف تامل کند
که چون حال سید انبیا با کمال نبوت این است که یکی دوال نعلین از نقصان
دین می ترسد و پوشیدن جامهٔ ثمین او را از حق باز میدارد امروز
وزهوا پرستان مغرور بزرگی و حرمت در جامهای ابریشمین و انگشترین
زرین میطلبند و پیرایهٔ مشایخ بکثرت اسباب و تجمل مباهات میکنند
و جاهلان عالم صورت غرهٔ اسلام در ایشان فاخر و غلامان فاجر
میجویند و تیره روزکاران ظلمات حرص و هوا الشمس الدین و نور الدین
پس نزد ارباب بصیرت معلوم است که این دین طایفه دین شیاطین است
نه مذهب ارباب یقین در خبر است که اوحی الله تعالی الی
موسی قل العصاة امتک ان لا یذکرونی فانی کتبت
علی نفسی ان من ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی بالمعصیت
ذکرتهم باللعنت فرمود که حق جل و علی وحی فرمود بموسی علیه السلام

که گناهکاران امت خود را بگوی که تا مرا یاد نکنند که ما بر خود واجب
گردانیدیم که هر که ما را یاد کند ما او را یاد کنیم و چون با آلایش معصیت
ما را یاد کنند که ما ایشان را بلعنت یاد کنیم این در حق عاصیان است
و ذکر او با غفلت بود چه گوئی در حق کسی که نجاست معصیت را
با نجاست غفلت جمع کند با آلایش این هر دو مرداری در حضرت
جباری خواهد که بی واسطه سخن گوئی از خطر این معامله جهانی صد لقمان
پایمال حیرت گشته است و از دیده‌های مقربان سیلاب حسرت ریخته
زیرا که هیچ آدمی از شایبه ظلمت این دو صفت خالی نیست اگر
مجذوبان جذبات عنایت و مخطوفان خطفات هدایت‌اند ازین
جهت بود که سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت [illegible]
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه چون وقت نماز درآمدی مضطرب
گشتی و رخساره مبارکش متغیر شدی گفتندی یا امیر چه رسید ترا
گفت وقت ادا کردن امانتی درآمد که آسمان و زمین طاقت
آن نداشتند و فی الجمله هر که را روشنائی چشم بدیدار زن و فرزند
و حشم و خدم بود و شادی و فرح او بسلامتی اسباب مال و
جاه باشد و هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد
و بر لب عبودیت روح مخاطبات و لذت مناجات حضرت

صمدیت نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار
مبرهن شده است و اصول آن در دلهاء خلق رسوخ یافته است جز
بقطع مادّه و فرزند و قلع شجرهٔ حب مال و جاه نیست و این علاج
بغایت دشوار است و داروی سخت تلخ و ناگوار است و بر تلخی
این دارو و دشواری این علاج بود که بیشتر بزرگان امت هر چند
سعی کردند که دو رکعت نماز بگذارند که در آن بغیر حق در خاطر نگذرانند
از آن عاجز گشتند و نتوانستند از امثال ما کجا این سعادت تصور توان
کرد اما فان لم یصبها وابل فطل اگر آن سعادت دست ندهد باری
جهد کن تا نصفی از نماز یا ثلثی از نماز از وسواس بسلامت ماند تا
از آن جمله بود که خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئاً عسى الله ان
یتوب علیهم ان الله غفور رحیم قسم دویم در شرایط اداء زکوة
و احادیثی که متعلق است بمعانی و حقایق و اسرار آن عن ابو هریره رضی الله
عنها انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب
ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم
القیمة صفحت له صفایح فاحمی علیها فی نار جهنم فیکوی
بها جنبه وظهره کلمات بر واعید له فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة حتی نقضی بین العباد فیری سبیله اما

الی الجنة واما الی النار ابو هریره روایت کرد که رسول خدا علیه السلام
فرمود که نیست هیچ کس که اورا زر و نقره بود زکوة آن ندهد الا که روز
قیامت آنرا تختها کردانند در آتش دوزخ می تابند و پهلو و پیشانی
و پشت ویرا بدان داغ میکنند و در خبر است که پیشانی ویرا چنان داغ
کنند که از قفای او بیرون می آید و از پهلو بپهلو و از پشت بسینه بیرون
می آید و هرگاه این لوح ها سرد میگردد باز می تابند و داغ میکنند دران روز
که درازی آنروز مقدار پنجاه هزار سال دنیاست تا آنگاه که خلایق از
حساب خلاص یابند آنگاه بر ایشان حکم کنند و اگر خواهد بفضل خود از ایشان
عفو کند و اگر خواهد بعدل خود ایشان را بدوزخ بازفرستد وعن ابی ذر
رضی الله عنه انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل
یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها الا اُتی یوم
القیمة اعظم ما تکون و نعاوه باخفافها وتنطحه بقرونها
کلما جازت علیه اخرالها ردت علیه اولها حتی یقضی
بین الناس ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول خدا علیه السلام
فرمود که نیست هیچ شخصی که ویرا اشتران و یا گاوان یا گوسفندان باشد
و زکوة آن ندهد الا روز قیامت آن حیوانات در غایت بزرگی
و فربهی ویرا لکدها زنند و پایمال میکنند و شاخهای زنند و بروی میگذرند

چون آخرین حیوانات وی را زخم زنند و میکند زند اولین باز گردند و بر او می زنند
تا آنگاه که خلایق از حساب خلاصی یابند و عن ابی هریره رضی الله عنه
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من آتاه الله تعالی
مالا فلم یؤد زکاته مثل ماله یوم القیمة شجاع اقرع له
زبیبتان یطوقه ثم یاخذ بلهزمتیه ثم یقول
انا مالک انا کنزک اقرع ماری را گویند که از غایت تیزی
زهر موی سر او ریخته باشد ابو هریره روایت کرد که رسول خدا علیه السلام
فرمود که حق تعالی هر کرا مال داده است پس او زکوة آن مال ندهد آن
مال بصورت ماری بزرگ گردانیده شود با زهر بسیاری بالای دو چشم
وی دو نقطه سیاه باشد و این گزنده ترین انواع مارست پس آن
مار طوق کرده شود در گردن وی اعضاء وی را میگزد و میگوید من آن مال
توام گنج توام که در دنیا بدان بخیلی کردی پس رسول خدا علیه السلام این آیه
برخواند ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من
فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلو
به یوم القیمة حضرت حق جل و علا میفرماید که گمان مبرای محمد آن
کسانرا که بخیلی میکنند بدانچه حضرت خداوندی داده است ایشان را
و از راه رضای حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشانرا بل آن مال

یطوقه ثم

که بدان بخیلی میکنند سنکست ایشانرا ملک آن مال و آن بخیلی سبب
کرفتاری ایشان خواهد کشت زود خواهد بود که آن مال و آن بخیلی ایشانرا
ماری کرداند روز قیامت و در کردنهای ایشان طوق کردانند تا عاقلان
بدانند که مال دنیارا بجهت زاد آخرت آفریده ایم نه از برای مباهات
و بزرکی وعنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا
الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا
دماءهم واستحلوا محارمهم ابوهریره روایت کرد که رسول خدا علیه السلام
فرمود که پرهیز کنید از بخیلی که بدرستی که بخیلی هلاک کرد آنکسانرا که
پیش از شما بودند قبل ایشانرا بران داشت که خونهای ناحق ریختند
حرامها حلال داشتند بدان سبب بدوزخ رفتند وعنه انه رجلا
قال یا رسول الله ای صدقة اعظم اجرا قال ان تصدق انت صحیح
الفقر و تامل الغنی ولا تمهل ولا تهن حتی اذا بلغت الروح
الحلقوم قلت بفلان کذا و بفلان کذا وقد کان بفلان ابوهریره
روایت کرد که مردی از رسول خدا عم پرسید که ای رسول خدا کدام
صدقه است که ثواب آن بزرکترست آنحضرت فرمود که آن صدقه
بوقت تندرستی بدهی که دران حال نفس تو بدان بخیلی میکند و از
احتیاج می ترسد و از مال تونکری بزرکی جوید و نکذاری تا وقتیکه جان

بخیلی از

بحلق رسد بعد از ان وصیت کن که فلان را چندین بدهند و فلان را چندین بدهید
و آن خود از ان فلان شده است ترا در ان چه ثواب خواهد بود و عن
ابی ذر رضی الله عنه انه قال قال انی نهیت الی رسول صلعم و هو جالس
فی ظل الکعبة فلما رانی قال هم الاخسرون ورب الکعبة فقلت فداک
ابی و امی من هم یا رسول قال هم الاکثرون اموالا الا من فعل هکذا
و هکذا من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و شماله و قلیل ما هم ابوذر غفاری
روایت کرد که قصد زیارت رسول خدا کردم علیه السلام با حضرت رسیدم
در سایه کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان زیان کارانند بخدای
کعبه گفتم پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا ایشان کدام اند
رسول خدا فرمود که آنها که مالدارانند و مال بسیار دارند مگر آنکسانی که
همچنین کنند از پیش و پس و از راست و چپ یعنی توانگران همه زیانکار
خواهند بود و در آخرت مگر آنکسی که مال خود را چون خاک می افشاند
از پیش و از پس و از راست و از چپ و در هیچ محل از رضای حقتعالی
دریغ ندارد و آنکس رستکار بود پس فرمود و قلیل ما هم یعنی این چنین
کسان اندک باشند و در هر روز کار بیشتر مردم در دوستی آن ایمان
بباد دهند طالبان سعادت اخروی را از معرفت و حقایق وجوب صدقه
و زکواة و محافظه آداب باطن آن رعایت هشت شرط واجب است

شرط اول فهم معنی وجوب زکوة دویم مبادرت ادای آن پیش از
وقت وجوب سیوم رعایت سر از خوف ریا چهارم اظهار بجهت
رغبت خلق و اقتدا ابد و پنجم احتراز از منت و ایذا ششم استصغار
عطا هفتم اخراج احب وجود و اطیب هشتم طلب اهل استحقاق از اتقیا
و صلحا شرط اول فهم معانی وجوب زکوة و دانستن آنکه از چه وجه
ادای زکوة محک امتحان صدق مومنان است و از چه سبب از جمله مبانی
اسلام گشت با آنکه زکوة از عبادات بدنی نیست با آنکه اهل بصیرت را
در رعایت این شرط سه معنی مفهوم گشته است معنی اول آنکه ارباب
قلوب طاهره قلوب طاهره بصفاء فهم معلوم کرده اند تلفظ کلمه شهادت الزام
توحید است و اثبات وحدانیت معبود و شهادت بفردانیت
محبوب چه هر چه محبوب است بحقیقت معبود است و از این گفته اند که هر چه
در بند آنی بنده آنی و هم اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوری
و معنوی متفاوت اند و باین همه علایق دعوت محبت ما حق میکنند
و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق میگردد پس
حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گرداند
تا بواسطه بذل و امساک آن محققان صادق از مبطلان کاذب متمیز
گردند و خسیس طبعان که رو به هوا جاه مال مکدر فانی را قبله دل سازند

و بحبال علا

و محبّان عالی همت محبوبات مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند

و عملی بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون غنیمت دانند

و در مطالعهٔ اشارت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم

و اموالهم بان لهم الجنة دل از جان و مال بر دارند و اهل ایمان

در این معنی بر سه قسم اند قسم اول صادقان عرصهٔ تحقیق و سابقان خطهٔ

توفیق اند که باداء حقوق عهد توحید وفا نمودند و هم تشریف را متوجه

وجوب زکوة نگردند و از خساست حساب عشر حبوب و ربع عشر

نقود تنزه کردند و هر چه در دار فنا در دست همت داشتند نثار

راه دوست ساختند نقلست که چون ابو القاسم جنید ابو الحسن نوری

قدس اسرارهما به تهمت گرفته بودند و خواستند که بر ایشان تحیتی گیرند

ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه گوئی فرمود در مذهب عامه از دویست

درم پنج درم و در مذهب ما اگر همه دنیا در ملک درویشی بود آن همه شکرانه

نعمت مودت و محبت حضرت صمدیت در یک لحظه ایثار کند

هنوز مقصر باشد و ازینجا بود که چون این آیت نزول کرد که من ذا الذی یقرض

الله قرضا حسنا ابو بکر صدیق جمیع مال خود را بحضرت رسالت پناه علیه السلام

آورد و عمر بن الخطاب نیمهٔ مال خود را بیاورد و رسول خدا از ابو بکر پرسید

ماذا ابقیت لعیالک یعنی چه چیز از برای عیال خود گذاشتی گفت الله

ایثار

و رسول و از عمر پرسید گفت مثلها یعنی این مقدار که آوردم همین مقدار
بجهت عیال ماندم رسول علیه السلام فرمود که الفرق ما بینکما کما بین کلمتیکما گفت
فرق میان شما هر دو همچنانست که میان سخن شما یعنی ترا نیز و حق تعالی
نیمه مرتبه ابوبکرست زیرا که وفا با تمام و صدق محبت آنست که محبت غیر
محبوب ذخیره نسازد مگر آنچه وسیلت شود او بقرب محبوب قسم دوم
دون این قوم اند که ایشان حوصله وفا با تمام صدق محبت نداشتند و ذخیره
اموال حلال بجهت فرصت طاعت روا دارند و بد خود را در محافظت
آن بد امانت دارند و مراقب مواسم و مواقع خیرات باشند و اوقات
ارباب حاجات جویند و چون محل استحقاق یابند صرف فاضل را
در محل غنیمت دارند و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این قسم متوسطانند
قسم سوم مرتبه عوام اهل اسلامست که ایشان بذل بر قدر واجب
اقتصار کردند و زیادت از آنکه بر ایشان واجب کرده اند بذل
نکردند و نقصان آن هم روا نداشتند و این ادنا مراتبست که حکمت
حکیمی بواسطه غلبه بخل و شده میل ایشان بمال و ضعف محبت ایمانی
ایشان با آخرت در حق ایشان بدین مقدار بسنده کرد و از راه
مساحت زیاده از تخلیص مرتبه ادنا ایشانرا تکلیف نفرمود
که ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم کما اوحی شده

درجات عنقا صفتان قاف قرب بمقتضای علو همت و قوت عرفانی
و محبت مأمور بایثار جان و مال گشتند و مشرف بتوقیع ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
و یقتلون و دناءت مرتبه بوم صفتان چاه طبیعت که از خساست
همت ایشان این حکایت کنند که یسألکموها فیحفکم تبخلوا و بدین سبب
رسول علیه السلام فرمود که لیس شیء خیرا من الف مثله الا المؤمن صفت دوم
تطهیر آینه دل است از خباثت بخل که از علل مهلکه است چنانکه حضرت
صمدیت فرمود که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی
هر که پاکیزه گرداند نفس خود را از خبث بخل او از رستگاران است و رسول
ع م فرمود که ثلث مهلکات شح مطاع فرمود که سه چیز هلاک کننده
شخص است در آخرت و ویران کننده ایمان است یکی از آن بخل غالب است
و چون بخل مرض معنویست که تأثیر هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد
و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید از آلت این مرض را معالجت
واجب گشت و علاج آن بذل مالست پس بقدر آنکه بذل و عطا و اخراج
آنچه در ملک اوست شاد میشود از خطر این مرض خلاص می یابد صفت سوم
شکر نعمت مالست چون حضرت صمدیت کسی را از بندگان
بمال و نعمت مخصوص میگرداند و آنکس همچو خود بنده دیگر را می بیند که

بقوت روز محتاج است و بسختی میگذرانند و انصاف متقاضی او
نمیشود که از فضل آن نعمت که حق جل و علا بدو داده است سد
فاقهٔ آن محتاج نکند بحقیقت مدبر است که بی رحمی کفران نعمت
کرده است و مستحق خشم و سخط حق است عن ابو هریره رضی الله عنه قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم یوتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی
استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتک فلم
تکسنی فیقول الهی کیف ذلک یقول الله تعالی فلان
جایع و فلان عاری فلم تعطه من فضلک الذی
انعمت بها علیک و عزتی و جلالی لا منعک
الیوم من فضلی کما منعته ابو هریره روایت کرد که رسول خدا
عم فرمود که روز قیامت بنده را بموقف حاضر گردانند حضرت
صمدیت گوید ای بنده در دنیا از تو طعام کردم طلب مرا طعام طلب
کردم مرا طعام ندادی از تو جامه طلب کردم مرا جامه ندادی بنده
گوید الهی تو ازین جمله منزهی این چگونه است خطاب شود فلان
گرسنه در دنیا بر تو گذشت و از تو طعام خواست و تو ندادی و فلان
برهنه از تو جامه خواست و تو ندادی و بعزت جلال ما چنانکه بندگان
ما را از نعمت ما محروم گردانیدی ما ترا از رحمت خود محروم گردانیم

شرط دویم مبادرت ادای زکوة ست و در تعجیل ادای زکوة چند فایده است
اول اثبات رغبت مؤدی است در امتثال فرمان و آن علامت
صحت ایمان است دویم آنکه خال سرور در دلهای مستحقان از فقرا و مساکین که
آن بهتر از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است
سیوم مبادرت موانع و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوت
داعی خیر که آن ملکی از ملایکه کرام است چون خاطر ازین خیر در دل می
آید طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دارد و
از کمین کاه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء ایمن باشد
و اگر بجهت ادای زکوة وقتی تعیین خواهد نمود باید که آن وقت در
افضل ایام و شهور بود چون ماه محرم که اول سال است و ماه رمضان و
رجب و ذی الحجه که در وی فضل ایام معلومات و حج اکبر و ایام معدودات
جمع است شرط سیوم رعایت سر است در وقت رسانیدن زکوة
بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه حصاریست از آفت ریا و سمعه
و دلیل است بر اخلاص معطی و وسیلت بمحل قبول در خبر است که افضل
الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر و هم رسول علیه السلام
فرمود که ان العبد لیعمل عملا فی السر فیکتب الله له سرا
فان اظهره نقل من الله کتب فی العلانیة فان تحدث

بها نقل من السر الی العلانیه وکتب ریا رو مود که بدرستی

بنده کار خیر میکند و آنرا نهان میدارد حق جل و علا آنرا در دیوان

دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر آنکار را که نوعی

از علامت آن عمل از دیوان سر که محل قبول است نقل کند و در دیوان

آشکارا که دیوان خطر مشیت است ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت

کند که من چنین کردم از دیوان سر و علانیه محو گردد و در دیوان ریا ثبت شود

در خبر مشهور است که هفت کس در روز قیامت در سایه لطف حق باشند یکی

از آن هفت کس بود که در دنیا صدقه چنان داده باشد که آنچه بدست راست

میدهد دست چپ از آن خبر نشد و جمعی از اکابر تابعین صدقه

در صره بستندی و بر رهگذر مستحق انداختندی تا مستحق هم معطی را ندانند

و بعضی از ریا ایمن بوده اند و کیل تسلیم نموده اند و از مواجهه مستحق از آنکه

منت احتراز کرده اند و آن قوم که بر رهگذر مستحق می انداختند از آفت

ریا ترسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از ادای زکوة و صدقه ازالت زوال

مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا و بخل و ریا دو صفت مهلک اند

و در آخرت سبب عذاب او خواهد بود و باخبار نبوی معلوم گشته است

که صفت بخل در گور بصفت عقرب ظاهر خواهد شد و صفت ریا

بصفت مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم عقرب است لاجرم بجهت

ازاله این

از آلت این دو صفت در عطا و اخفا مبالغت کرده اند شرط چهارم
اظهار است بجهت اقتدا و ترغیب عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین است
که نفس اماره را اساسا در بوته ریاضت گداخته باشند و آینه دل را
از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده اند و وجود و عدم خلق نزد ایشان
مساوی گشته و از آفت عوارض عجب و ریا رسته و حق جل و علا
وجود ایشان را مقتدای در میان خلق ظاهر گردانید و در اظهار خیرات
و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق و اقتدای عامه باعمال
ایشان اجر اعمال ایشان مضاعف میگردد که من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها و اگر مستحق از آن اهل حمد بود
که از اظهار معطی خجالت می یابد اخفا بهمه حال واجب بود شرط
پنجم احتراز منت و ایذا قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی حضرت جلال صمدیت میفرماید که ای کسانی
که ایمان آورده اید صدقتهای خود را بمنت و ایذا باطل مکنید
و در حقیقت منت و ایذا علما را اختلافست بعضی گفته اند که منت
آنست که معطی مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا و ایذا آنست
که مستحق را عیب کند و از وی عار دارد بسبب درویشی و بعضی
گفته اند که منت آنست که بروی تکبر کند و ایذا آنست که با مستحق

سخن درشت گوید و بعضی گفته اند که منت آنست که در خاطر آرد که
با وی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان آنرا حکایت کند و این
اصح اقوالست و این جمله عکس واجبست اما آنچه وظیفهٔ معطی آنست
از مستحق منت قبول کند از وجوه اول آنکه مستحق بسبب اخذ منت
معطی را از خطر گرفتاری منع خلاص میکند دوم آنکه رسول علیه السلام
فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السایل
فرمود که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضهٔ قبول حق می افتد
پس مستحق آنرا بنیابت حق قبول میکند پس چون مستحق نایب
حق است در قبول صدقه و ابراء ذلت معطی از خطر مواخذه دین لازم
هر آینه معطی به منت داشتن سزاوارتر سیوم آنکه حق جل و علا
میفرماید که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد
شماست همه فانی و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطه احسان و خیرات
در خزانهٔ کرم الهی نهید باقی خواهد ماند و بحقیقت مستحق وکیل ناصح
مشفق است که بوکالت حق اموال معطی را که در معرض سیل
فناست از راه شفقت قبض میکند و در خزانهٔ حفظ پروردگار
ودیعت می نهد تا روز درماندگی فریادرس معطی گردد شک
نیست که او به منت نهادن بر معطی سزاوارتر و بجهت این معنی

جامع الاصفیاء

جماعتی از علماء سلف رحمهم الله زکوة را بر دست نهادندی و با تواضع
و نیاز پیش مستحق عرضه کردندی که تا در اخذ دست مستحق بلندتر از دست
معطی بود و عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق دعا کردی
ایشان نیز مستحق را دعا کردی و اخذ قبول صدقه از فقر منت داشتندی
نوع ششم استصغار عطاست زیرا که از استعظام آن که ذیله عجب متولد میگردد
که آن محیط اعمال است و از جمله صفات مهلکات است و علماء دین گفته‌اند
که طاعت را خاصیتی است که چندانکه او را خورد داری بزرگ شود و معصیت را
خاصیتی است که چندانکه او را بزرگ داری خورد شود و حق صاحب مال آنست
که در ادای واجب خود را مقصر داند از سه وجه وجه اول اول این خانه
و مسکن و مال همه بر عرض سیل حوادث و فناست و خداوند عز شانه
او را خانه باقی محکم تعیین کرده است و فرموده که هرچه دارد بدان خانه
فرستد و آنجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت
انتقال ابد الاباد ثمره آن در نعیم و روح و راحت بود و او از جهل بکلی پیش
نمی فرستد هر اینه در حق خود ظلم کرده باشد و بی شک در شرط حقوق
مقصر بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی یکی چیز فانی با مستحق که وکیل
حق است تسلیم میکند در عوض آن از حضرت صمدیت هفتصد باقی جسیم میدارد
اگر معطی بعقد این معاملت ایمان درست داشتی بایستی این معاملت سهل

غنیمت شمردی و هرچه دارد صرف این عقد کردی چون از دوست هیچ
و از جهل یکی پس در غنیمت معاملت صرف نمیکند باید که تقصیر خود را بداند و
استعظام آن روا ندارد اگر هرچه در عالم است از مال و نعمت
همه بحقیقت ملک حق است و هیچکس را باستقلال ملک نیست و هرچه در دست
بندگانست همه بر وجه عاریت و امانت است پس حضرت خداوندی مستحقان را
که وکلای حق اند بمعطی میفرستد و طلب امانت میکند و معطی در ادای امانت
از دوست هیچ نیست پس تسلیم مستحق که وکیل حق است نمیکند پس باید که شرمندگی
و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود بیابد و ازینی باید از آنست که تحقیق
امر چنانست اخراج احب و اجود و اطیبست و در حدیث
نبوی آمده است که ان الله طیب لا یقبل الا طیبا رسول علیه السلام فرمود
که حق جل و علا پاکست قبول نمیکند مگر آنکه پاک باشد از عیب و شبهت و ریا
و حق جل و علا میفرماید که انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی از آن چیزهای
پاکیزه که شما آنرا دوست میدارید در راه رضای ما از آن صرف کنید و
قال الله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه
الا ان تغمضوا فیه یعنی آنچه نزد شما خوار است در راه
رضای ما صرف کردن روا مدارید و خوار آنکه اگر آنرا بشما دهند آنرا کاره
باشید و علامت صحت ایمان محبت حق است نشان محبت حق آنست

که حق از دو

که حق نزد مومن از همه عزیزتر باشد چنانکه رسول علیه السلام فرمود که لا یؤمن

احدکم حتی یکون الله ورسوله احب الیه مما سواهما

فرمود که ایمان هیچ کس کامل نبود تا آنگاه که خدای و رسول خدا را از همه

اشیا دوستتر دارد و علامت این معنی آنست که در وقت صدقه آنچه

بهتر و عزیزتر باشد آن را در راه خدا صرف کند در صفت منافقان میفرماید

ویجعلون لله ما یکرهون فرمود که صفت منافقان آنست

که در وقت صدقه آنچه فروترین مالهای ایشانست آن را در راه خدا

صدقه کنند اگر کسی شخصی را مهمان کند آنچه بهترین طعامست در خانه

آن را پیش مهمان می آرد و شرم میدارد که آنچه فروتر و باز پس مانده تر است

پیش آرد و چون صدقه میدهد آنچه فروتر و باز پس مانده تر مالست از آن مستحق

میدهد که وکیل و نایب حق است و از حق شرم نمی دارد چه گوئی ایمان

چنین کس که از مخلوق شرم دارد و از خالق مخلوقات شرم ندارد

و قدر مخلوق نزد او از قدر خالق بیشتر بود این چنین ایمان در آخرت

هیچ دست نگیرد ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم

الآخر وما هم بمؤمنین طلب اهل استحقاق از

اتقیا و صلحا بر معطی واجبست که در وقت ادای زکوة جمعی از مستحقان

طلب کند که به پنج صفت موصوف باشند تقوی علم

صفت [illegible] ضرورت [illegible] قرابت صفت اول تقوی است
معطی باید که حق الله بمستحق تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک صلوة
نباشد و از مباشرت [illegible] بدعت و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از
وجوب زکوة سد فاقه ارباب قلوب و تحصیل فراغت اهل
الله است که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات از
اذکار و اوراد مصروف داشته اند و ظاهر و باطن خود را مستغرق
عبادات گردانیده و در اسباب کسب و تجارت و اختلاط
بر خود بسته رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که بجهت فراغ بال و
جمع همم این قوم بر ذمت ارباب اموال و اهل دنیا زکوة را
واجب گردانید تا بهره از حق الله بدین قوم رسانند تا همم ایشان
از هاویت فاقه محفوظ ماند و بجمع هم و فراغت خاطر بحق مشغول
گردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم شریک گردند و
آن ثمرت برکت طاعات و عبادات مقبولان سبب نجاة آن
قوم گردد و از اینجهت بود که رسول علیه السلام فرمود که اطعموا طعامکم
الاتقیاء یعنی طعام خود به پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن
قوت دادن است و هر که شخصی را طعام دهد چندانکه قوت آن

دادن

طعام در دست هر عملی که لازم شخص صادر میشود از طاعات و معاصی
این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن شریک است زیرا که طعام دهنده
معاون او شده است بقوت طعام در خبر است که موسی علیه السلام از
دنیا هیچ نداشتی بنی اسرائیل بنوبت هر روز یکی او را طعام دادی
روزی موسی علیه السلام ازین حال ملول گشت گفت الهی ما هذه
الذلة اذلتنی بان یکون عبادک یعشینی هذا یوما و
یعشینی هذه اللیلة فاوحی الله تعالی الیه یا ابن عمران هکذا
افعل باولیائی اعرق ارزاقهم الا علی ایدی البطالین لیوجروا
فیهم موسی علیه السلام گفت الهی این چه خواریست که مرا خوار
گردانیدی در میان بندگان خود این یکی مرا چاشتی میدهد و آن دیگری
مرا شام میدهد حق جل و علا وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان
خود همچنین میکنیم سنت ما چنان رفته است که با روزی دوستان خود
در دست بطالان و غافلان اهل دنیا پراکنده میگردانیم تا آن بطالان
تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی
مشرف گردند صنف دویم علم است اگر این شخص را با صلاح و تقوی
علم هم باشد بی شک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد ازین
علم علم توحید است و معرفت و حقایق آداب وصول بنده بجناب

قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از مجادلات و خصومات
که مترسمان روزگار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا مادهٔ حرص و حسد و
کبر و عجب گردانیده و علامت توحید موحد آنست که در وقت اخذ
عطا مشاهدهٔ الطاف و عنایت حق در تسلط داعیهٔ خیر بر باطن رسانند
سر او را چنان مستغرق گرداند که ارباب و وسایط را فراموش کند
و زبان وقت او همه بحمد و ثنای حق گویا گردد باز چون در تلاطم امواج حکمت
را سر او را از لجهٔ دریای وحدت بساحل صحو و تمیز اندازد وجود وسایط
معتبر باید متقاضی مجازات زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است مشغول
گرداند روایت است که رسول خدا علیه السلام از وجه صدقه چیزی نزدیک یکی از
فقرای اهل صفه فرستاد و آن رساننده را فرمود که در حالت رسانیدن
هرچه آن درویش گوید یاد گیر چون آن درویش عطای رسول علیه السلام
بدید قبول کرد و گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لا
یضیع من شکره اللهم انک لم تنسنی فاجعلنی ممن لا
ینساک یعنی حمد و ثنا آن خداوندی را که فراموش نمیکند آنرا که
بیاد او مشغول است و ضایع نمیگرداند آنرا که بشکر نعمت او قیام مینماید
خدایا تو فراموش نمیکنی مرا پس مرا از آن بندگان مخلص گردان که ترا
فراموش نمیکنند آن شخص بیامد و رسول علیه السلام را خبر داد از آن رسول علیه السلام

شادمان

شاد گشت و گفت دانستم که این سخن او خواهد گفت و این اشارت است بی
نفخ روح نبوی سر در قلب مصطفوی علیه السلام والصلوة باطلاع بر حال موحد
از اولیاء امت که تصفیه سر از رویت شرک و وسایط سر اکتسبت
والتفات از ما سوی الله منقطع شده و عقد توحید او از کدورات شرک
و شوایب شک صفا یافته و روح مقدس او بولادت حقیقی از مادر طبیعت
زاده و از مضایق ظلمات آثار حوادث رسته بروح ریاض انس پیوسته ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء سیوم عفت است و عفیف کسی را گویند
که حال خود از نظر جاهلان پوشیده دارد و هر تردامنی را بر حال خود اطلاع ندهد
و پیش هر خسیس از فقر و فاقه خود شکایت نکند و پرده تحمل از روی فرو نگشاید
چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم خبر میفرماید که للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل
اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا
میفرماید این زکوة که بر ذمه توانگران واجب گردانیده ایم حق درویشانیست
که ایشان نفسهای خود بجهت طاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهت حفظ نفس خود
بر در هر خسیس نمیروند و آبروی خود پیش هر نااهل نمی ریزند و چنان فقر و احتیاج
خود پوشیده میدارند که نادانان جاهل ایشان را توانگر تصور میکنند یکدام درحق
این طایفه صرف کردن فاضلتر از آنکه صد هزار درم بگدایان به دیانت صدقه

کند صنف چهارم اهل اضطرار اند که بواسطه تقاریف روزگار و صولت
حال علیه حالاً و صولهای نوب و نوبا باصحاح امراض و اسقام و کثرت عیال
و عدم قدرت بر اسباب و ضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و ارباب
اموال واجب است که هر سال بمقدار حاجت از حق اله بدرویشان رسانند
در حدیث که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطی العطاء علی ا
قدر العیله یعنی رسول علیه السلام هر که را از وجه زکوة چیزی دادی بر قدر مؤنت
و عیال او دادی صنف پنجم قرابت معطی باید که در وقت ادای زکوة
اقرب و احق را رعایت کند چه اگر در قرابت یا در همسایگی او مستحقی
باشد که بدین صفات موصوف باشد وی را بر دیگران تقدیم کند زیرا که درین
معنی بسبب قطع صله رحم و ادای حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف گردد و اگر
معطی بمساعدت سعادت دینی مستحق باید که صفات مذکور درو
جمع بود هر چه بدو تسلیم کند آن غنیمتی بی نهایت و ذخیرهٔ بی غایت است که در
دار الآخرة وسیلت ملک ابدی و پادشاهی سرمدی او خواهد شد چه
برکات همم در باب قلوب و اهل صلاح در تحصیل سعادات دینوی و اخروی
اثری عظیم است نقل است که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که
صدقه بغیر از اهل تصوف و کسانی که بتقوی و صلاح معروف بودند بکسی دیگر
ندادی از وی پرسیدند که سبب چیست که این طایفه را باحسان مخصوص میگردانی

و دیگرانرا محروم می ماند گفت این قوم اند بجز حق هیچ مقصود ندارند و همت
خود را بغیر از رضاء حق مصروف نمی گردانند و سبب فاقه خاطرهای ایشان
پریشان میگردد پس خاطر یکی ازایشان به که فاقه جمع گردانیدن تا بحق مشغول
گردند فاضلتر آنکه هزار دینار بدیگران صدقه دهد این سخن بشیخ رسانیدند
عجب داشت و گفت این سخن ولی از اولیاء حق است فصل سیم
در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و اسرار آن
عن ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول صلی الله علیه وسلم اذا
دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار
وصفدت الشیاطین ابو هریره
روایت کرد از رسول علیه السلام فرمود که چون ماه رمضان در آید بهشت گشاده شود
و درهای دوزخ بسته گردد و قدمهای دیوان قید کرده شود ای عزیز هر کسی
که میدانست و میداند که محل جولان و تردد شیاطین است در وجود آدمی شهوات است
و قوت شهوات شکسته نمیشود مگر بصولت گرسنگی و مجازی میدان
شیاطین مسدود نمیشود مگر بصولت صوم پس تا طالب سعادت دینی میدان
صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانیست از ظلمات وساوس شیطانی
و نجاسات شهوات نفسانی بصیقل ضماء هواجر و سهر و یاجر پاک و صاف
نگردانند قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت نگردد و آنکه حضرت رسالت علیه السلام

فرمود که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم
لنظروا الی ملکوت السماء اشارت بدین معنی است یعنی اگر نه
آن بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته‌اند بر دلهای فرزندان آدم اسرار
ملکوت آسمان را مشاهده کردندی و خاصیت روزه آنست که راه شیاطین
که مانع این سعادات اند بر بنده می بندد و افعی نفس اماره را که دشمن دین است
بضربه جوع و عطش سرکوفته میدارد و قوای غضبی و شهوانی را که مخالفان
نور عقل اند بقوه ریاضت مقهور میگرداند و آینه دل را بواسطه صفای محو
مستعد قبول واردات غیبی میگرداند و بدین جهت است که حق جل و علا این رکن را
از جمیع ارکان اسلام بشرف اختصاص مخصوص گردانید و بر وفای حقوق
آن ثواب بی نهایت وعده فرموده چنانکه در اخبار قدسی وارد است
عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول الله تعالی یکتب کل حسنة بعشر امثالها الی
سبع مائة ضعف الا الصیام فانه لی و انا اجزی به حق جل و علا
میفرماید که هر نیکی که از بنده صادر میشود یکی را ده عوض خواهیم داد و بعضی را
بحسب نیت و اخلاص و اصابت محل استحقاق یکی را هفتصد عوض خواهیم فرمود
مگر روزه را که خاصه حضرت ماست و جزای بی منتهای روزه دار را بذات
نامتناهی خود خواهیم فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لخلوف فم الصیام اطیب

عمل الله

عند الله من ریح المسک فرمود که هر اینه بوی دهان روزه داران نزد حضرت صمدیت خوشبوی تر از مشک است ای عزیز حق جل و علا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است یک نوع را ادراک صوری خوانند چون قوه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و این نوع ادراک ثمره لطایف عناصر است نوع دویم ادراک معنویست چون قوای قلبی و عقلی و سری و روحی و خفی و آن نتیجه آثار حقایق قدرت قادر است و هر قوه را ازان قوی بحسب خاصیت وجود او از مشاهده مدرکات خود لذتی و المی است و در حدیث مصطفوی آمده است که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا کما تغمس احدکم اصبعه فی الیم فانظر بم یرجع یعنی نسبت عالم صوری با عالم معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا زند ببین ازان دریا چه مقدار آب با انگشت او بر می آید پس چنانکه مضیق عالم صور را با سعت عالم معنوی نسبتی نیست همچنان آثار لذات و آلام مدرکات این عالم را با آثار و لذات و آلام آن عالم هیچ نسبت نیست و لذت و الم قوت باصره بحسب مشاهده کمال حسن و قبح صور و الوان است و لذت و الم قوت سامعه بحسب حسن و قبح اصوات و لذات و الم قوت شامه بحسب خوشی و ناخوشی روایح و لذات و آلام قوی معنوی را همچنین میدان باصناف آثار و چون قلب و سر روح که قوای معنوی اند هر یک

سرّی اند از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس هرچه از مدرکات
معنوی مقبول این حضرت آمد شهود آن سبب لذت این قوای گشت
و هرچه مردود حضرت صمدیت گشت موجب تألم و عذاب آن قوی آمد و
چون صفات صایم در بوتهٔ مجاهده بتصفیهٔ صوم مصفا میگردد متنزه الطباع از
لوث لذت سایر را از خباثت شهوات مطهر میگرداند و آتش
امساک کدورت عود وجود مومن را در مجمر ریاضت میسوزد و فوایح عطر
تخلقوا باخلاق الله که سر مراد ذات موحدیت است از ایجاد موجودات
بجناب عز کبریای واصل میگردد و خلاصهٔ این جمله چنانچه بفهم هر کس رسد
آنست که عرفا اند که آثار طاعات عطریست که رایحهٔ آن عطر مرغوب
ملایک کرامست و هرچه مرغوب مقربان است مقبول آنحضرت است و آثار
معاصی رایحهٔ نتن است که از رایحهٔ کند آن وجود ملایکه متنفر میگردد و هر طاعتی
که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی‌تر فوایح عطر آن لطیفه‌تر لعلی از ملایکه
مقرب که حاجبان حضرت جلال اند بر ذو ملکینند و چون هیچ نوع طاعات را
در تنویر و تصفیهٔ باطن عابدان اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت
آئینهٔ قلب عابد را از زنگار شهوات جلا میدهد و سر او را از رویت وسایط
و تکالیف اسباب باز میرهاند و اتصاف او بصفت صمدیت حقیقت صایم را
به لطف قرب و مقعد صدق می‌نشاند پس حقیقت تحقیق همت استعداد صایم

که عبارت از آن بوی دهن بست بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد
وبدین نسبت است که حضرت پروردگاری جمال حقیقت صایم را در موقف مباهات
بر ملایکه علوی جلوه میفرماید عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یباهی ملائکته بالشاب
العابد وفی روایة یقول الله یا ملائکتی انظروا الی عبدی
ابتلیته فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترکت
شهوته وطعامه وشرابه ولذته من اجلی انس بن مالک روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا مباهات میکند بر ملایکه بجوانی که
بعبادت مشغول باشد ودر روایت دیگر حق جل وعلا به ملایکه خطاب میفرماید
که ای فرشتگان من نظر کنید به بنده من که اورا در دنیا بخوردن و آشامیدن
مبتلا گردانیده ام وانواع شهوات بروی مسلط کرده ام پس او بجهت
رضای ما ترک آرزوهای خود کرده است وخوردن و آشامیدن و
لذت نفس را گذاشته ومطیع فرمان ما گشته عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من عبد یصوم یوما فی
سبیل الله الا باعد الله بذلک الیوم وجهه عن النار
سبعین خریفا ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نیست هیچ بنده که یکروز برای رضای خدای عز وجل روزه دارد مگر حق جل وعلا

او را بدان بکوز هفتاد ساله راه از دوزخ دور کرداند عن ابی ایوب الانصاری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان ثم اتبعه ست
من شوال کان کصیام الدهر ابو ایوب انصاری روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که هر که ماه رمضان روزه دارد پس شش روز از شوال در پی آن بدارد
همچنان بود که همه سال روزه داشته باشد عن ابی قتادة رضی الله عنه قال
قال رسول صلی الله علیه وسلم صوم یوم عاشوراء یکفر السنة الماضیة وصوم
یوم عرفة یکفر السنتین الماضیة والمستقبلة ابو قتاده رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که روزه روز عاشوره گناه سال گذشته را
پاک میکرداند و روزه روز عرفه گناه دو ساله را پاک میکرداند سال
گذشته و آینده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین ویوم الخمیس واحب ان
یعرض عملی وانا صائم ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که عرض کرده میشود عملهای بندگان را بحضرت صمدیت
در روز دوشنبه و پنجشنبه و من میخواهم که در آن روز که عمل ما عرض
کرده شود روزه دار باشم عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة
فی ان یدع طعامه وشرابه قول زور سخن دروغ و باطل را گویند که

قایل را معصیت گشت سهل بن سعد انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ و غیبت و بهتان را خدای عز و جل حاجت ندارد بروزه وی و بگذاشتن طعام و شراب وی عن

زید بن خالد جهنی رضی الله عنه قال قال رسول صلی الله علیه وسلم من فطر صایما فله مثل اجره غیر انه لا ینقص من اجر صایم شیء زید بن خالد رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که روزه داری را در وقت افطار طعام دهد او را هم چندان ثواب بود که روزه دار را بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود عن انس بن مالک رضی الله عنه

قال قال رسول صلی الله علیه وسلم خمس یفطرن الصایم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذب والنظر بشهوة

انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج چیز روزه را باطل میکند دروغ و غیبت سخن چینی و سوگند دروغ و نظر بنامحرم و ظاهر همت معنی بدین درجه نمیرسد و حکم فقیه جز در ولایت عموم که اند در حکایت نفوذ ندارد و این معنی وقتی دریابی که بدانی صوم را سه درجه است درجه اول مرتبه عامه خلق است و عامه خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروط است بنگاهداشت بطن و فرج از خوردن و آشامیدن و شهوه راندن از وقت طلوع صبح تا غروب

آفتاب واین ادنی مراتب است و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه

بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیاست و ابرار و صحت صوم

درین مرتبه مشروطست بنگاهداشتن چشم و گوش و زبان و دست

و پای و شکم و فرج دست و پای تابع چشم و گوش و زبانست

هرکه چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن ناشایست

و زبان را از گفتن دروغ و غیبت باز دارد و از دست و پای وی هم

خلاف شرع صادر نشود و تیزترین بریدی شیطان را در وجود انسانی

چشم است زیراکه حواس دیگر در محل خود ساکن اند و تاثیر بد ایشان

نمیرسد تا ایشان را کسی آن مشغول نمی توانند شد و چشم حاسه ایست

که ابتلاء و آثام از دور و نزدیک صید میکند و بجهت این بود که رسول علیه السلام

فرموده که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من

الله تعالی اتاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه فرموده که نظر

تیریست زهرآلود از تیرهای شیطان هرکه نظر از نامحرم نگاهدارد

از خوف حق جل و علا عطا بخشد که لذت ثمره صفای آن در دل خود

یابد و دوم آن زبانست که عاصی ترین عضویست بر عامه خلق و

نگاهداشت زبان از دروغ و غیبت و فحش و نمیمه و خصومت و هذیان

از آداب اهل صلاح و ارباب فتوتست ابن عمر رضی الله عنهما روایت

کرده که رسول

هلاک الامر ما نعوذ به ۵ صحاح

کرده رسول علیه السلام فرمود که من کف لسانه ستر الله عورته ومن ملک
غضبه وقاه الله عذابه یعنی هرکه بازدارد زبان خود را از نقص ناشایست
وناباییست حق جل وعلا زشتیهای او را در دنیا وآخرت پوشیده دارد
وهرکه خشم را فرو خورد خدای عز وجل او را از عذاب خود ایمن گرداند معاذ بن جبل
رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة ویباعدنی
من النار فذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فضائل الاعمال
کلها ثم قال الا اوتیک بملاک ذلک کله قلت بلی یا رسول الله
فاخذ بلسانه وقال کف علیک هذا قلت یا رسول الله وانا
المواخذون بما نتکلم به قال ثکلتک امک یا معاذ وهل
یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد السنتهم
معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
سوال کردم گفتم ای رسول الله مرا خبر ده از عملی که از آتش دوزخ نجات
یابم رسول علیه السلام فضیلتهای اعمال را شرح فرمود از نماز وروزه وزکوة
وحج وغزا بسیار گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه طاعتهاست
واز همه فاضلتر وبهترست گفتم بلی ای رسول خدای رسول علیه السلام
انگشت بر زبان مبارک خود نهاد وگفت این را از بسیار گفتن
بازدار گفتم ای رسول خدای ما را باز خواست خواهند کرد از این سخنها

که میگوییم رسول علیه السلام فرمود که ای معاذ هیچ بر روی کشیده نخواهند شد
مردم در آتش دوزخ مگر بتوسط آنچه بر زبان گذشته کرده باشند و دوم
آن آفت گوش است همچنانکه چشم و زبان را از دیدن و
گفتن ناشایست نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و
بیهوده باز دارد چه هرچه گفتن آن حرام است شنیدن آن هم حرام است
و مستمع در عقوبت و در گناه با قایل برابرست چنانکه رسول الله علیه
السلام فرمود که المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم یعنی
گوینده و شنونده در گناه برابراند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع
باعث قایل میگردد بر سخن گفتن پس بتحقیق مستمع استفتاح
شرک کرده باشد و بمواخذه و عقوبت او سزاوارتر از قایل بود درجه
سیوم مرتبه مقربان و صدیقان است و صحت صوم این طایفه
مشروط است بمحافظت آینه دل از غبار خواطر نفسانی و دواعی
لذات جسمانی و هموم تحریف امور فانی و بازکشیدن عنان التفات
از هرچه غیر حق است و سد طرف شواغل بدوام مراقبه و غیبت سر
محقق از رویت تفاصیل متفرقات بملازمت آداب محاضره و
اقبال بصیرت عارف بکنه همت بجناب عز ذات متعالیه جلت
عظمته و ملاحظه حدوث شین جمال احوال این طایفه آمد مردویه وسایط

و اسباب نقصان کمال ایشان گشت و التفات بغیر لوث وجود این قوم شد
و تعلق اکوان خباثت سرایت ترقی آمد و از اینجا بود که ابویزید قدس سره میفرماید

لو خطر ببالی الدنیا لتوضیت و لو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت

یعنی اگر خاطر دنیا در سرم گذر کند وضو بر خود واجب گردانم و اگر آخرت
بر دل من گذر کند غسل بر خود واجب گردانم در اخبار آمده است که در زمان
موسی علیه السلام پنج سال باران نبارید و خلق بسیار بقحط هلاک شدند
و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون رفت
اجابت نشد و بنی اسرائیل شماتت میکردند موسی علیه السلام مناجات
کرد و گفت الهی چه حکمت است که دعای بندگان مستجاب نمیگردانی حق
جل و علا وحی فرمود که موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی که ابدان خود را
بالوثات معاصی آلوده اند و زبانها را بدروغ و غیبت نجس کرده و دستها
بناشایسته کشیده و شکمها خزینه حرام گردانیده با این همه شخصی نمام در
میان ایشان پیدا گشته و این همه از شومیت اوست موسی علیه السلام
گفت یا بار خدایا آن مرد نمام را بنمای تا او را هلاک کنم که چندین خلایق
از شدت قحط خلاص شوند پروردگار عالم جل وحی فرمود که ای موسی شما
که مخلوق اید ترک نمامی فرموده ایم من که خالق ام چگونه نمامی کنم پس بگو
ای موسی تا همه خلق از لوث نمامی توبه کنند چون توبه کردند فرمان شد

که ای موسی مرا بنده ایست از این انفاس او را وسیلت دعا کرداند
شما را ازین سختی فرج دهیم گفت الهی چه نام دارد آن بنده وصفت او
چگونه است خطاب رسید که نام او برخ است بنده سیاه است با جامه کهنه
و موی ژولیده و روی گرد آلوده موسی علیه السلام روزی در صحرا میگذشت
آن شخص را بدید بشناخت پیش او رفت و گفت ای بنده خدای چه
نام داری گفت برخ موسی گفت ترا میجویم گفت ای کلیم خدای
چه حاجت داری گفت دعا کن باشد که حق سبحانه تعالی خلایق را ازین
سختی باز رهاند گفت ای کلیم خدای تو دور شو از میان تا من با پروردگار خود
سخن گویم موسی علیه السلام بر یکطرف بایستاد او روی سوی آسمان
کرد و گفت گر خزانه تو خالی شده است یا بادها مخالفت تو کرده است یا
ابر از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت میشود
تعجیل کردی در عقوبت بندگان چون ازین همه منزهی روزی بندگان بفرست
در حال ابر برآمد و باران بارید و در یک روز ترا نو رسید موسی علیه السلام
از غیرت متغیر شد جبرئیل نزول کرد و گفت ای موسی ان الله
تعالی یقرئک السلام و یقول نعم العبد لی هذا الا ان فیه
عیبا قال وما عیبه یا رب لیعجبه یحب نسیم الاسحار
فیسکن الیه و من احبنی فلا یسکن الی شیء وحی فرمود که برخ

بنده گفت مارا این بنده ولا در روی یک عیب است گفت الهی چه عیب دارد

فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبح اندک آرام میگیرد و سلطان

محبت ما در هر دل که سراپرده عزت برکشید هیچ چیز را در آن دل نماند نقلست

که روزی حضرت موسی عم در بازار میگذشت برخ را دید نشسته بود گفت ای

موسی دیدی که با خدا اینو چگونه خشک کردم موسی عم چون این بشنید در غضب شد

خواست که برخ را بزند حضرت الوهیت ندا فرمود که ای موسی با ادب باش

و گستاخی مکن که این بنده دوست ماست و او حضرت ما را هر روز سه بار

میخنداند حکایة عن الله تعالی برخ ایضحکنی کل یوم ثلث مرات ای

عجب که برخ را مرتبه ولایت بود و موسی را نبوت و رسالت و اولو العزمی

در کار برخ حیران گشت که العاقل تکفیه الاشارة فافهم و دانسته که انبیا دعوی

نبوت کنند و دایم خایف باشند و اولیا دعوی الوهیت کنند و لا باس باشند بیان

نکته ان الولایة افضل من نبوة والسلام علی من اتبع الهدی باب سیوم در مکارم اخلاق حاکم و

پادشاه بسیرت خلفاء راشدین که پیشوای سلاطین اسلام و مقتدای حکام اسلام

و مقتدا حکام و ملوک انام ... آمد قال الله تعالی خذ العفو

وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین از رسول عم تفسیر این آیه پرسیدند فرمود

که هو ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک

یعنی تفسیر این آیه آنست که هر که پیوند رحمی از تو بریده شود تو از راه شفقت پیوند

هرکه ترا از خیر خود محروم گرداند بجهد مقدور باش ایثار او کنی و هرکه با تو جفا کند تو با او مهر و وفا
پیش آری وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اول ما یوضع فی المیزان
حسن الخلق والسخاء ولما خلق الله الایمان قال اللهم قوّنی فقوّاه بحسن الخلق والسخاء ولما
خلق الله عز وجل الکفر قال اللهم قوّنی فقوّاه بالبخل وسوء الخلق ابو الدرداء رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بنده نهاده شود روز قیامت حسن خلق
وسخاوت باشد و چون حق جل وعلا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق
جلت عظمته ایمان را بخصلت خوش خلقی و سخاوت قوی گردانید چون کفر را بیافرید کفر گفت خداوندا
مرا قوی گردان خدای عز وجل کفر را به بدخلقی قوی گردانید وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم کرم المرء دینه ومروته عقله وحسن خلقه ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که کرم مرد بر قدر دین ویست یعنی هرچند دیانت وی بیشتر نزد حق گرامی تر
ومروت هرکس بقدر عقل ویست هرچند عقل وی کاملتر مروت و احسان وی بیشتر
زیرا که بکمال عقل وی میداند که هرچه در سبیل احسان بذل میکند آن در دیوان سعادت ابدی او
ثبت میگردد و بزرگی و شرف هرکس بقدر خلق انگیست هرکه بتعلیم و حلم و تقوی و وفا
وعفت آراسته تر در دلها خلایق مقبول تر وعن اسامة بن شریک قال شهدت الاعاریب
یسألون النبی صلی الله علیه وسلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن الخلق اسامة بن
شریک روایت کرد جمعی از اعراب از رسول علیه السلام سوال میکردند و من حاضر بودم گفتند ای
رسول خدای بهترین که بنده را ازین حضرت داده اند آن چیست

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسول الله علیه وسلم فرمود که حسن خلق وعن ابن عباس رضه الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لم یکن فیه واحدة
منهن فلا یعتد بشئ من عمله تقوی یحجزه
عن معاصی الله عز وجل او حلم یکف به السفیه
او خلق یعیش به فی الناس ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرد که رسول علیه والسلام فرمود که سه چیز است که در هر که در وی ازین
سه چیز یکی نباشد هیچ چیز اعمال او محسوب نبود یعنی هیچ عملی از
از اعمال خیر او را سود ندارد پرهیزکاری که او را از معصیت باز دارد
یا حلمی که سبب جهل جاهل کردانند یا خلق نیک که بدان در میان خلق
زندگانی کند وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس
الجلید انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه وسلم فرمود که خوی
نیکو کناه را می کدازد چنانکه آفتاب برف و یخ را میکدازد
ابو هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم
درجات الاخرة شرف المنازل وانه لضعیف وشرف المنازل
وانه لضعیف العبادة هم انس رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه وسلم فرمود که بدرستی که بنده بسبب خلق نیک در اخرت

بدرجهاء بزرک میرسد و درحضرت صمدیت منزلهاء شریف

می یابد اکرچه عبادت او اندک باشد وعن عکرمة بن وهب رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة الجواظ

ولا الجعظری عکرمة بن وهب روایت کرد که در بهشت

در نیاید بخیل ونه بد خلق و درشت کوی عن ابی درداء رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اثقل شئ یوضع

فی میزان المؤمن یوم القیمة حسن الخلق

وان الله یبغض الفاحش الذی یکثر الکلام ابو

درداء رضی الله علیه روایت کرد که رسول علیه وسلم فرمود که بدرستیکه

کران ترین چیزی که در ترازوی مومن نهاده شود در روز قیامت خلق نیکست

وبدرستیکه خدای عز وجل دشمن میدارد درشت سخن کوی را

بسیار وعن عایشة صدیقة رضی الله عنها قال قال رسول الله صلی علیه وسلم

ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل

وصایم النهار عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود بدرستیکه مومن بواسطه خلق نیکو یابد درجهٔ کسی نیکه

شب را بعبادت حق بپای میدارد در روز روزه میدارد

عن ابی عمر رضی الله عنها قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بکثر

يكثر في دعائه اللهم اني اسالك الصحة والعافية
وحسن الخلق ابن عمر روايت كرد كه رسول عليه وسلم در دعا بسيار
گفتي اي خداي من از تو تن درستي و عافيت و خلق نيك ميخواهم نقل است
كه روزي امير المومنين علي كرم الله وجهه بنده خود را چند نوبت آواز
داد جواب نداد امير المومنين علي كرم الله وجهه برخاست ويرا ديد كه بر
روي در افتاده بود بازي ميكرد گفت اواز مرا نمي شنيدي گفت
بلي مي شنودم گفت چرا جواب ندادي گفت دانستم كه مرا
عقوبت نخواهي كرد ازان كاهلي كردم امير المومنين گفت بردم ترا بجهة
رضاي حق ازاد كردم نقل است روزي عمر رضي الله عليه بر منبر گفت لا تغالوا
في صداق النساء فانها لو كانت مكرمة لكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول بها يعني كابين زنان را گران مكنيد
كه اگر آن سبب شرف و بزرگي بودي رسول عليه وسلم بدان اولاتر
بودي زني برخواست گفت اي عمر خطا كردي نشنيده كه خداي
عز وجل فرموده كه وان اتيتم احدهن قنطارا فلا تاخذوا
منه شيئا يعني اگر زني را هزار مثقال زر داده باشند ازان چيزي باز
ميگيريد عمر گفت حق سبحانه الله اصابت امراة واخطاء رجل
يعني عجب انكه زني اين فهم كرد و مردي خطا كرد نقل است كه روزي عمر بن عبد العزيز

رحمة الله علیه شخصی را که امری نامشروع از و صادر شده بود تعزیر
فرمود آن شخص عمر را دشنام داد گفت او را بگذارید گفتند ای امیر المؤمنین
وی با استحقاق تعزیر ترا هم دشنام داد چگونه می گذاری او را گفت من
از برای حق میزدم چون مرا دشنام داد غضب کردم بترسیدم که اگر او را
این ساعت بزنم بهوا نفس زده باشم در اخبار آمده است که فرزند لقمان
حکیم از پدر خود پرسید اگر بنده را در یک نعمت مخیر کنند بکدام
نعمت اولی تر که اختیار کنند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد
گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاه دارد
گفت اگر سه بود گفت دین و مال و حلال و سخاوة تا بدان اساس
سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوة
و حیا تا بواسطه آن مال خود را در ریا و مخالفت حق صرف نکند گفت
گفت اگر پنج باشد گفت دین مال حلال سخاوت و حیا و خلق نیک گفت
اگر شش باشد گفت که ای فرزند هر که را این پنج چیز دادند او از دوستان
و برگزیدگان حق است ای عزیز بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت
آفریده است یکی صورت ظاهر دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند
و سیرت را خلق خوانند و هر یک را ازین دو حقیقت حسن و قبح ما هست
چنانکه حسن صورت کامل نباشد مگر بتناسب جمیع اعضاء ظاهر از

چشم و ابرو و رخساره و لب و دهان و دست و پای و قامت
همچنین حسن سیرت که او را حسن خلق گویند کمال نیابد مگر باعتدال
صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت
و حلم و تواضع و اناءة و عفت و عدل این صفات از حد افراط
و تفریط خالی بود زیرا که ازین صفات هر کدام که بحد افراط یا تفریط
رسد قبیح و شین جمال سیرت گردد همچنان که طرف افراط
سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را
امساک و تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است و نقصان
حسن سیرت است و کمال حسن سیرت در حد اعتدال است میان افراط
و تفریط در همه صفات همچنین است نادانی پس حسن سیرت
که از اخلاق حسنه خوانند عبارتست از هیأتی در نفس که بواسطه آن
تقرب شخص بحد اعتدال انسان گردد و جمعی از جهان ملاحده و زنادقه
از کلالت بصیرت این معنی را فهم نکردند و از غایت غشاوه
گمان بردند که حسن خلق آنست که صفات شهوانی و غضبی که
منشأ صفات ذمیمه و اخلاق رویه اند از باطن منقطع گردد
این ممکن نیست و اشتغال بدفع آنچه از آلت آن ممکن نیست تضییع
وقتست پس استرسال عنان نفس در میدان اباحت روا داشتند

و اوامر و احکام و حدود شرع واپس گذاشتند و در تیه
ضلالت گم گشتند خلقی را از پی دولتان جاهل بر پی خود گمراه
کردند ضلّوا و اضلّوا و اکثرا و نزد اهل بینش و ارباب بصیرت
امکان تغییر صفات در وان از مهادی افراط و تفریط بحدّ اعتدال
بدلایل عقلی نقلی مبرهن گشته است و اگر نه چنین بودی جمیع نصایح مواعظ
باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی عبث
بودی و رسول علیه و سلم نفرمایند حسّنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را
نیکو گردانید و قوة غضب و شهوت اگرچه از صفات مهلکه اند
لابقای قاعده بنیه انسانی بوجود ایشان منوط است چه اگر قوت
شهوانی نباشد جذب غذا که ماده حیرة آدمی است از هیچ قوه
دیگر متصور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک
هیچ وقت دیگر ممکن نگردد و بی این دو قوت را حُسنی و قبحی و صلاحی
و فسادی نیست قبح و فساد این قوم افراط تفریط است و حسن
و صلاح ایشان حد اعتدال است و حد اعتدال این دو صفت
آنست که بآداب شرع مودّب گردند و حرکت و سکون
ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان
سعادت اخروی مأمورند این صفات را از مهلکه افراط تفریط

بدین مقام

بدین مقام باز آرند نه بدان معنی که مادهٔ آنرا بکلی از باطن قلع کنند و این
معنی ممکن نیست و از ینجاست که حق جل و علا فرمود والکاظمین الغیظ
و نفرموده القالعین والفاقدین بیان فرمود که اکمال دارد این
صفات است بحد اعتدال نه قمع آن و چنانکه در حقیقت دانهٔ
خرما و انگور تولی بقیه کرده اند که ممکن نیست که بتدریج در تربیت
آن دانه درختی مثمر گردد اینچنین در وجود مومن ستری ودیعت
نهاده اند ممکن نیست که مومن بواسطه تائید و عنایت و ملازمت
تربیت بدرجه حکمت و ولایت رسد و خلق در قبول تاثیر
تربیت و تغییر بر سه مرتبه اند مرتبهٔ اول طفلی که هنوز خلق از باطل
تمیز نکرده باشد و نیک از بد ندانسته و اینهٔ دل او بغبار
آرای فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک نگشته
و نفس او بر متابعت شهوات مشمر نشده دل اینچنین کس
بنصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد با سایه
در باطن او رسوخ یابد مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد
اما بسبب غلبهٔ شهوت خیر ملازمت نمی تواند کرد و رنج طاعت
تواند کشید و بی تقصیر خود معترف است امیر این کس نیک در جه
مشکلتر از اوست زیرا چه این را اول قلع مادهٔ فساد از باطن

می باید کرد آنگاه عرضش صفتی کرد که او را بر عبادت و صلاح
معود کرد اند مرتبهٔ سیوم شخصی که بر رای فاسد و اعتقاد باطل
نشو و نما یافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده و آن بد را
نیک داشته و باظهار شر و مباهات نموده و امر این مشکلترین
امور است و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن بعقل نزدیکتر است
از ارشاد و اصلاح اینچنین کس و در امثال عرب گفته اند
که اشد التعذیب الذیب یعنی سخت‌تر باشد عذابی ادیب را
ادب آموختن گرگ است ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن خلق صحت
روح دلست و چنانکه هر عضوی آنست از اعضاء آدمی صحت
و مرضی هست و علامت صحت مرض هر عضوی آنست که ضد
در آن فعل که مخصوص است بدان عضو از و متعذر شود چون چشم
از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن همچنین خاصیت
و قوهٔ دل معرفت و محبت حق است و نشان مرض دل آنست
که از خاصیت خود باز ماند و از قوهٔ خود تنفر کرد و محبت محبوبات
رسمی و مألوفات صوری بر وی مستولی شود و مثال این کس
چون بیماری است که بواسطهٔ استیلاء مرض از طعام
و شراب متغیر شود در خوردن گل و خاک که سبب

هلاک است

هلاک ست حریص گردد هرکه این معنی را محقق گرداند
بداند که ولهاء بیشتر خلق بدین بیماری گرفتارست الا ماشاء الله
وازان خبر ندالله تا چون آن بیماری بهلاک ابدی انجامد
وکشف غطا به ورود اجل حاصل شود انجا بداند که این
بیماری بود که ایشانرا بهلاکت ابدی وخبر نداشتند
وبعضی که ازین بیمار خبردار گشتند طبیب حاذق نیافتند
واطباء امراض قلوب علماء دین ومشایخ اهل یقین اند وچون
علما ومشایخ این روزگار از همه بیمارترند معالجهٔ دیگری چگونه کنند
وچون آنها که راهبران دین آند خود راه گم کرده آند دیگری را بی
براه ارند وبعضی ازچنین بیماران که حوصله ریاضت وقوه
مخالفت نفس نداشتند اگرچه طبیب یافتند اما چون
طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجه دست بداشتند
وبدین سبب طبیبان دین وامن همت ازین تیرگیها دامان
درچیدند وروی در نقاب عزت کشیدن وحقایق
علوم از میان خلق مندرس گشت وانوار ارشاد منطفی
شد واعلام آداب عبودیت دین از میان جهال بی ادب
برخاست وهواپرستان زمانه این مرض فراموش کردند

وانکار این علم معنوی روا داشتند و بر محبت
مال و جاه تکالب کردند و در طلب لذات و شهوات
دین خود را بباد دادند و این طایفه که صلحا و ابرار روزگارند
سرمایهٔ عمر بر ملازمت اعمالی که بصورت عبادت و در حقیقت
رسم و ریا و عادتست درباختند و این جمله از علامات
مرض معنوی است اما علامت ظهور صحت دل آنست
که داعیهٔ معالجت بر باطن طالب سعادت غالب
گردد چنانکه از سر انصاف و شفقت در غلبهٔ علت
نظر کنند و مادهٔ هر علت را بضد آن معالجت کنند چنانکه
مرض بخل را ببذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع و غضب را
بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص
و در معالجت از رعایت حد اعتدال غافل نباشد
بر همچنانکه این صفات مرض دلست اضداد این صفات
هم بیماری دلست و صحت دل در اعتدالست
میان این صفات و اضداد آن و ترجیح احدی الجانبین
موجب میل دلست و میل دل حجابست از حضرت
صمدیت و هر چند این مثل بیشتر حجاب محکمتر و صراط مستقیم

که در فاط

که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدال است از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر است و هر که در دنیا برین صراط
استقامت یافت فردا بران صراط چون برق خاطف
گذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد انجا بر صراط
راه نیابد ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم در قیامت بر صراط
جای تشویش است و بیم قلب روی اند و لستانند در بازار
حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و بسبب صعوبت
و دقت و حدت این صراط در روزی هفده بار بر جهانیان
فرض کرد انید ان که اهدنا الصراط المستقیم
بگویند که چون هیچکس در استقامت این
صراط از میلی خالی نیست لاجرم هیچکس را از ورود
آتش دوزخ چاره نیست ازین جهت حضرت
صمدیت در قران فرموده و ان منکم الا واردها کان
علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین
فیها جثیا فرمود که هیچکس نیست که او را در دوزخ
ورود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ خواهند کرد و بعد از ان بر هر کدام را
که اینه دلا از غبار میل بغیر نگاه داشته باشد بسعادت نجات

و فلاح مشرف گردانیم و هوا پرستان و تیره
روزگاران را در انجا بمانیم نقلست که ابو میسره قدس
سره که از اکابر تابعین بود سی سال
پهلو بر زمین ننهاد و چون شب در امدی
تا روز بر خود نوحه کردی و رخساره مبارکش از
بسیاری گریستن ریش گشته بود روزی مادرش
گفت ای فرزند از خود دی تا این غایت از تو هیچ گناه
در وجود نیامده همه عمر در طاعت و ریاضت
گذاشتی حق جل و علا ترا بشرف اسلام و علم
مشرف گردانیده است این چنین نوحه چرا میکنی گفت
ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل و علا مرا خبر داده است
که در دوزخ خواهم در آمد و نمیدانم که من از انها خواهم بود
که ازان نجات یابم یا نی و این ازان گفت که حقیقت
استقامت بر زمین صراط عدالت مقدور نوع
بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تائیدات
هدایت یزدانی فی الجمله هر که اینه سر خود را از خبیثات
اخلاق ذمیمه پاک گرداند و خلیفه روح را بحلل صفات

حمیده

حمیده مجلی کرد بحد استقامت نزدیک شد
و بقدر تحصیل این کمال چون صراط بر خود
اسان کرد و امهات اوصاف کمال که اصول
مکارم اخلاق انسانیت ده است و مجموع صفات
حمیده ازین ده صفت متفرع میکردد و آن علم ست
و حلم و حیا و سخاوة و تقوا ایمی و شجاعت
و عدل و صدق و یقین و کمال این صفات
جز ذات مظهر محمدی را علیه الصلوة والسلام
نبود و هرکس را از انبیا و اولیا و صلحا و علماء دین
بقدر حصول این حقایق بارو حانیت احمدی رابطه معنوی
ثابت میکردد و آن رابطه وسیلت قربت بحضرت
صمدیت میشود و هرکه بحقایق کمال این صفات متصف
بود و ذات شریف او منظور نظر الهی و برکشیدهٔ عنایت
ذات نامتناهی گشته ملکی ست در صورت بشر یکانه
روزکار مقتدای اهل دهور و اعصار ست و هرکه
وجود خبیث او از فضایل این صفات و عاری و احکام
اضداد آن در نهاد او جاری ست شیطان لعین ست

درعموت الثاني ظاهر شد و بمکاید اعز
و اغوا مین عباد و محزب بلا دکشته
و مستحق طرد و بعد ست چنانکه اول مستحق
محبت قربت ای عزیز نزد ارباب قلوب
و اهل تحقیق حسن خلق عبارت از ایمان ست
و سوء خلق عبارت از نفاق و هریکی را ازین
دو صفت معاری محلی ست و حق جل و علا مجتهاد
دینوی را محک امتحان حسن و خلق محبان الحضرت
گردانیده ست ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم و الصابرون
هرکه در موقع محنت و جفا بر سبات قدم بو فا
اقدام نماید و ظهور سوابق سوابق حضار اتبرک
روح در رضا بخش اید از مومنان صادق و محبان سابق ست
در خلعت حسن خلق مکارم اخلاق قامت معنوی
انمقبل مقبول سالایق و بجهت تعین محک این امتحان
بود که رسول علیه وسلم میفرماید که المومن بین خمس
شدائد مومن یحسده و منافق
بیعضه

يبغضه وكافر يقاتله وشيطان يضله ونفس ينازعه

فرمود كه مومن پيوسته درميان پنج سختي روزگار ميگذراند اوّل مومني كه بروحسد ميكند دويم منافقي كه اورا دشمن ميدارد و سيوم كافري كه با او جنگ ميكند چهارم شيطان كه ميخواهد كه اورا گمراه كند و او مخالفت او ميكند پنجم نفسي كه اورا هر لحظه بهواي نفساني ميكشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز ميدارد و تحمل اين سختيها وسيلت سعادت ابدي و پادشاهي سرمدي او ميگردد شيخ ابوبكر وراق

قدس سره گفت من ارخى عنان الجوارح في الشهوات فقد غرس في قلبه شجرة الندامات

يعني هر كه عنان اعضاي خود در شهوات فرو گذارد و بحقيقت تخم درخت حسرت و ندامت در دل خود و رسوايي و گرفتاري ازآن در مجمع قيامت بر دارد دو بيني ورد

رحمة الله عليه كه از اكابر تابعين است ميفرمايد

كه من اراد شهوات الدنيا فليتهيأ للذل يعني هر كه شهوات دنيا ميخواهد بگوي تا نفس خود را مهيا گرداند بكشيدن خواري و رسواي در دنيا و اخرت روايتست كه چون عزيز مصر زليخا را

بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام
طلاق داد هرکه نام یوسف برزبان راندی زلیخا
هرچه حاضر داشتی بدادی تا چنان محتاج شد
که برسر راه نشستی که گدایی کردی چون یوسف
علیه وسلم بپادشاهی رسید واو راعقد کرد
گفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربه عظیم
افتاد گفت بگوی گفت تحقیق کردم
که صومی حرص و هوا پادشاهانرا به بندگی می اندازد
و یمن اقبال صبر و تقوی بندگان را بپادشاه
میرساند و تقوی اسمیست که جمیع صفات
حمیده را شامل ست و متقی کسی را گویند
که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده
و از جمیع نواهی اجتناب کرده باشد
و اینچنین کس از مقربان حضرت ست که ان
اکرمکم عند الله اتقکم و ازینجاست
که چون عایشه رضی الله از خلق رسول الله صلی الله علیه
وسلم برسیدند گفت کان خلقه القران فرمود

که خلق

که خلق رسول علیه وسلم قران بود یعنی هرچه حضرت
صمدیت در قران بدان امر فرموده است رسول علیه
وسلم ان را خلق و عادت خود کردانیده بود چنانکه
ازان نمی شکفتی و هرچه حق عز اسمه در قران ازان
نهی فرموده است ازان چنانکه بیکانه کشته بود که آن
را ایمنی قوانست دید و ازین جهت بود که هرکاه که حضرت
رسالت را علیه افضل الصلوات اندوهی رسیدی
کفتی یا بلال ارحنا بالصلوات کفتی ای بلال
ما را ازین اندوه بیرون آر باز رهان و بنماز براحت
ده راحت خود را در بندکی حق جستی و روشنائی
چشم در نماز یافتی امروز کسانیکه خود را مسلمان
میخوانند راحت در معاصی میجویند و روشنایی چشم
در محظورات می یابند و بزینت زنانه مباهات میکنند ائین
مخنثی را دین احمدی نام کرده اند و لقلقه سر عشق از سر زبان
دورست ∴ شرح این آیه از بیان دورست ∴ هر خسی کی رسد
باوج کمال ∴ طالب نام زین نشان دورست ∴ ای بحرص هوا
کمر بسته ∴ این حکایت ازان بیان دورست ∴ حضرت رسالت

علیه افضل الصلوات میفرماید که اذا اراد
الله بعبد خیرا بصرة بعیوب نفسه
فرمود که هرگاه خدای عزوجل به بنده نیکی
خواهد آن بنده را بعیبهای خود بیناکرداند پس
نشان سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که آن
نقصان دین است بینا گردد زیرا که تا آن عیبها را
نداند و نبیند نفس خود را از آن نقصان پاک نتواند
گرداند و اینچنین کسان در هر روزگاری اندک باشند
و بیشتر خلق بعیب خود جاهل اند و بعیب
دیگران عارف از آنکه غلبه امد شهوات
و غمس لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است
و موانع مالوفات حسیه و حواجز محجوبات
نفس میان عین انصاف و رذایل اخلاق
خود حایل گشته و طالبان که بقدم صدق
قطع عقاب صفات نفس میکنند بمصاقل تزکیه
آینه دل از خباثت اوصاف اویه پاک میگردانند
شقاوة بعضی اندک وجود شیخ کامل ناصح را آینه روزگار

خود سازند

خود سازند و از هر چه شیخ بنظر تحقیق ایشان را منع فرماید اجتناب کنند و این نوع
تصرف شیخ را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و باداب
طریقت عارف و با اسرار حقیقت واقف و وجود اینچنین شیخ درین روزگار
عزیز و کم یافته است ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت و جهالت سرگشته اند
و راه مطلوب گم کرده و از مقصود محروم مانده و جمعی از ادراک وجود مقتدای
عارف و عاجز گشتند دوستی بصیری متدینی و مشفقی ناصحی طلب کردند و او را
بر نفس خود نگاهبان گردانیدند تا ملاحظه نقایص افعال و احوال ایشان میکند
و ایشان را از آفات اوصاف ذمیمه آگاه میگرداند چنانکه عمر
رضی الله عنهما پیوسته از حذیفه و سلمان و ابو ذر و غیره هم
از عیوب صفات خود پرسیدی گفتی رحم الله امرأ اهدی
الی عیوبی یعنی رحمت خدای بران مرد باد که عیبهای مرا برای من هدیه
آرد و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب این
این کس را بی شایبه غرض و حسد و مداهنه کما هو حقه ادا کنند
هم کم یافت و نادر آید دریغ زین درد را درمان ندیدم
امید وصل بود آنهم ندیدم ازان کار مرا سستست بنیاد
که عهد دوستان محکم ندیدم و قومی دیگر وجود عامه
خلق را آینه روزگار خود سازند که المومن مرات المومن

و هر فعل و قول نامرضی که از خلق
مشاهده کنند بنفس خود را از آن آثار خباثت
آن پاک گردانند نقل است که از عیسی صلوات الله
علیه پرسیدند که ادب از که آموختی گفت
از بی ادبان گفتند چگونه گفت هرچه از جهال
در نظرم ناپسندیده آمد از آن اجتناب
نمودم و جمعی از طالبان صادق بدین مقدار
اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا را
غنیمت شمرده‌اند چه دانسته‌اند که نظر
دوست عیب پوشنده و دیدهٔ دشمن همه
در عیب جویی کوشنده پس
البته دشمنان را شاهد احوال
و افعال خود کرده‌اند دقایق نقص
دین خود را از زبان اعدا
باز یافتند و در ازالت آن
کوشیدند و از اهتمام مهم
دینی بجهد و انتقام و عداوت عدو نپرداختند

نقلست شخصی سلمانرا رضی الله عنه دشنام داد سلمان گفت
ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی حسنه بدی گران گردد
اگر در موقف قیامت ترازوی حسنه بدی بدتر ازانم
که تو میگوئی واگر ترازوی حسنه نیکی گران گردد انکه تو
میگوئی مرا هیچ زیانی نخواهد داشت شخصی
ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه
حق جل علا بر تو پوشیده است از عیبهای من
بیشتر از آن لذان است که تو میگوئی
نقلست که یکی مالک دینار را
گفت ای مرائی مالک قدس سره گفت
در بصره مرا هیچکس نشناخت جز تو واین طایفه
نقادان نقود اقوال وصرافان مصارف احوال
بودند که از دوستی اصدقا و عداوت اعداء
خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند
که کسی ایشانرا از عیوب ایشان آگاه میکردانند
وآنرا منت میداشتند وامروز نوبت بامثال ما هوا
پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین کسی نزد ما

الست که مارا بعیوب خود بینا کرداند و خواهد که ما
از آفات گرفتاری آن نقصان باز رهاند و این علامت ضعیف
ایمان ست بلکه نشان عدم ایمان چه در ظاهر می بینیم که اگر ماری
یا عقربی در جامه کسی خزیده ست و آنکس خبر ندارد چون
شخصی او را از آن آگاه کند آنکس از امنت میدارد
و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق سیئه
چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا
همه ماران و کژدمان معنوی ابد الاباد آنکس را
در گور عذاب خواهند کرد و پس چون شخصی
این کس را از آفات این صفات آگاه کند
و این از امنت ندارد بلکه بجفا مخاصمت و عداوت
پیش آید از آن ست که ایمان ندارد
و چه اگر چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری که آن
زوال حیوة فانی ست متقین ست بمضرت ماران
و کژدمان معنوی که نتیجه آن زوال ایمان و حیوة
ابدی و هلاک و گرفتاری سرمدی ست متقین
بودی از آن بشنه منت داشتی و از ینجا ست

کاز

که حضرت صمدیت عزت شانه در حق این قوم فرموده که

یعلمون ظاهرا من الحیوة

الدنیا وهم عن الاخرة

هم غافلون جعلنا الله ممن حقق

ایمانه فعمل بمقتضاه وحسن

اسلامه تقاضا یرضاه مولاه انه قریب مجیب

باب چهارم در حقوق والدین و زوج و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا

قال الله تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا

ایاه وبالوالدین احسانا حضرت صمدیت

جل جلاله وعم نواله میفرماید که ما که خداوندیم

حکم کردیم بر شما که نبندگانید غیر جناب کبریایی

ما را بندگی میکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید

روایت از ابو درداء رضی الله عنه قال سمعت رسول

الله صلی الله علیه وسلم یقول الوالد عظیم ابواب

الجنة فان شیت محافظ علی الباب

او ضیع ابو درداء رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلام

شنیدم که میگفت که پدر یعنی رضاء پدر بزرگترین درهاء

بهشت است اگر بهشت میخواهی بر وی در محافظت نمائی
اگر خواهی که از او فرو گذار عن حکیم بن حزام رضی الله عنه قال قلت
یا رسول الله من ابر قال أُمّكَ قلت
ثم من قال امك قلت ثم من
قال امك قلت ثم من قال اباك حکیم
بن حزام رضی الله عنه گفت از رسول علیه وسلم پرسیدم که با که نیکی
کنم گفت با مادر گفتم پس ازان با که گفت با مادر گفتم پس ازان
با که گفت با مادر گفتم پس ازان با که گفت با پدر پدلایل شرعی
حقوق قرابت رحم متاکد ترست بضرورت هر چند
این نسبت باختصاص نزدیکتر حقوق متاکد تر و اخص آن
نسبت ولادت است لاجرم رجحان حقوق آن از همه
بیشتر آمد و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت
حمل و رضاعت و تربیت و نفقت و محبت
از جهت او بیشتر است هر آئینه حقوق والد
متضاعف بود عن بهز بن حکیم قال نبینا نحن عند رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذ جاء رجل من
بنی سلمه فقال یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیء

از جمله

ابر هما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة عليهما والاستغفار
لهما والفاظ عهدهما والكرام صديقهما مالك بن ربیع
روایت کرد که من نزد رسول الله علیه السلام نشسته بودم با جمیع اصحابه که
شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت آمد و سوال کرد و گفت ای رسول خدای
هیچ حقی از ان مادر و پدر من مانده است بر من بعد انکه وفات یافته اند رسول
علیه السلام گفت بلی دعا و خیر ایشان امرزش خواستن ایشان را و وصیت
ایشان بجای اوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن و قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم دُعَاءُ الْوَالِدَةِ أَسْرَعُ اِجَابَةً قِيلَ وَلِمَ ذٰلِكَ
يارسول الله قال هي ارحم من الاب ودعوة الرحيم لا يسقط
فرمود که دعاء مادر زودتر مستجاب میکرده از دعاء پدر گفتند چرا گفت زیرا که
مادر مهربانتر است و دعاء مهربان رد نمیشود و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
مَنْ أَصْبَحَ مُرْضِيًا لِأَبَوَيْهِ أَصْبَحَ له بابان مفتوحان الى
الجنة ومن امسى مثل ذلك وان كان واحدا فواحدا
ومن اصبح له بابان مسخطا لابويه اصبح له بابان
مفتوحان الى النار ومن امسى مثل ذلك وان كان واحدا
فواحدا فرمود که هر که بامداد برخیزد و بر حال بود که مادر و پدر از وی
خشنود باشند ان روز دو در از بهشت بر روی وی بگشایند و اگر از مادر

و پدر او یکی زنده باشد یک در بکشایند و هر که بامداد برخیزد و بر حالی باشد
که مادر و پدر از وی ناخشنود باشند دو در دوزخ بر روی وی بکشایند و اگر
یکی از ایشان زنده باشد یک در بکشایند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الجنة یوجد ریحها من مسیرة خمس مایة عام و لا
یوجد ریحها عاق و لا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را
خاصیتی است که از پانصد ساله راه است آن بوی شنیده شود عاق هرگز آن
بوی نشنود یعنی چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت که با پانصد ساله راه آن
به سرای بهشت راه نیابد در اخبار است ان الله تعالی اوحی الی
موسی علیه السلام یا موسی من بر والدیه وعقنی
کتبته بارا ومن برنی وعق والدیه کتبته عاقا در اخبار است
که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی هر که با ادای
حقوق مادر و پدر قیام نماید و در ادای حقوق بندگی ما تقصیر کند ما او را
از نیکوکاران نویسیم و هر که حقوق بندگی ما بجا آرد و در حق مادر و پدر تقصیر کند
ما او را از بدکرداران نویسیم نقلست که در قرون ماضیه در مصر عادت
بودی که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی گفتندی او از ملک برخاست
او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب علیه السلام بدیدن یوسف ع م
آمد یوسف علیه السلام خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند در برخاستن خطر

ملک است یوسف بر نخواست حق جل وعلا بیوسف وحی کرد ای یوسف بجهة
مصلحت ملک فایده حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد ازین
از نسل تو هیچ پیغمبری بیرون نیارم و ازینجاست که علما گفته اند احتساب را
پنج مرتبه است اول تعریف دویم نصیحت سیوم منع بفعل چهارم عنف
و سب پنجم ضرب و فرزند را در دو مرتبه که تعریف و نصیحه و وعظ است
بر مادر و پدر احتساب جایز است و در مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و زدن است
از فرزند روا نیست اما در مرتبه سیوم که آن منع است بفعل علما را نظر است
چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که آن سبب ایذاء ایشان شود چنانکه عود و رباب
و آلات مناهی ایشان بشکند یا خمر ایشان را بریزد یا جامه حرام از ایشان
برکند و بخداوند دهد یا مال غصب از خانه ایشان بیرون آرد بمستحق رساند
اگرچه ایشان بدین افعال خشمگین شوند اصح آنست که بدین افعال فرزند
عاق نشود خشم ایشان را اعتبار نماند زیراکه وجوب ادای حقوق فرمان حضرت
صمدیت بر حقوق ایشان مقدم است و ازینجاست که حق جل وعلا در قرآن
مجید میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم
واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان فرمود ای
آنکسانی که ایمان آورده اید دوستی بگیرید مادران و پدران و برادران
خود را چون باطل را بر حق اختیار کنند و از فرمان حق گردن برتابند اما

والدین چون مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند طلب رضای ایشان
افضل طاعات است چنانکه حضرت رسالت پناه فرمود که بر الوالدین افضل
من الصلوة والصوم والحج والعمرة والجهاد فی سبیل الله یعنی نکوئی
با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا در راه خدای عز و جل
و چون ذات والدین سببیت وجود فرزند اول مصدر است از حق فرزند
از آن مصدر بعالم محسوس صادر میگردد و در اول مظهری که ذات و صفات
فرزند که اثری از آثار ذات و صفات حضرت ربوبیت است بواسطه تربیت
ایشان بظهور می پیوندد و در حالت صغر مولود که از غایت اضطرار ضعف
و عجز او روا از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر و شفقت و رأفت
و رحمت ایشان جابر کسر ضعف او میشود پس وجود ایشان اول مظهر است
که آثار صفات موجودیت و ربوبیت و رأفت حضرت صمدیت در آینه
ذات ایشان بظهور میرسد و نتایج این صفات وجود مولود را از درکه
نقصان بدرجه کمال میرسانند لاجرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت
ایشان را قرین طاعت خود گردانید و بعد ادای شکر نعمت حضرت
شکر ایشان را بر فرزند واجب گردانید که اشکر لی ولوالدیک
اما قسم دویم از این باب در آداب نکاح و حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج
بر زوجه قال الله تعالی و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا

لهم از ازواجا و ذریته وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من نکح لله وانکح لله استحق ولایت الله فرمود که
هرکه زن خواهد برای خدای تا دین خود را در حصار آورد ونفس خود را
از ارتکاب حرام محفوظ دارد یا دختر و خواهر خود را به مسلمانی متدین دهد
برای خدای تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق قربت و دوستی حضرت
صمدیت گردد قال علیه السلام من رغب عن سنتی فلیس منی
والنکاح سنتی فمن اجتنبی فلیس بسنتی رسول علیه
السلام فرمود که هرکه از سنت روی گرداند از من نیست و نکاح سنت
من است هرکه مرا دوست دارد گو بر سنت من ثابت باش وقال
علیه السلام اذا اتاکم من ترضون دینه وامانته
فزوجوه الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر
فرمود که هرگاه که کسی بر دین و امانت وی شما را اعتماد بود
نزد شما آید و طلب نکاح کند او را نکاح کنید یعنی اگر اینچنین
کس درویش باشد از درویشی وی عار و ننگ مدارید
و تقوی و دیانت را غنیمت شمارید و اگر نکنید فتنه در زمین
انگیخته باشید و فساد بزرگ کرده چون امر نکاح از محاسن
امور دین و معارف جنید شیاطین و سبب ابقاء

وجود انام و تکثیر سواد اسلام است بر جمیع مسلمانان و متاهلان
اسلام است موافقت شرایط و حقوق و احکام مقاصد و آداب
آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق
نکاح از دانستن و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است
شرط اول معاشرت شرط دوم سیاست شرط سیوم غیرت
شرط چهارم نفقه شرط پنجم تعلیم شرط ششم قسمت
شرط هفتم تادیب شرط اول معاشرت است قال الله تعالی
وعاشروهن بالمعروف حق جل و علا میفرماید که با زنان
زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول علیه
السلام فرمود در حالت وفات این بود که الصلوة
وما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی النساء فانهن
عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپای دارید و بر
بندگان شفقت کنید و از خدای بترسید و حقوق زنان را
رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای
شما پس از حقوق معاشرت اهل بر
یکدیگر آنست که اهل خود را بخشونت
قول و فعل آزار نرساند بلکه بد خوئی

دیگر

وسبکی و افعال ناقصهٔ ایشان را بقوت حلم و صبر
تحمل کند و ترش روی نباشد روایت
که رسول علیه السلام عایشه رضی الله را گفت ای عایشه
من رضا ترا از غضب میدانم عایشه گفت از کجا
میدانی رسول علیه السلام گفت هرگاه که از من
راضی میکردی در سوگند میگوئی بخدای محمد
و هرگاه که از من بخشم می باشی میگوئی
بخدای ابراهیم عایشه گفت راست گفتی
و دیگر که عایشه رضی الله یک بار در خشم
شد دست بر سینهٔ مبارک رسول علیه السلام
زد و گفت توئی که دعوی میکنی
که پیغامبر خدایم رسول علیه السلام
تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت

ازان تحمل کرد پس مومن باید که در معاشرت

و مواصلت اهل خود اقتدا بدان حضرت کند

وخود را بجد عقول ایشان باز آرد بملاعبه و مزاح خاطر
ایشان را خوش میکرداند نقلست از لقمان علیه السلام
که گفت ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی
فاذا کان فی القوم وجد رجلا یعنی عاقل باید
پیش اهل خود چون کودک باشد در مزاح و ملاعبه چون
در مجلس حاضر شود اثر وقار مردی بروی ظاهر گردد عایشه
رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام خوش خوی
ترین خلق بود با زنان خود روزی مرا گفت ای عایشه
بیا تا برویم تا معلوم شود که بهتر مرود و چون بدویدم از رسول
علیه السلام پیش رفتم بعد از آن مدتی باز فرمود بیا
تا برویم چون بدویدم رسول علیه السلام در پیش
فرمود هذه بتلك یعنی برابر شدیم [illegible]
سیاست مومن غیور باید [illegible] در احتمال و حسن
خلق متابعت هوای ایشان نکند
و انبساط با ایشان با بجدی نرساند که بفساد
انجامد و هیبت از دل بیفتد و ایشان را گستاخ کند
هر کار را جزی نامشروع از ایشان بیند در زجر

و[illegible]

وتهدید بد و آدب تقصیر روا ندارد و انشاء الله بالقوة سیاست
وصولت حمیت مقهور و زیردست خود گردانند و مامور النسا ان
نگردد و خاصه در امور دین بمشاورت النسا ان کار نکنند تا در زمره
دیوثان محبوب نگردد قال علیه السلام الدیوث لا یدخل
الجنة و در تفسیر وان منکم الا واردها فرموده اند
که مجموع خلایق بعد باد آتش عمل از دوزخ چون برق گذرند الا
قاضیان مرائی و اتباع النسا ان و فرقه دیوثان که آید لایام و در
دوزخ بمانند چه در خبرست که شاوروهن وخالفوهن فان
فی خلافهن البرکة یعنی با النسا ان مشاورت کنید تا دلهای
النسا ان بدان خوش گردد پس همی الفعدای النسا ان کنید که برکت
در خلاف رای النسا انست نقلست که عمر رضی الله عنه عزم کاری کرد
ضعیفه او را از آن کار منع کرد بانگ بروی زد گفت ما انت الا
لعبة اذا کانت لنا حاجة والا جلست کما
انت یعنی تو آلت بازی باشی بنشینی در خانه هرگاه که ما را حاجت باشد
بتو بازی کنیم و اگر نه همچنان در خانه افتاده باشی و رسول علیه السلام
فرموده لا یفلح قوم تملکهم امراة یعنی هرگز نجات نیابند
آن قوم که بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع مکونات مبنیست بر عدل

اللعبة بالضم لعبة الشطرنج والنرد وکل ملعوب به ... ملعوب لعبة لا ...

ومجاورت هر چیزی از حد اعتدال موجب فساد و نقصان است

شرط سیوم غیرت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله

تعالی لیغار و المومن یغار و غیرت الله ان یاتی

المومن ما حرم الله علیه یعنی بدرستیکه خدای عز و جل

غیرت میکند و مومن غیرت میکند و غیرت حق جل و علا بر آنکس است

که فعلی کند که آن بر او حرام گردانیده است و قال علیه السلام ان الله

الغیور و ما من امرء لا یغار الا منکوس قلبه مراد

از قلب اینجا عقل است فرمود که من غیورم و هر مردی که او را

غیرت نباشد عقل او نگون سار است و شرط غیرت مومن

آنست که دخول غیر محرم در حرم روا ندارد و حرم خود را از زیارت

گورستان و مساجد و مجالس و ولایم و مقاریها که زنان و

مردان در یک مجلس جمع شوند منع کند و مع ذلک بدگمانی

در حق ایشان مبالغه نکند و بجهای ایشان نجوید حضرت رسالت

علیه السلام فرموده که المراة کالضلع ان استمتعت

بها استمتعت و بها عوج و ان قومها کسرتها

فرمود که زن همچو استخوان پهلو است اگر خواهی که از و تمتع گیری

با کژی با کجی وی از او تمتع گیر و اگر خواهی که او را راست کنی

۳ از حد در نگذرانند و گهی اجنبی را بر زنان بشان

شکند

شکسته شود اشارتست بدانکه عاقل باید که از نقصان افعال و قول
ایشان بقدر امکان تغافل کند و بتلطف و مدارا و نصیحت
ایشانرا از اخلاق بد تجنب گرداند و چنانکه از گرفتاری آخرت و در خلاص نفس
خود میکوشد و در خلاص ایشان نیز هم کوشش نماید و ایشانرا
از خطرهای آن جهانی آگاه کرداند شرط چهارم نفقه است قال الله
تعالی والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا یعنی اهل
نجات و ارباب درجات آن کسانند که در نفقه حد اعتدال
رعایت کنند و چنان تنگ نگیرند که بخست و بخل انجامد و چنان
اسراف نکنند که بتبذیر و بطر و طغیان کشد و در تحصیل و طغیان کشد
نفقه و کسوه عیال از جمیع حرام و شبهات احتراز کنند و هرچه زیاده از
کفایت بود بمستحقان و محتاجان ایثار کنند و اگر در تحصیل نفقه و کسوه
بعضی از حلال میسر شود و بعضی از شبهات مبتلا شود و از آن
چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کند و شبهه را
در وجه کسوه نهد چه هر گوشت که از شبهات و حرام رسته شود
مستحق آتش شود شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا حق جل و علا میفرماید
که ای آنکسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش

میرهانید نفسها راهل خود را هم برهانید بر هر مومن واجبست که اهل خود را انچه معتقد اهل سنت ست از امور دین تعلیم کند وایشانرا از عذاب وگرفتاری آخرت بترساند واز خطرات تساهل در نید که وعقوبت مخالفت حق اگاه کند واحکام طهارت وغسل ونماز وروزه وحیض ونفاس واستحاضه ایشانرا تعلیم کند واگر درین معانی تقصیر کند عاصی وآثم باشد وآن ضعیفه را واجب بود که بی اذن او از خانه بیرون آید واز اهل علم سوال علم دین کند شرط ششم قسمت ست واین شرط بر کسی واجب ست که او زیاده از یکزن داشته باشد برو واجبست در محافظت ومعاملة رعایت عدل کند ودر نفقة وکسوة ومضاجعت میان ایشان تسویت نگاهدارد عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند الرجل امراتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة وشقه ساقط ابو هریره روایت کرد که رسول علیه وسلم فرمود که هرگاه مردی را دوزن باشد میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید که نیمه او افتاده باشد ورسول علیه السلام در قسمت شب ونفقه کسوة میان ازواج تسویت نگاهداشتی وعائشه را از همه دوستر داشتی وگفتی اللهم هذا جهدی

فیما

فيما املك فلا تلمني فيما تملك و لا

املك يعني خدايا اگر چه تحقيق معلومست كه در بودن شب

و نفقه روز و كسوه رعايت ميكنم ولي در قبضه قدرت تست

و محبت دل باختيار من نيست اگر يكي را دوستر دارم مرا بدان شرط

مكير تا در بيت قال الله تعالى واللاتي تخافون

نشوزهن فعظوهن واهجروهن في المضاجع

واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن

سبيلا حق جل وعلا ميفرمايد كه آن زناني كه زيادتي و بزرگ

منشي كنند با شما اول ايشان را وعظ گوييد و نصيحت كنيد اگر نصيحت

سود ندارد از جاي خواب ايشان را دور كنيد و اگر آن هم فايده

نكند ايشان را بزنيد و ادب كنيد چنانكه اعضاء ايشان جرح نكند

و ناقص نشود و چون بطاعت و صلاح باز آيند با ايشان زيادتي

مكنيد و اگر كسي بجهت مصلحت ديني ده روز يا يكماه با زوجه خود

سخن نگويد و او را مهجور كند روا باشد

كه رسول عليه السلام در خانه يكي از ازواج بود طعام آوردند

رسول عليه السلام از آن بيش زينب فرستاد آن زن

رسول را عليه السلام گفت تراز زينب اهانت كرد و ...

النشز المكان المرتفع ...
والنشز الرجل اي ارتفع ...

بدین رد کردن رسول علیه السلام در خشم شد و کفت شما
نزد حق تعالی ازان خوارترید که مرا امانت توانید کرد پس
یکماه همه زنان را مهجور کرد و با هیچکس از زنان سخن نکفت این حقوق
زوجه است بر زوج اما حقوق زوج بر زوجه بسیار است
و در حقیقت نکاح نوعی از رقیت است چنانچه در شرع ملک
دو نوع است یکی ملک یمین است دویم ملک نکاح و چنانچه
در شرع ملک دو نوع است یکی ملک یمین است دویم
ملک نکاح و چنانچه طاعت سید بر بنده واجب است
طاعت زوج نیز بر زوجه واجب است و ازینجا بود که رسول علیه
السلام فرمود لو امرت واحدا ان تسجد
لاحد لامرت المراة ان تسجد لزوجها
من عظم حقه علیها یعنی اگر کسی را فرمودی
که سجده کسی کند هر آینه زن را فرمودی که سجده
شوی خود کردی و از بزرگی حق شوی بر وی در خبر است
که شخصی سفر کرد و زوجه خود را فرمود که تا آمدن او از
خانه بالا بخانه زیر نیاید و پدر این زن در خانه زیر بوده
بیمار شد آن زن نزد رسول علیه السلام کس فرستاد

واجابت خواست که از بالا بدیدن پدر فرود آید
رسول علیه السلام فرمود فرمان شوی بجای آر از آن شخص
وفات یافت آن زن باز اجازت خواست
رسول علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر پس آن
شخص را دفن کردند و آن زن از خانه بالا فرود
نیامد رسول علیه السلام فرمود که ان الله تعالی
قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که
خدای عز و جل امرزید پدر او را ببرکت طاعت داشتن
آن زن شوی خودرا و از حقوق زوج بر زوجه یکی آنست
که چون زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد منع نکند
دویم انکه از خانه شوی چیزی بی اذن او بکس ندهد سیویم انکه
روزه تطوع بی فرمان شوی ندارد چهارم انکه بی
اجازت شوی پای از خانه بیرون ننهد
پنجم انکه غیبت شوی پیش خویشان
نگوید ششم انکه زیاده از حاجت
از شوی طلب نکند هفتم انکه از شادی
شوی شاد باشد و باندوه او اندوهگین شود

هشتم آنکه بر شوی بسیار غیرت نبرد نهم آنکه
خود را پیوسته پاکیزه دارد و فعلی که شوی از آن کاره باشد
نکند دهم آنکه فرزند را دعاء بد نکند قسم سیوم ازین باب
در حقوق فرزند عن ابی هریره رضی الله عنه قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله من ابرّ قال برّ والدیك فقال لیس لی
ولدان فقال برّ ولدك کما لوالدیك
علیك حقا فکذلك لولدك علیه الیك حق
ابو هریره روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه السلام آمد
وگفت یا رسول الله خدای نیکی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت
مادر و پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است
همچنان فرزند را بر تو حق است قال عن انس بن مالك قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام یعق یوم السابع
عنه ویماط عنه الاذی فاذا بلغ ستة سنین
ادب فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه
فاذا بلغ ثلث عشر سنه ضرب علی الصلوه
فاذا بلغ ست عشر سنة زوج ثم اخذ بیده وقال

فقد ادبتك

قد اوتیتک و علمتک و انکحتک اعوذ بالله من
فتنتک فی الدنیا و عذابک فی الآخرة انس بن مالک
رضی الله روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که فرزند را روز
هفتم عقیقه کنید و موی او را پاک کنید و چون بشش سالگی
رسید او را ادب کنید و چون هفت ساله شود جای خواب جدا کنید
و چون سیزده ساله شود که بجهة ترک نماز او را بزنید و چون
شانزده ساله شود برای او زن خواهد پس پدر دست او بگیرد
و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم و پناه میگیرم بخدای
عز و جل از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت ای عزیز
بدانکه فرزند امانت حق است نزد مادر و پدر و مطالبه حقوق این
در مجموع قیامت خواهد بود و وجود این امانت آیینهٔ الیست
که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را
بهر چه میل دهد بدان مایل گردد و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او از اهل
خیر و صلاح باشند آثار صلاح ایشان در وی رسوخ کرد و از دیاد
علم و تقوی نتیجه او شود نیکبختی دو جهانی گردد و مادر و پدر و استاد معلم در ثواب
او شریک باشند و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او فاسق و جاهل
باشند آثار ظلمت و فسق غافل و غفلت و جهل ایشان

نهاد فرزند مستحکم گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر
طبع او شود و بدبخت دو جهان گردد مادر و پدر و استاد و معلم جمله در اثم
او شریک باشند و از اینجا بود که حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة
فرمود که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه
وینصرانه و یمجسانه یعنی مادر و پدر هر فرزندی که تولد میکند
در حالت ولادت بر آفرینش پاکست و دین و مذهب و سیرة
نیک و بد از مادر و پدر یاد میگیرد اگر ایشان جهود اند او را جهود میکردانند
و اگر ترسا اند ترسا میگردانند و اگر مغ اند فرزند را مغ میکردانند
و چون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر از آفات
آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک نشود از هلاک آتش
آن جهان وقایه کردن تا بهلاک ابدی گرفتار نشود
و اولیتر و اینی وقایه آن باشد که فرزندان را
از خوردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از مخالطه قرناء
سوء نگاه دارند و زینت دنیا او را نفریبند و تنعم را
عادت او نسازند و در اول نشو رضاعت او
بشیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد نکنند و لقمه حرام را
غذای او نسازند چه هر طفل که بدن او در خوردی بشیر و لقمه

حرام تربیت یابد ظلمت و خباثت آن حرام طبع او را
تاریک و مکدر گرداند و در حالت جوانی میل او بهمه شرور
و معاصی باشد و چون طفل بحد تمیز رسد باید که مراقب حال
او باشند که اول نشانه از آثار سعادت در طفل حیا ست
چون در حالت تمیز طفل شرمگین بود این نشان سعادت را
غنیمت شمرند و در تربیت او سعی نمایند و اول صفتی
از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر میشود شره است بر خوردن
باید که اداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار
خوردن در چشم او زشت گردانند و از ذخیره کردن
طعام منع کنند و با ایثار فرمایند و کودکان بسیار خوار را
پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت
در وی شکسته شود و از پوشیدن جامهای رنگین و ابریشمی
منع کنند و او را آگاه گردانند آن پوشش زنان
و مخنثان است و فرزند را از صحبت کودکانی که بجامهای
رنگین و پوشیدن ابریشم و تنعم کردن عادت کرده باشند
البته نگاه دارند که فساد اخلاق بیشتر اطفال ازین است
و بدین سبب بیشتر صفات مهلکه از دروغ و نمیمه و حسد

وعجب وکبر وحرص وبخل ومکر وعذر در نهاد کودک
رسوخ می یابد وچون بحد تعلیم رسد بجهة تعلیم قران
استادی طلب کنند که بصلاح وتقوی موصوف باشد
ودر علم مخارج استاد بود وبعد از قران بتعلیم اخبار
واحادیث ومواعظ وحکایات مشایخ وصلحی روا ولیار
مشغول گردانند تا محبت اهل صلاح در باطن منقوش
گردد واز خواندن غزلهائی که در ان ذکر عشق وزلف وخال باشد
منع کنند که تخم فساد در دل اطفال رسته میکردانند ودر
اوان تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب وبازی
رخصت دهند تا عیش بروی منغص نگردد وطبع او در اعتدال
باند وقوت ذکا او باطل نشود واز دشنام دادن وفحش
ولعنت بسیار گفتن وخیو انداختن وبسیار خندیدن
منع کنند ودر خدمت پیران وبزرگان ادب
در نشستن وبرخاستن وراه رفتن تاکید کنند
ودر هفت سالگی اورا بترک طهارت ونماز مسامحت
کنند وانچه بدان محتاج است از حدود واحکام
شرع بیاموزند وچون بحد بلوغ رسد اورا تنبیه کنند که

طعام

طعام دوائیست چون دوائی دیگر و چنانچه هر دوائی برای
رنج خاص است همچنین طعام دوائی رنج گرسنگی است و این
دوا را از برای آن آفریده اند تا رنج ضعف گرسنگی از مرکب
بدنی بردارد تا روح بقوة مرکب بدنی بار طاعت حق تواند
کشید و صید معرفت و محبت حضرت صمدیت تواند
کرد و تخم سعادت ابدی در مزرعه دنیا تواند انداخت
و دنیا رباطیست بر سر بادیه قیامت نهاده و خانهٔ ایست
که او را هیچ قدری و اصلی و بقائی نیست و همه نعمت و دولت
این خانه خاشاکیست و بر رهگذر سیل فنا و آن جمله بباد اجل
فانی و ناچیز گردد و اجل آدمی در هر ساعتی ممکن است
که در رسد و عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آخرت بردارد
و نعمت فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را
در اول نشاءة برین ترتیب که گفته شد تربیت کنند
چون بحد بلوغ رسد برکات آثار آن بر ظاهر و باطن
او ظهور کند جز با اهل خیر و صلاح انس نگیرد
و از صحبت اهل شر و فسد متنفر شود و اگر نشو د بر خلاف این بود
از اوان صبا با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی و فحش

و بی‌شرمی و مکر و حرص و شره بر خوردن و زینت پوشیدن
و تقاضای عادات او کرد و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود
و وعظ و نصیحت در دل او کار نکند و همه همت او بر فسق و شرور
و معاصی بود و بشقاوت ابدی گرفتار گردد و آنهم و وبال آن همه
بدیوان مادر و پدر باز گردد نقل است از سهیل بن عبد الله
تستری قدست اسراره که گفت سه ساله بودم و خال من محمد بن سوار
شبها عبادت کردی و من بر خاستمی و او را دیدمی که چه میکند
روزی مرا گفت ای سهیل آن خدا یکه ترا آفریده است یاد
کن گفتم چگونه یاد کنم گفت هر گاهکه از خواب بیدار شوی در شب
سه بار در دل خود بگوئی که خدای با منست و مرا می بیند
چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب گفتم
و او را خبر کردم گفت بعد ازین هر شب هفت بار بگوئی
بعد از چند روز فرمود که پانزده بار بگوئی بعد از چند
روز حلاوت آن در دل من پیدا شد و خاطر من از صحبت
خلق متفرق شد و پیوسته جای خلوت جستمی تا مرا
بمکتب فرستادند ترسیدم که بسبب صحبت
کودکان خاطر من پریشان گردد پدر را گفتم

معلم را بگوی تا هر روز یک ساعت تعلیم من کند

و بگذارد چون تعلیم گرفتمی باز گشتمی و جای خلوت بذکر مشغول

شدمی چون شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزه

داشتمی چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر

خود خواستم که مرا ببصره فرستادند از علما پرسیدم

جواب صافی نشنیدم و بعبادان رفتم و از حمزه بن عبدالله

عبادانی پرسیدم جواب داد مدتی در صحبت او بماندم

و آئینه دل را بسخنهای او جلا میدادم و آداب طریقت از و

کسب میکردم پس بشهر باز آمدم و هر سال بیکدرم جوی خریدم

و آس میکردم تا سال دیگر آنرا قوت میکردم تا بیست سال

میساختم

ببردم غرض آنکه کودک در اول نشو آئینه ایست قابل

که هر صورت که برابر آن بداری عکس آن صورت

در و ظاهر گردد اگر در صحبت عارفی کامل

محقق تربیت یابد امید بود که ولی از اولیا

وقت گردد و اگر در صحبت

فاسق جاهل شریر تربیت

یابد سلطان مرید او شود که المرء علی دین خلیله

قسم چهارم ازین باب در حقوق خادم و بنده وزیر
دستان عن عائشة صديقة رضی الله عنها قالت آخر ما
اوصى به رسول الله صلى الله عليه وسلم
الصلوة وما ملكت ايمانكم يعنی آخرين چیزیکه رسول الله
علیه السلام بدان وصیت فرمود این بود که نماز را بپای دارید
و زیردستان را نیکو دارید و قال علیه السلام اتقوا الله فيما
ملكت ايمانكم اطعموهم من ما تأكلون
واكسوهم مما تلبسون ولا تكلفوهم من
العمل ما لا يطيقون فما احببتم فامسكوا
وما كرهتم فبيعوا ولا تعذبوا خلق
الله فان الله ملككم اياهم ولو شاء
لسلطهم عليكم فرمود که بترسید
از خدای عز و جل در حق آنکسانی
که در ملک و تصرف شما اند یعنی بندگان را بخورانید ایشان را
آنچه شما میخورید و بپوشانید و آنچه شما میپوشید ایشان را کاری مفرمائید که

که طاقت آن ندارند آنچه از ایشان میخواهید نگاه دارید و آنچه
از ایشان نمی خواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید
بدرستی که خدای عز و جل ایشان را ملک شما کردانیده است و اگر خواهد
شما را ملک ایشان کردانید قادر است هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند
و قال علیه السلام لا یدخل الجنة خب و لا خائن و لا سیئ الملکة رسول
علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید فریبنده مردم بمکر و خیانت
کننده و نه کسی که جور کند بر بندگان و زیردستان عن ابن عمر
رضی الله عنهما قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله
کم نعفو عن الخادم فصمت رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم قال یا رسول الله
اعف عنه کل یوم سبعین مرة ابن عمر رضی الله عنهما گفت شخصی نزد
رسول علیه السلام آمد و گفت ای رسول خدای روزی چند بار عفو کنیم از بنده
رسول علیه السلام خاموش گشت پس فرمود که در هر روزی هفتاد
بار از ایشان عفو کنید عن ابی مسعود الانصاری رضی الله عنه قال بینا انا اضرب
غلاما لی فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله
صلی الله علیه و سلم فالقیت السوط فقال والله اقدر علیک منک
علی هذا فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت
وجهک النار ابو مسعود انصاری رضی الله عنه گفت روزی بنده

لسفعت

خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون
نظر کردم رسول علیه السلام بود فرمود که بخدای خدای بر تو قادرتست
از تو بروی گفتم ای رسول خدای من او را آزاد کردم برای خدای
فرمود که اگر چنین نمی کردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میکرد آمده است
روایت که ابو درداء رضی الله عنه کنیزکی بود که بخدمت او کردی
روزی ابو درداء گفت یکسال شد که من ترا زهر داده ام
و در تو هیچ اثر نکرد ابو درداء گفت چرا چنین کردی گفت خواستم
که از ذل بندگی خلاص یابم گفت هر جا که خواهی برو که من ترا
برای خدای آزاد کردم نقلست که عون بن عبد الله را غلامی
بود بد سیرت که بدا دبی بسیار کردی هر گاه که عون را خشم
آمدی گفتی این غلام مانند خواجه خود است چنانچه خداوند او در
خداوند عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میگردد و چون
او را ملامت کردندی که چرا این غلام را نمی فروشی گفتی
من میخواهم که بنفس خود را بدخوئی این غلام سرکوفته دارم
فی الجمله هر که او را بنده یا جاریه است او را در موقف
عرض در حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجه
هفت حق است اول آنکه در خوردن و پوشیدن او را برابر دارد .
دوم آنکه او را

دویم آنکه او را زیادت از طاقت کار نفرماید سیوم آنکه آنچه از
حدود و احکام شرع بروی واجبست او را تعلیم کند چهارم آنکه
چون در روز وظیفه خدمت بجای آورده باشد بسبب او را
کاری دیگر نفرماید پنجم آنکه او را بنظر حقارت نبیند ششم آنکه
در وقت ادای فریضه او را کار نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض
قضا شود هفتم آنکه هر زلتی که در وی نقصان دین نباشد از وی
عفو کند قسم پنجم ازین باب در حقوق صحبت و اخوت و شرایط
صداقه قال الله تبارک و تعالی واصبحتم بنعمته اخوانا عن ابی هریره
رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حول العرش منابر
من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء و لا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال هم
المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله ابو
هریره روایت کرد بر گرد عرش منبرهاییست از نور روز
قیامت بران منبرها قومی باشند جامهای ایشان از نور و روی
هاي ایشان از نور و ایشان پیغمبران نباشند و شهیدان
نباشند و لی پیغمبران بر مرتبه ایشان رشک برند گفتند ای
رسول خدای صفت کن ایشان را گفت ایشان آنکسانند

که با صلحا و اتقیا دوستی برای خدای عز و جل کنند و با ایشان نشینند
و ایشان را زیارت کنند قال علیه السلام من اراد الله به خیرا
رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه رسول علیه السلام فرمود
که هر کرا خدای عز و جل نیکی خواسته باشد او را دوستی صالح
روزی گرداند هرگاه که او کاری از کارهای دین فراموش
کند یادش دهد و چون یاد کند او را در آن یاری دهد تا کار دین او
آراسته گرداند في الاخبار ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام
فقال یا داود ما لی اراک منتبذا وحدانا قال الهی قلیت
الخلق من اجلک فقال یا داود کن یقظانا وارتد لنفسک
اخوانا فکل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه فانه لک عدو
یقسی قلبک ویباعدک منی در اخبار آمده که حق جل علا وحی فرمود
بداود علیه السلام که ای داود چونست که ترا می بینم که در
گوشه تنها افتاده و با کسی نمی آمیزی گفت الهی خلق را دشمن
داشتم از برای رضاء تو خطاب رسید که ای داود هوشیار
باش از برای خلاص نفس خود و در روز درماندگی برادران
دینی و دوستان حقیقی کسب کن و هر دوستی که در رضاء ما
با تو موافقت نکند با او صحبت مدار که آن کس دشمن تست و صحبت
او دل ترا تباه گرداند

رود دل ترا سیاه کرده اند و سخت میشود و ترا از رحمت ما دور می اندازد

واوحی الله تعالی الی عیسی علیه السلام یا عیسی لو انک عبدتنی بعبادة

اهل السموات واهل الارض ولم یکن فیه حب فی الله وبغض فی الله

ما اغنی عنک ذلک شیئا یعنی حق جل وعلا وحی فرمود بعیسی علیه السلام که ای

عیسی اگر تو حضرت ما را چندان بندگی کنی که اهل آسمان ها و زمین و دران

همه دوستی صالح برای رضاء ما و دشمنی فاسق با بنده یعنی برابر رضاء

ما نباشد آن همه ترا هیچ سود ندارد قال علی کرم الله وجهه علیک بالاخوان

حمیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود بر شما باد که برادران دینی کسب

کنید که ایشان یاری ده دین اند در دنیا و فریادرس در آخرت

نمی بینید که حق جل وعلا از حال دوزخیان حکایت میکند که چون از

ایشان خبر پرسند که چونست که شما را از عذاب خلاص نمی باید

و در گرفتاری ابدی مانده اید ایشان جواب گویند که از انکه

ما در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کسب نکردیم که امروز

شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب خلاص دهد نقلست که هارون

رشید پس از خلافت پیوسته با علما و ارباب قلوب

صحبت داشتی و مذهب اهل دین گردی و با سفیان ثوری عقد

مواخات بسته بود و چون موسی بن محمد الهادی وفات یافت

او را بخلافت بنشاندند جمیع علما و مشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند
مگر سفیان روزی هارون مکتوبی نوشت مضمون آن این بود که برادر
سفیان معلوم کند که ما را هرگز رغبت ملک و خلافت نبود ولی
حق جل و علا بی سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود
و ما میخواهیم که بیاوری حقوق این معنی قیام نمائیم و این بی معاونت
علماء دین میسر نمی شود باید که این برادر حق برادری رعایت
کند و درین کار یارمند ما گردد سفیان در جواب نوشت
که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی
و جیفهٔ دنیا را قبلهٔ خود نگردانی و خدمت شیطان را بر طاعت حق
نگزینی چون این شرایط را ضایع کردی ما هم قطع عقد برادری کردیم
و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که بعد ازین ما را یاد
نکنی و نام ما بر زبان نرانی چون هارون رشید این بخواند بگریست
چون شب آمد جامهٔ کهنه پوشیده بر در خانهٔ سفیان رفت
و بنشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد برخاست
و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت من از تو بیزارم
هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آسانست
زیرا که ترا از دنیا گریز هست و مرا از تو بیزار شدن هیچ وجه ممکن
نیست زیرا که

نیست زیرا که مرا از آخرت گریز نیست آورده اند که ملک صالح که از
صلحای شام بود شبها با غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و
مزارها گشتی و از احوال خود هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان
میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی و سرما میلرزید
و میگفت الهی که در قیامت این پادشاه غافل را که نعمت ترا سرمایه
حظوظ نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده
و از احوال ضعیفان غافل شده به بهشت راه دهی بعزت و جلال
تو که من قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامه با یک بدره زر
پیش درویش نهاد و بگریست و گفت شنیده ام که رسول
علیه السلام فرموده اند که پادشاهان بهشت کسانی باشند
که ایشان را در دنیا قوتی و پوششی نباشد که ایشان بدان از حق
راضی باشند و امروز که نوبت پادشاهی ماست بر در صلح
آمده ام فردا که نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خصومت
بر ما مگشائید و سایهٔ همای همت حمایت از حال ما باز مگیر و فیض
فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز چون شرف رتبت
اخوت و صحبت دانستی بدانکه نه هر کرا برادر خوانی و خود را برادر
تو خواند برادری دین را شاید و نه خلعت حب فی الله بر قامت

بر مصاحبت ز آید اسرار شاهمان المتحابون فی ظلی جز دیده محقق متورع
نه بیند و عنقا و مواصله معنوی بر جیفه ملکدر بر فاسق و جاهل نشیند
و ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد
اول احمق جاهل دوم بدخوی متکبر سوم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم
حریص بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند
که راه مقصود نداند و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود تصور
کند پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از احمق دورتر افتد و ازین
سبب بود که شیخ حسن بصری قدس سره میفرمود که مقاطعة الاحمق
قربانٌ الی الله یعنی بریدن از احمق پیوستن است بحق و سفیان ثوری
رحمة الله علیه فرمود که النظر الی وجه الاحمق خطیة یعنی نظر کردن بر روی
احمق گناه است اما بدخلق در باب سابق ذکر کرده شد که حقیقت
خلق نیک حسن سیرتست و بدخلق کسی را گویند که صفات ذمیمه
بروی غالب بود و اینچنین کس هر گاه که خواهد که تدبیر امری از امور
دین کند چون صفتی از صفات ذمیمه بروی غلبه کند ظلمت
اثر آن صفت دیده تدبیر عقل او را تاریک گرداند و از مقصود
محروم ماند اما صحبت فاسق مصر اعتماد را نشاید و اخر فضیحت کشد
چه هر که از حق نترسد بر مخالفت احتراز ننماید و اگر از حق نترسد

داد دین

و از دین و دنیا صحبت را نشاید اما صحبت مبتدع خطر سرایت بدعت
که یحشر المرء علی دین خلیله و چون صاحب شرع مومن را بامانت
مبتدع فرموده است چگونه مومن صحبت او را اختیار کند امام جعفر صادق
علیه و علی آبائه رضوان الله تعالی میفرماید با پنج کس صحبت مدارید اول
با دروغ گوی صحبت مدارید که دروغ گوی چون سراب است که چیزی بنماید و ترا
بدان می فریبد و در حقیقت هیچ نیست دوم صحبت احمق که بحماقت
خود هر چند که خواهد که ترا سود کند آخر ترا در زیان اندازد سیوم بخیل
اگر سالها بدو پیوندی در حال احتیاج روی از تو بگرداند چهارم
بد زهره ترسنده که در حال حادثه بجهت خلاصی خود ترا بدشمن سپارد
پنجم فاسق که ترا بلقمهٔ بفروشد عبدالله بن مامون که خلیفهٔ هفتم بود از بنی
عباس گفته که خلق بر ۳ قسم اند قسم اول بمثابه غذا اند که از صحبت
ایشان چاره نیست و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف
ایشان مجموعه علم و تقوی است و دلهای مردهٔ عاقلان به تشفیه
نصیحت ایشان زنده میگردد قسم دوم بمثابه دوا اند که در حالت عارضه
مرض بدایشان احتیاج می افتد قسم سوم بمثابه مرض اند که هرگز
بدایشان حاجت نمی افتد ولی گاه گاه بدان مبتلا میگردند و چون
عقد اخوت و صحبت دینی شریف ترین رابطهٔ ایست میان مومنان

موقوف حقوق آن نشود و فتوت و قیام باداء حقوق آن سجیۀ اهل
معاملت و حقوق صحبت و اخوت هفت است حق اول در حال است
قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة حضرت حمد
ثنا میکند که با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی
رسول علیه السلام فرمود که مثل الاخوین مثل الیدین تغسل احدیهما الاخری
یعنی دو برادر دینی از روی مثال چون دو دست اند که هر یک دیگری
را میشوید بحقیقت حق برادر حقیقی آنست که مهم برادر را بر مهم خود تقدیم
کند نقلست که خیثمه رحمة الله علیه از اکابر تابعین بود و بغایت
سخی بود سالی در بصره قحط افتاده بود و او هفتاد هزار درم قرض
کرد بمساکین داد و با مسروق عقد برادری داشت و مسروق هم دین
گران کرده بود آخر خیثمه پیش از آن دین خود مسروق را قضا کرد
چنانکه مسروق را از آن خبر نبود و مسروق هم پیش از آن دین خود
دین خیثمه را قضا کرد چنانکه او را از آن خبر نبود نقلست که شخصی پیش
ابو هریره آمد و گفت میخواهم که با تو برادری کنم ابو هریره گفت
میدانی حق برادری چیست گفت بگو گفت حق برادری آنست
که تصرف من در مال تو از تصرف تو اولیتر باشد حکما در مثل
گفته اند که تقادیر النفقة موازین المحبة یعنی بذل کردن محبت مال خود

را در راه

را در رضای محبوب میزان محبت اوست زیرا که حق جل وعلا
مال دنیا را محبوب خلق کردانیدست و آدمی با این علایق دعوی
محبت فی الله میکند پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبات
فانی را فدای محبوب باقی کند حق دوم معاونتست در
قضاء حاجات بانفس و استیثار و قبول منت امیر
المومنین علی رضی الله عنه فرمود که احب القلوب الی الله ارقها علی
الاخوان یعنی دوسترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران
نرم تر و مشفق تر بود ابو الحسن بصری قدس سره کفتی اَخوانُنا اَحَبُّ اِلَینا مِن
اَهلِنا وَاَولادِنا لِاَنَّ اَولادَنا یُذَکِّرونَنا الدُّنیا وَاِخوانَنا یُذَکِّرونَنا
الآخِرَة یعنی برادران دینی برما عزیزتر و دوست تراند از فرزندان
ما زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران دینی ما را آخرت
یاد دهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر
چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی و آنرا واجب
دانستندی و مونت اهل و اولاد او را کفایت کردندی حق سیوم
زبانست و آن آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیبهای
او نکند و سرهای او را افشا نکند و در خلل و خطا که در سخن برادر
واقع شود بمجازات و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی او از زبان

مردم بدو نرساند و محاسن او نپوشد در خبر است که عیسی علیه السلام
حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد و ببیند که باد جامه او را از وی دور میکند
و عورت او را میگشاید چه کنید گفتند باز پوشیم و او را بیدار گردانیم گفت
نی بلکه عورت او را کشف کنید گفتند سبحان الله که این را کسی چگونه
روا دارد گفت یکی از شما عیب برادر می بیند یا می شنود و آن را
و آشکارا میکند از این زشت تر و بزرگتر است حق چهارم نصرت و حمایت است
علامت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مؤمن لایزال مراقب
و مراعی غیبت برادر دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه
ممکن بود از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت و رد تقصیر نکند
و سکوت و تحمل در چنین محل روا ندارد و مثال کسی که غیبت برادر
دینی از دیگر میشنود و خاموش می باشد همچنان است که یکی برادر خود را
می بیند که در میان سگان آدمی خوار افتاده است و آن سگان گوشت
او را میخایند و پوست و گوشت او را میدرند و ایستاده است و هیچ
شفقت برادری باعث او نمی شود که آن را از آن برادر منع کند
و شک نیست که تمزیق عرض و آب روی بر نفس دشوارتر
از تمزیق پوست و گوشت است و از اینجاست که حق جل و علا غیبت را
با کل میته تشبیه کرده است و فرموده که ایحب احدکم ان یاکل لحم
اخیه میتا فکرهتموه

اخیه میتا فکر همتوه حق پنجم تعلیم و نصیحت است بر مومن شفقت واجب است
چنانکه مواسات در مال با برادر دینی رجوع واجب می دارد و همچنان
تعلیم و ارشاد برادر را امور آخروی و نصیحت دینی رجوع لازم داند و او
را از عیوب نفسانی آگاه کرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد
و از ارتکاب مخالفات ارتکاب شهوات مهلکات منع کند و در
حالت نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار و تلطف را رعایت کند و از
افتضاح برادر بر ملا خلق احتراز واجب داند امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت
رحمت خدای بر آنکس باد عیب مرا بمن هدیه آرد و ولا او را از آن
آگاه نکند الا یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مومن که از برادر عیبی بیند
که آن بدین تعلق دارد و آن او را آگاه نکند در دین او خیانت
کرده باشد و روز قیامت بدان مواخذ شود عفو است از هفوات
و زلات و این معنی از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود
در حقوق اخوت یا بواسطه تساهل امور دینی از قسم اول
همه حال عفو اولیتر اما قسم دوم اکابر صحابه تابعین را در این اختلاف
ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته اذا انقلب اخوک عما کان علیه فابغضه
من حیث احببته یعنی چون برادر را بجهت صلاح و علم برای خدا دوست
داری چون از آن حال برگردد و بمخالفت حق مشغول شود برای خدا

اورا دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو برای حق بود و عمر و علی و ابودردا

دردا رضی الله عنهم و اکثر اکابر امت خلاف این اختیار کرده اند

ابراهیم نخعی رحمة الله علیه گفتی لا تهجر اخاک عند الذنب فانه یرکبه الیوم

و یترکه غدا یعنی برادر خود را بسبب گناه مهجور مکن که امروز گناه

کرد فردا توبه کند و حق جل و علا جهة تنبیه امت برسول علیه افضل

الصلوة خطاب میفرماید فان عصوک فقل انی بری مما تعملون

یعنی اگر در فرمان ما و نصیحت تو عاصی کردند بگوی من بیزارم

از انچه شما میکنید و نفرمود که از ایشان بیزارم بود و ازینجا بود

که ابودردا رضی الله عنه پرسیدند که فلان برادر تو معاصی مقترفست

اورا دشمن نداری گفت اکابر امت خلاف این اختیار کرده اند

رحمة الله علیه گفتی لا تهجر اخاک عند الذنب فانه یرکبه الیوم و یترکه غدا

یعنی برادر خود را اورا دشمن نمیداری یا نه گفت آن فعل اورا

دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق الطف

و افقه از طریق ابودرداست زیرا که بسبب استمالت و تلطف

و رفق و شفقت و نصیحت برادری غالبا اورا خجالت و حیا و توبه

کشد و مقاطعه او سبب اصرار او گردد بر فعل مذموم و بهلاک انجامد

دیگر آنکه چون عقد اخوت قرابت معنویست پس ادای حقوق آن

متاکد است

مشاکلت است و وفا بموجب عقد واجب و شرط وفا آنست که در حال
فقر و حاجت برادر دینی را فرونگذارد و سد احتیاج آخروی او بیشتر
از سد احتیاج دنیوی و مصیبت دینی سخت‌تر از مصیبت مالی و بدنی.
پس باید که اهمال مراعات درین حال از برادر روا ندارد و معاونت
و خلاص ازین حال برخود لازم داند حق ششم وفات بحقوق اخوت
بدعاء خیر در حیوة و بعد از ممات و احسان در حق اهل و اولاد
او شرط هفتم آنست که هر دعاء که بجهة نفس خود کند برادران را در آن
شریک گرداند و بعد از وفات او را بدعا و استغفار مخصوص گرداند
رسول علیه السلام فرمود که اذا دعی الرجل لاخیه فی ظهر الغیب قال الملک
و لک مثل ذلک فرمود که چون شخص در غیبت برادر دینی را دعا کند
فرشته گوید ترا همچنین باد که در حق برادر دعا کردی محمد بن یوسف اصفهانی
رحمة الله علیه گفتی کجاست همچون برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد
تو مالهاء ترا قسمت میکنند و بدان تنعم میکنند و برادر دین روزست
در احوال تو تفکر میکند و اندوه تو دارد و در شبهای تاریک دعاء
خیر نزد تو هدیه میفرستد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت
می افزاید و اگر برادر از آن جمله بود که در حال حیوة سد فاقه تو بر خود
لازم میدانست بعد از وفات اهمال سد فاقه اهل و اولاد تو روا ندارد

بعضی از علماء سلف رحمهم الله علیه بعد از وفات برادر دینی چهل سال
بر در خانه برادر تردد کردمی و تعهد اهل و اولاد او بر خود واجب
داشتندی نقل است که سفیان بن عتبه رحمة الله علیه از پدر خود پنجاه هزار
دینار میراث رسید همه را بر دوستان برادران دینی نفقه کرد
گفتند بجهت عیال چرا چیزی از آن مال ذخیره نکردی گفت من از حق جل
وعلا از برای برادران از برای برادران بهشت میخواهم محقر دینار
از ایشان چگونه دریغ دارم این نشان صدق محبت است
که بقول و فعل تنبیه غافلان و تحریص سالکان و ترغیب طالبان میکند
در خبر است که عیسی علیه السلام فرمود که تحببوا الی الله ببغض علی المعاصی
و تقربوا الی الله بالتباعد عنهم والتمسوا رضاء الله بسخطهم
قالوا یا روح الله فمن نجالس قال جالسوا من یذکرکم الله
رؤیته و یزید فی عملکم کلامه و یرغبکم فی الا
خرة عمله فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای تعالی
بدشمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان
و طلب رضای حق کنید بخشم ایشان گفتند ای روح الله با که نشینیم
فرمود با کسی نشینید که دیدن او لطف و مهر حق جل و علا شما را یاد
دهد و از نصیحت سخنهای او عمل شما زیاده شود و عمل او شما را در آخرة
رغبت گرداند

راغب کرداند ای عزیز بدانکه نزد اهل الله تحقیق محبة حقیقت متوون

بصحبت و تقوی بود و هر مودت که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت

کشد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین

و حاصل مصاحبت اشرار مجالست فجار در موقف عرض و فزع

اکبر جز فریاد یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین نخواهد بود و در محشر

قیامت جز حسرت و ندامت یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فریاد رس

نبود و لکن صدق محبت اهل الله آنست که مواصلت و مصاحبت

بحلیه صحبت و بینی مجلی باشد و شرط آنست که ارشاد راه سعادت

ابدی برادر دینی برخود واجب داند و اهمال اعلام اسباب

نجات روا ندارد و چون نوع انسان از اکتساب مطالب

و اجتلاب مآرب و استیفاء لذات و استیفاء خیرات

از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و پادشاه را که امور مملکت

و ولایت بی نواب معاون و حجاب و معاون و عمال ابتدین

و کتاب متفطن میسر نشود پس بر حاکم و پادشاه واجبست

که بجهة تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی

اختیار کنند که ظاهر ایشان از خبث افعال نامحمود و باطن

از کدورت اعمال نامقبول مبرا بود و نادر عموم احوال از هموم

اهوال ایمن بود و یقین دانند که از اشتغال بمصاحبت جهال

و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل و مراسم

ملک و ملک داری بر بید و بشومی مخالطت اشرار اصول دین

و دنیا خلل پذیرد نشاید اهل نزنن که چراغ عنت زود میر هیچ

هوس مکن که درخت کم بقا از کوی ره زنان طبیعت برده

شود زخوی ره روان طریقت طلب صفا باب پنجم در احکام

ولایت سلطنت و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهده آن

در وجوب عدل و احسان قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل و الا

حسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء

و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون مضمون خطاب

این آیه کریمه شریف آنست که حق جل و علا بندگان خود را

از راه ستم و ظلم جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند

و از قبایح اقوال فضایح منکرات افعال منع میفرماید خاصه

ملوک و حکام را که ایشان بدین عبادت مخصوص و مامور

اند و از ادای حقوق مسئول و عن سلمان رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من وال یلی شیئاً من امور

المسلمین الا واتی یوم القیمة و یداه مغلولتان الی عنقه

لا یفکهما الا

لا یفکه الا عدله اذ یتوقف علی جسر من النار فینقض به
ذلک الجسر انتقاضا یزیل کل عضو عن موضعه ثم یعاد فیحاسب
فان کان محسنا نجا باحسانه وان کان مسیئا یتخرق به
ذلک الجسر فیهوی فی النار سبعین خریفا سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی
که عهده حکومت چیزی کند از امور مسلمانان شود روز قیامت و هر دو
دست وی در گردن وی بسته بود و هیچکس و هیچ چیز دستهای
او نگشاید مگر عدل او پس او را بر پلی از آتش بدارند پس آن پل
بجنبانند او را فشانند تا که همه اعضای او را از هم جدا کرد و پس اعضای
او را باز جای خود برند او خلاص یابد و اگر بدکار و ظالم و فاسق و عاصی بوده باشد
آن پل دریده شود او در چاهی افتد که هفتاد سال باید تا بقعر آن چاه رسد
وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما
راع لم یرحم رعیته حرم الله علیه الجنة ابو سعید خدری روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکمی که بر رعیت خود رحمت نکند خدای تعالی
بهشت را بر وی حرام کرده اند وعن ابی عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ولی امرا من امور المسلمین ثم اغلق بابه
دون الضعیف وذوی الحاجة اغلق الله دونه باب رحمته

فینقض

الا او را آورده

پس او را خلاص کنند اگر نیکوکار بوده [illegible]
[illegible]

حاجته و فقره ابن عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس در خانه خود
بر روی ضعیفان و محتاجان به بندد حق جل و علا در رحمت بر روی
او به بندد در روز احتیاج و درماندگی او عن عبد الله بن معقل
قال رسول الله صلی الله علیه السلام ما بات راع غاشا لرعیته لیلة حتی
یصبح الا حرم الله علیه الجنة الفتش عبد الله بن معقل رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که یکشب با ظلم رعیت
خواب کند الا خدای عز و جل بهشت بروی حرام گرداند عن
ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهون
الخلق علی الله من ولی من امر المسلمین شیئا فلم
یعدل فیهم ابو موسی اشعری روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که بدترین که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل کسیست
که حاکم گردد بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان
ایشان عدل نکند عن علی کرم الله وجهه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی علی قریش حقا و لهم علی
الناس حق ما استرحموا فرحموا و استحکموا فعدلوا و ائتمنوا فادوا
و من لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین

لا یقبل الله منه

لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرموده که بدرستی که مر ارقریش حق است
و قریش را بر مردم حق است یعنی کسانیکه حاکم باشند ایشان را
بر مردم حق است مادام که چون از ایشان رحمت جویند رحمت کنند
چون ایشان را حاکم کرده اند عدل کنند و چون ایشان را امین کرده اند
حق بمستحق رسانند هر که همچنین نکند لعنت خدای بر وی باد و لعنت
همه فرشتگان و آدمیان بر وی باد عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله
علیه وسلم اول من یدخل الجنة شهید و عبد مملوک احسن عبادة ربه و اصح سیده
و رجل عفیف متعفف ذو عیال و اول من یدخل النار امیر متسلط لم یعدل
و ذو ثروة من المال لم یعط من المال حقه و هم امیر المومنین علی رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود اول کسی که در بهشت در آید شهید
بود و بنده که عبادت حضرت حق بجای آورد و در خدمت خواجه خود
تقصیر نکند و درویش صاحب عیال پرهیزکار و اول کسی که در دوزخ
در آید حاکمی که متسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس عدل نکند و توانگری که حق
خدای از مال ندهد و عن عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما استرعی عبد رعیة فلم یحطها بنصیحة الا حرم الله علیه الجنة عبد الرحمن
بن سمره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حاکم نگرداند خدای عز و جل

بنده را بر جمعی از رعیت و حال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکرد

بنصیحت دین و شفقت در امور دنیا الا که حرام کرداند خدای عز و جل

بهشت را بروی و عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله وسلم یؤتی

یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور

کما یدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که آورده شود در روز قیامت پادشاه

ظالم را او هیچ نصرت کننده و عذر آرنده نباشد پس در چاه دوزخ انداخته

شود چنانکه از سختی آن عذاب سرگردان شود چون آسیا پس در

قعر چاه بسته شود و عن ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول صلی الله علیه وسلم

وسلم ویل للامراء لیتمنین اقوام لو ان ذوائبهم کانت معلقة فی الثریا

یتذبذبون بین السماء والارض وانهم لم یلوا عملا ابو هریره روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که بر حاکمان هر آئینه آرزو کنند جمعی از احکام

کاشکی که ایشان بموی سر از ثریا آویخته بودندی و میان آسمان و زمین

می طپیدندی و ایشان را به هیچکس حکم نبودی و عن عمر بن عوف المزنی عن ابیه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی لعدی

اعمال ثلث قالوا ما هی یا رسول الله وما هذا او قال زلة عالم وحاکم جائر وهوای متبع

عمر بن عوف از پدر خود روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که سختترین

ترسی مرا در امت

نرسی مرا برامت پس از من سه چیز است گفتند ای رسول خدا کدام است
آن سه چیز گفت گناه حاکم و عالم ظالم و هوای نفس غالب وعن ابی هریره
رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم
القیامة و اقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض الناس الی الله یوم
القیمة واشدهم عذابا امام جایر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه
السلام فرمود که دوستترین مردم نزد خدای عز وجل روز قیامت
و نزدیکترین انسان حاکم عادل است و دشمن ترین مردم نزد خدای عز وجل
روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب سخت پادشاه ظالم است
ای عزیز بدانکه نزد اکابر و علما و ارباب بصایر از حکما مقرر و محقق است
که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت بدایت فطرت بسبب
تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات در قابلیت
فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین
سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین در
اقوال و افعال و عقاید امم ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق
خبیثه چون جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت آدمی مرکوز
گشت پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق
حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم و حکام اشتغال

اهل عالم را بر نهج ثواب و بتوسط فصل خطاب محفوظ و مکلف
دارد و در تنفیذ احکام شرع غایة الامکان سعی نماید و بجهة
حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام تسویه نگاه دارد
و بزواجر سیاسی و موانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا
و مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حیّ برقرار ماند و خلل و ظلم و بدع
بجای حدود شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و انعام در میان خاص و عام
ظاهر نگردد و اول کسی که منصب سلطنت متقبل کرد و بادای
حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الرحمن علیه در خبر است
که در ایام حیوة آدم علیه السلام اولاد و احفاد او بچهل هزار
رسیده بود و او فرمان حق بدیشان رسانیدی و ضبط قانون
معاش ایشان کردی و سویت میان ایشان نگاه داشتی
و او طعام سیر نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی نخندیدی
و سخن جز بضرورت نگفتی و از غایت ضعف و نزار استخوانهای
او چون درج سلم گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد
او و از مرد و زن می آمدندی و پای بر پهلوهای او نهادندی
و بر دوش او می شدندی و بر سر او می نشستندی و از طرف
دیگر فرود می آمدندی و بر سر نمی داشت و سخن نمی گفت بعضی از آن

پهلوی

بمعنی دلالت

سفنی ملامت کردند گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید
مرا بیک حرکت از منصب نعیم جنان بمعاطب واز
هوان اندر انداختند میترسیم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل السافلین
بند کردانند وجود آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی
منصب نبوت دوم منصب سلطنت وحکومت و تصرفات
نفس وهوا را بمنصب نبوت راه نیست لاجرم حقیقت این
منصب هرگز ظهور نکرد مگر در اجسام زاکیه وابدان طاهره
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین منصب سلطنت
وحکومت چون لگدکوب تصرفات نفس وهواست واین
دو صفت ذمیمه را که واسطه اضلال واغوای خلایق اند
ازین منصب حظی وافر نزاست بدین سبب این منصب در
اغلب ازمنه ودهور در مظاهر مکدره وابدان مدنسه از جبابره
بعد واشقیا وظلمه واغنیا ظهور میکند واز زمان آدم
علیه السلام الی الان چند کس معدود بیش نبوده اند از
اکابر انبیا چون یوسف وموسی وداود وسلیمان ومحمد علیه السلام
واز خلفاء راشدین چون ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضوان
الله علیهم اجمعین که برین منصب شریف در وجود شریف ایشان

مدنسه
یعنی پلید

ظهور کرده‌اند پادشاهی حقوق آن چنانکه می بایست
قیام نمودند و سیر بنهای ایشان را بر ظالمان جائر و جاهلان
عاصی حجت کرده‌اند پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان
جائر که سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایهٔ تجبر و تکبر
ساخته‌اند و امارت و ولایت را دام شهوت نفس
هوا کرده‌اند و ظلم و شرور را آئین سلطنت پنداشته
و فسق و فجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند
از احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکومت و
خلافت اتقیا خلفا درین باب ایراد کرده اند تا متذکر گردد بود طالبان
سعادت الجهانی را و حجت گردد بر تابعان وساوس شیطانی
و غافلان جهاد و نفس نفسانی را ان شاء الله تعالی در خبر است
که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت
جمع گشت حق جل و علا بدو وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل
را بطرف اریحا برو با عمالقه حرب کنند و ولایت بیت
المقدس را از ایشان پاک گردانند چون لشکر عرض شد
دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود غیر زنان
و کودکان لشکر او و دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست
هزار حاکم بود

و نقیبان

هزار حاکم بود چنانکه حق جل و علا در قرآن فرمود وَاِذْ اَخَذْنا
مِیثاقَ بَنِی اِسْرائیلَ وَبَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً موسی
علیه السلام بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال
برین لشکر حاکم بود و درین مدت او را نه مرکبی بود و نه
خانه بلکه درین مدت مالک قوت هم نگشت پوستینی بازگونه
پوشیدی و کلاه نمد بر سر نهادی و نعلین چرم خام در پای
کردی و عصای دوشاخ بدست گرفتی و هر جا که شب رسیدی
مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوبت طعام دادندی یکی
طعام چاشت بدادی دیگری شام دادی در خبر است که روزی
در سبط لاوی بود و نوبت طعام بشخصی رسیده بود آن شخص
در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر موسی غالب
گشت بنالید گفت الهی این چه مذلت است که مرا بدان مبتلا
کردهٔ یکی مرا چاشت میدهد و دیگری شام حق جل و علا بدو
وحی فرمود که ای پسر عمران دلتنگ مباش که ما روزی دوستان
خود در دست بطالان پراکنده میگردانیم تا آن مدبران بطالان بسبب
رسانیدن آن روزی بدوستان بسعادت ابدی رسند
در روایت آمده است که چون یوسف علیه السلام در مصر بپادشاهی نشست هر روز

ضعیف تر و نزار تر شدی ازین حال ازو سوال کردندی هیچ
نگفت روزی الحاح کردند و گفتند اگر این ضعف از جهه
مرض بهانیست حکما بمعالجت مشغول کردند گفت علاج
این مرض ما حاضرست گفتند چگونه گفت هفده سال است
که در پادشاهی نفس من در آرزوی آنست که او را از
نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند این همه مشقت چرا بر
نفس خود می نهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان
میکنم و می ترسم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد
و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول
گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی آورده اند
که دیوان بجهة مطبخ سلیمان علیه السلام دیگها از سنگ
تراشیده بودند که در هر دیگی ده شتر فرو رفتی چنانکه
قرآن ازان خبر داد که وجفان کالجواب وقدور راسیات
هر روز ازان هزار دیگ در مطبخ سلیمان پر بار شدی
و بخلق خدا دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشستی
و زنبیل بافتی چون شب در آمدی آن زنبیل بفروختی
و از بهای آن دو قرص جو بخریدی و یکی در سر کشیدی
و در گورستان

و در گورستان گشتی تا مسکینی بیافتی با او آن قرص جو افطار کردی

آورده‌اند که دیوان بجهة او میدانی از نقره ریخته بودند که در عرض و طول
آن میدان یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست
راست او شش هزار کرسی از زر و بدست چپ او شش هزار
از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام
بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زر نشستندی و علماء بزرگ
کرسیهای سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها به نماز استادی
و آدمیان و پریان و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان
در هوای بالای میدان صف کشندندی و بر خلق سایه افکندندی
و باد بهر جا مراد این همه را بر داشتی و از بیت المقدس بملک پارس
بردی یکماهه راه بغدوه و شب باز آوردی چنانکه در قرآن از آن خبر میدهد
که غُدُوُّها شَهْرٌ وَرَواحُها شَهْرٌ روزی سلیمان از شخصی شنید
که میگفت حق جل و علا سلیمان را ملک عظیم داده است که هیچ آفریده
را نبود و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای نادان بخدای که یک تسبیح
از سر صدق و اخلاص در دیوان مومنی بهتر از این ملک که بسلیمان دادند
زیرا که این ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود

در خبرست که رسول علیه السلام در لشکر بطرف نجد فرستاد و امیر المومنین علی را

بر یک لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را بر دیگری و فرمود که اگر هر دو لشکر
جمع شود علی بر همه امیر بود و چون متفرق کردند هر یک بر لشکر خود امیر باشند و دران
مدت فاطمه خاتون بیمار شد رسول علیه السلام عمران بن حصین را گفت
بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گفت یا رسول الله بر در خانه فاطمه شدیم
رسول علیه السلام دست بر در زد فاطمه گفت کیست گفت پدرت گفت
در آی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر همه تن
من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان می پوشم پایم گشاده میشود و اگر پای می
پوشم سر گشاده میکردد رسول علیه السلام ردای مرقع بر دوش داشت پیش
فاطمه رضی الله عنها انداخت و گفت بدان گلیم خود بپوش و این در سر کش
پس رسول علیه السلام در آمد بنشست فاطمه رضی الله عنها دیدم زرد شده و بر سر
خاک نشسته و در خانه او غیر گلیم کهنه که در خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس
رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای بر حال سخت
یکی از مرض و دیگر از گرسنگی سه روز است که هیچ طعام نیافته ام رسول
علیه السلام بگریست و من نیز بگریستم پس رسول علیه السلام گفت بخدای
که سه روز است که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است و من نزد
خدای عز و جل از تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل علیه السلام کلیدهای
خزاین جمله روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید که

مخواهی که این همه

که میخواهی که این همه گنجها از و مان کنم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شود من از حق جل

و علا در خواستم که پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه و روزی سیر و ابو هریره

رضی الله عنه گفت والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه وسلم یومین متتابعین

من خبز شعیر حتی قبض یعنی بوکند خورد که هرگز رسول علیه السلام دو روز بجای سیر نخورد

از زمان نبوت تا وفات یافت و انس بن مالک رضی الله عنه گفت گاه بودی که یکماه

و چهل روز بگذشتی که در حجرهای رسول علیه السلام دو دیگر وندی و دیگ

بر آتش وا ننهادندی و در حجرات طاهرات از طعام هیچ نبودی

مگر آنکه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی

و کسی را از آن خبر نبودی قال ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که مات

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قمیص صوف علیه اثنی عشر رقعة

بعضها من ادیم و علیه سبعون الف درهم مما کان یستقرض

و ینفق علی الفقراء فقضاها علی کرم الله وجهه ابن عباس رضی الله عنه گفت

آن رسول علیه السلام که وفات یافت بر تن مبارک او پیراهن پشمین بود

و دوازده پیوند بود بدان دوخته بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند

بود و هفتاد هزار درم دین کذاشت که قرض کرده بود و بدرویشان

و مستحقان داده بود و آن دین را امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ادا کرد و نقل است

که چون ابوبکر صدیق را بخلافت بنشاندند روز دویم سبد کرباس بر گرفت

و بازار رفتی و بنشستی و بیش ازان کرباس فروشی کردی و قوت عیال
ازان حاصل کردی صحابه را ازان ناخوش آمد گفتند این کار لایق منصب خلافت
نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من واجب است اگر ادای حقوق ایشان
تقصیر روا دارم پس نفس من تقصیر ادای حقوق عبادت کند و در ادای حقوق
مسلمانان مقصر کردم پس صحابه اتفاق کردند که قدری کفاف عیال ابوبکر از
بیت المال بدهند تا او بفراغت بتقضاء حکومت مشغول تواند شد هر روز دو درم
و نیم بجهت نفقه عیال او تعین کردند و چون وفات او نزدیک رسید مزرعه داشت
فرزند ابن عبدالرحمان را وصیت کرد تا آن مزرعه بفروخت و حساب کرد هر چه
از بیت المال بجهت نفقه گرفته بود باز گردانید نقل است که چون عمر خطاب رضی الله
عنه را بخلافت بنشاندند اتفاق کردند که نفقه عیال او از بیت المال بدهند
قبول نکرد و گفت قوه کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز
اشراق بگذاردی بجهد بدیوان بنشستی و میان مسلمانان حکومت کردی تا چاشتگاه
بلند و چون از دیوان برخاستی کلندر برداشتی و بطرف بقیع بیرون رفتی
و آنجا خشت زدی چون وقت نماز ظهر شدی طهارت کردی و بمسجد
آمدی و امامت مسلمانان کردی و باز بر خشت زدن رفتی تا بنماز عصر و قوت
خود و عیال خود ازان کردی آورده اند که روزی ابوموسی اشعری خزانه بیت
المال را جاروب میکرد یک درم یافت کودکی را دید از فرزندان عمر آن
درم را بدان کودک

آن درم را بدان کودک داد و عمر رضی الله عنه آن درم را در وقت [ان] کودک بدید
گفت از کجا آوردی گفت ابوموسی اشعری آن بمن داد ابوموسی را طلب
کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر نبود زیرا که این درم باب آن
دروی میخواستی که در روز قیامت همه مستحقان امت محمد علیه السلام در عمر آویزند
برای یکدرم و آن درم را از آن طفل بستد و به بیت المال باز فرستاد
و چون بعد چند سال بسبب کبر سن ضعیف گشت بر منبر شد و گفت
ای مسلمانان من ضعیف گشتم دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت بینید مقدار
کفاف عیال من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل کفاف یکی از جمله
مسلمانان بی زیادت فی الجمله تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان میخوردند
و عمر بمصلحت ایشان مشغول می باشد [نقل است] که امیر المؤمنین عمر ابودردا رضی الله
عنهما بحکومت شهر حمص فرستاد ابودردا رضی الله عنه مدتی دران
شهر حکومت کرد و دران مدت در خانه او غیر حصیر کهنه و پشمینی و مصحفی
و مطهره و کاسه خزف چیزی نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی و در
صحرا طهارت کردی و باز بجای خود آمدی و از آن معنی در رنج بودی
روزی بنو موت تا از بیت المال یکدرم و نیم نی خریدند و یکدرم اجره
مزدوری دادند تا در پس خانه او طهارت جای ساختند عمر رضی الله عنه
آن بشنید نامه نوشت یا ابودردا اگر یا عویمر بلغنی انک بنیت کنیفا

و انفقت فيها دراهم نصفا من بيت المال المسلمين اما كان يكفيك

بقايا عمران الروم حتى تشتغل بعمارت الدنيا فاذا اتاك كتابي

فاعلم اني سيرتك الى دمشق فاسكن بها الى ان ياتيك الموت

گفت اي عويمر بمن رسيد كه تو طهارت جاي بنا كردي و درم و دينار

ز بيت المال مسلمانان بران خرج كردي آن عمارتهاي كه از حصار الروم

مانده است ترا بسنده نكرد كه بعمارت دنيا مشغول ميشوي چون اين مكتوب بتو رسيد

بدانكه من ترا معزول كردم و فرمان كردم كه بدمشق روي و همانجا ساكن گردي

تا اجلت در رسد ابودردا چون مكتوب بخواند برخاست و پياده

در دمشق رفت و همانجا وفات يافت و از ابن عباس رضي الله عنهما

روايت است چون علي كرم الله وجهه بخلافت نشست حسن را از صحبت خود جدا

كرد بدان سبب كه حسن مانندترين خلق بود برسول عليه السلام در سيرت و صورت

و علي كرم الله وجهه او را بدان سبب دوست داشتي و سخن او رد نكردي اگر ترسيد

كه در كاري كه از امور احكام شفاعت كند و او نتواند كه از ان رد كند خلق

بصحبت او بسيار غيبت كردندي و علي كرم الله وجهه در هفته يكصاع جو آرد

كردي و در كدو كردي و ملوك و اشراف اطراف نزد او هديها و اموال

فرستادندي و در آن از خود دانستي مهر كردي و در آن از خود آهني و مهر كردي و گاه از ان

روزه گشادن

يك قرص بخوردي و در وقت افطار كردي روزه گشادي و گاه بودي كه در وقت

افطار نكردي

وملوك و اشراف اطراف نزد وي هديها و اموال فرستادندي

افطار یک کف ازان آرد در دهان کردی و باز بستی و مهر کردی و جامهٔ کهنهٔ پر پیوند
پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی گفتند ای امیر المؤمنین چرا این را مهر
میکنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی با آن میزنند آورده‌اند که روزی شخصی
از ملوک عرب بزیارت امام حسن آمد بعد نماز شام رسید مردم وضو ادا کرده
بودند و متفرق گشته بمسجد در آمد تا ادای فرض کند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نشسته
بود و آن کدو پیش خود نهاده بار دیگر افطار میکردی و چون آن شخص از نماز فارغ
شد علی او را بخواند و مشتی ازان آرد بدو داد آن شخص آن آرد را کوفته و خشک است
و علی را نشناخت چون بصحبت حسن رسید الوان طعام پیش او نهادند آن شخص دست
ازان طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی آرد جو میخورد و مرا
بروی رحمت آمد اگر اجازت باشد این طعام بوی رسانم حسن بگریست و گفت
آن درویش که تو دیدی خلیفهٔ وقت امیر المؤمنین است و او زهد اختیار کرده است و هم
ابن عباس روایت کرد که روز جمعه بمسجد در آمدم علی کرم الله وجهه را دیدم بر منبر در خطبه
و جامهٔ کهنهٔ پر پیوند پوشیده و شمشیری حمایل از لیف خرما بافته در دست و مکتوب
لقد رقعت مرقعتی هذه حتی استحییت من راقعها بالعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة
تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی او کیف ارضی بان اسمی
امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدة الفقر و البلوی یعنی چندان پیوند برین
کهنه دوختن فرمودم که از دوزندهٔ آن شرم داشتم که علی را چه کار با زینت دنیا چگونه

شاد باشم بلکه اندک زمانی را ناچار خواهد شد یا بمعنی که آن باقی نخواهد ماند و چگونه
سیر خورم و در ولایت حجاز شکمها گرسنه باشد یا چگونه راضی باشم که مرا امیر مؤمنان خوانند
و در دشوارهای زندگانیهای ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختیهای زندگانی ایشان
موافقت ایشان نکنم ابن عباس گفت خلق بگریستند من نیز بگریستم گفتم ای امیر المؤمنین
چه شود اگر جامه نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا فی زی
ادون اهل الرعیة لیقتدی بهم الاقویاء ولا یتاسف الضعفاء فرمود که بدرستی که خدای
عز و جل فرموده است بر ما پیشوایان اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان
مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی
اقتدا بایشان کنند و بر ضعیفان بسبب فقر و فاقه اندوهی نباشد و در روایت است
که ابو امامه باهلی را بحکومت بصره فرستاد و بعد از مدتی شخصی را از اهل بصره
از احوال ابو امامه پرسید گفت او را در ضیافتی دیدم مکتوبی نوشت نزد ابو امامه
که ای حنیف شنیدم که در ضیافت فقهاء اهل بصره حاضر میشوی و الوان طعام پیش تو می آرند
کسی که طعام قومی خورد که ایشان توانگران را بتکلف میخورانند و محتاجان را بجفا
میرانند حق از باطل تمیز نتوان کرد او لایق حکومت نباشد و او را از ولایت
عزل کرد ابو هریره روایت کرد که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه امیر المؤمنین
علی جمع گشتند و امیر بیرون آمد و ابو موسی را فرمود تا در خزانه بیت المال
بگشود و سیصد هزار درم بر درویشان تفرقه کرد پس بعیدگاه رفت و نماز گذارد
چون باز گشت

چون بازگشت با او بخانه رفتم در خانهٔ او آن روغن که پخته بود نداز آن [illegible] بی
روغن گفتم که اگر بفرمودی تا ازین مال یکدرم روغن میخریدندی چه شد
گفت ای اباهریره میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده گردانی و داغ خیانت
بر ناصیهٔ علی کشی والله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت
از خجالت و رسوائی ایمن گردد نقلست که عمر بن عبدالعزیز از میراث پدر مال بسیار
یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی چون خلافت یافت بفرمود
تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال خود را بر ایشان قسمت کرد
پس از اعمال شهر پرسید که مزدوری را در بغداد هر روز چند اجره دهند گفتند
چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجرهٔ مزدوری از بیت المال بدهید تا عیال
مسلمانان
من بدان زندگانی میکنند و من بمصاحبت مسلمانان مشغول باشم نقلست که او را نوزده
فرزند بود و آن روز که وفات میکرد بیرون از مصحفی و شمشیری در خانهٔ او هیچ نبود و شخصی از
اقربای او بر خاست و گفت ای امیرالمؤمنین کاری کردی که هیچکس نکرد گفت چه کردم
گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی
بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من پس از من دو حال
بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای تعالی بندگان صالح خود را فرو نگذارد
و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند من دشمنان حق را چرا خورم نقلست که مکتوبی نوشت نزد حسن
بصری قدس سره که مرا از سیرت عمر خطاب رضی الله عنه خبر کن که من میخواهم که بر سیرت او باشم

شیخ جواب نوشت که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولی اگر تو درین زمانه در میان
این خلق همچون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر باشی ای عزیز چون این جمله که گذشت معلوم
کردی که انبیا و خلفاء راشدین صلوات الله وسلامه علیهم در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی
کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و خزائن چگونه بر نفس خود تنگ میگرفتند
بر جهت دنیا چه میکردند و در نشر آثار معدلت و شفقت و احسان میکوشیدند
بر خلق
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانی که مباشرت ولایت
مسلمانان کاری عظیم است و اشتغال به حکومت امری خطیر است و حاکم
و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ
احکام دین کوشد وی در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الهی و خلیفه رحمان است
و چون طریقه معدلت و احسان بگذارد و بندگان حق را شفقت نکند و متابعت
نفس و هوا کند و اهمال اقامت حدود شرع روا دارد وی بحقیقت نایب
دجال و دشمن خدای و رسول و خلیفه شیطانست و گوی سعادت ابدی
از میدان حکومت و سلطنت کسی برد که از سر انصاف تامل کند
و بداند که از کجا آمده است و آخر بکجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم
مقصود بود و چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر که درین
عالم است مسافر است و این سفر را منازل معدود است منزل اول پشت پدر است
و منزل دوم رحم مادر است و منزل سوم فضای دنیا منزل چهارم لحد منزل پنجم

موقف قیامت منزل

موقف قیامت منزل ششم بهشت یا دوزخ هر کسی به سعادت منزل بهشت و شقاوت
علی الدوام در آنست و این کس جز ندارد و هر نفسی چون قدمیست و هر روزی چون
میدانی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و هر نفسی که این کس میزند خشتی
از خانه عمر او ویران میشود و قدمی با آخرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد و پس بتحقیق
دنیا پلیست بر راه گذر آخرت و رباطیست بر سر بادیه قیامت نهاده و عاقل
کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل درو نه بندد و در رباط دنیا زاد
بادیه قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود و هر چه زیادت از قدر حاجت
زهر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان روی زمین فردا خاک حسرت بر سر خواهند
بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی که همه خزاین دنیا خاک بودی و در روی هیچ زر و سیم
نبودی نقلست که چون عمرو بن عاص در مصر پادشاهی نشست پسر او عبدالله رضی الله عنه از
علماء صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو بن عاص
وفات میکرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبدالله این صندوق را بردار عبدالله گفت
مرا بدان حاجت نیست عمرو بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن صندوق پر خاک
بودی چون ازین مقدمه خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه پادشاهی
را شرایطیست که بی آن امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد
و رعایای مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی ادای آن حقوق
پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل

[illegible]

[illegible] مرا بدان حاجت نیست

شرایطه

ایجاز ذکر کرده اید بحقیقت هر یک اشارتی کرده شود سلطنت و پاد
شاهی ده است آنست که هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و
حاکم خود را در آن واقعه یکی از رعایا تصور کند و دیگری را خود حاکم بیند و در آن هر حکم
که از دیگری بر خود روا ندارد و هر چه بخود نمی پسندد بر هیچ مسلمانی نپسندد
آنکه قضاء حاجات مسلمانان را افضل طاعات شمرد چه در خبر است ادخال
سرور فی قلب مومن یوازی اعمال الثقلین یعنی رسول علیه السلام فرمود که شاد
کردن دل مومنی برابر است با همه طاعتهاء پریان و آدمیان لیس پادشاه مسلمان
آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد چون داند که مسلمانی در او منتظر
و محتاج تا حاجت او کفایت نکند بهیچ عبادت مشغول نشود و بجهت راحت
نفس اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد آنکه در خوردن و پوشیدن
اقتدا بسیرت خلفاء راشدین کند و نفس را بطعامهای خوش خوردن و جامها تکلف
پوشیدن عادت نکند که آن روز که علی کرم الله وجهه بخلافت نشست ببازار
رفت و پیراهنی خرید بسه درم و آستین و دامن آنچه از سر دست و شتالنگ
افزون بود بکارد ببرید گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکتر است
و بتواضع لایق تر و باقتداء مومنان سزاوارتر آنکه در حکم سخن بملایمت گوید
و بی موجب درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و در سخن گفتن
با ضعیفان و مسکینان تنگ ندارد

حال

یعنی

که یکی در ایام مامون گناهی کرده بود و فرار نمود که برادر او را پیش مامون
حاضر کردند مامون بفرمود که برادر خود را حاضر کنید واگر نه او را قتل کنند
آن شخص گفت ای امیرالمومنین اگر عامل تو خواهد که مرا بکشند تو بدو نامه
نویسی که فلان را بگذار آن عامل بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد
گفت من حکم آورده ام از حضرت خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم
گردانیده است که ولا تزر وازرة وزر اخری مامون گفت او را
بگذارید که حجت خود یافته است شرط پنجم آنکه بجهت رضای خلق در حکم
سستی و مداهنه نکند و برای خوشنودی هر کس مخالفت حق شرع
روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته همه خلق
از حاکم ناخوشنود باشند زیرا که خصم را بحق خوشنود نتوان کرد
و حصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم
بی میل و غرض بود و در حکم طلب رضای حق کند و از خشم خلق
نه اندیشد حق جل و علا از وی راضی گرداند چنانچه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که من طلب رضاء الله بسخط الناس
رضی الله عنه وارضی الناس عنه شرط ششم آنکه از خطر حکومت
و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب امارت و حکومت
الهی است که بدان آلت هم سعادت و نیکنامی آخرت کسب میتوان کرد

وهم شقاوت وگرفتاري وبدنامي ابدي بدان حاصل ميشود وبيشتر ملوك
وحكام روزگار ازين قبيل اندكه بدولت مكدر فاني مغرور شده اند واز
بي هواي نفس دين خود ويران كرده واز براي ناموس ايمان
بباد داده الا ما شاء الله پس امروز كه زمام اختيار در دست
اوست جهد كند تا دولت دنيوي را تخم گرفتاري اخروي نسازد
ومسارعت منهج صواب وملازمت راه معدلت را غنيمت شمرد در خبرست كه يك روز
عدل حاكم را با طاعت مجموع رعايا موازنه كنند برابر آيد بكوشند تا خود را ازين سعادت
محروم نگردانند شرط هفتم آنكه زيارت وصحبت صلحا وعلماء دين را غنيمت داند اگرچه
اين قوم درين روزگار كم يافت وعزيز اند خاصه درين ديار اگرچه بمساعدت توفيق
اتفاق افتد بر ديدن ايشان حريص باشند وبصحبت اين قوم را سعادت روزگار
خود دانند واز صحبت جاهلان دجال سيرت وفاسقان صالح صورت كه
درين زمانه خود را بصورت علماء ومشايخ بخلق مينمايند وبهر خسيس ظالم را بطمع
حطام دنيا دعا وثنا ميگويند احتراز كنند چه اين طايفه ويران كننده دين اند اگرچه
صورت علماء ومشايخ دارند نقل است كه هارون رشيد شقيق بلخي را طلب كرد
وگفت مرا پندي ده شقيق گفت اي امير المؤمنين خداي را سرائيست كه آنرا
دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا گردانيده است وترا سه چيز داده تا بدان سه
چيز خلق را از دوزخ باز داري مال وشمشير وتازيانه بايد كه بمال سد فاقه محتاجان كني

ما لبست اصلا

تا بسبب اضطرار افتحام شبهات نکنند و ظالمان را قمع کنی و فاسقان را تازیانه

ادب کنی اگر همچنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی

و اگر بخلاف این باشی تو بترس از همه بد و زخ خواهی رفت و دیگران در

پی تو شرط هشتم انکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود متوحش نگرداند

بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیر دستان خود را محبوب رعایا

گرداند رسول عم فرمود خیرا ائمتکم الذین یحبونکم وتحبونکم

وشرا ئمتکم الذین یبغضونکم وتبغضونهم

فرمود که بهترین پادشاهان شما انکسانند که شما را دوست

میدارند و بدترین حاکمان انکسانند که شما را دشمن میدارند و شما ایشان را

دشمن میدارید شرط نهم انکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد

و اگر کسی ازیشان ظالم را بر رعایا مظلوم مسلط نکند او را بمواخذه و عقوبت

عبرت دیگران گرداند و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد

و ارباب دولت را بنصیحت و سیاست مهذب گرداند شرط دهم

انکه فراست بر حاکم و پادشاه واجب است که در مبانی حدوث

حوادث و وقوع وقایع امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حکم را

مشخص گرداند و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند

پس آن اگر از واضحات جلیه بود بمسایل شرعیه فیصل کند و اگر

و شما هم ایشان را دوست میدارید

چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شد

از منفصلات خفیه باشد سرّ آن را بنور فراست درک کند و درین معنی

اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حدوث حوادث نامتناهی است

و صور مسایل مذکوره متناهی به بیان غیر متناهی وفا نتواند نمود

که دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلام رفتند در کودکی دعوی

کردند و هر دو از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام فرمود

تا طفل را به شمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون

شمشیر بر کشیدند از آن دو ضعیفه یکی بی قرار شد و بگریست و گفت

وی را بکشید من از حق خود گذشتم و دیگری هیچ اثر پدید نیامد

سلیمان علیه السلام فرمود تا آن طفل را باول دادند حق جل و علا

حکومت و پادشاهی را باستنباط حقایق که آن نتیجه فهم درک و نور

فراست است مشروط گردانیده است فرموده ولو ردوه الی

الرّسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین

یستنبطونه منهم و چون معاشره محتاج لطف

خلق حاکم و پادشاه را امر ضروریست پس تونس احوال خلق از لوازم حال

ایشان باشد و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی

عبارت است از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق ردیه

و تصفیه قلب از صفات ذمیمه غطای جهالت و حجاب غفلت از عین بصیرت

مرتفع

مرتفع میگردانند تا مومن حقیقی بنور الله بیننده گردد بلکه حق عز اسمه عین سمیع
و بصر بنده مقبول و محبوب میگردد و انّ الله لا یخفی علیه شیء
فی الارض ولا فی السّماء و این معانی نیز شیوه سیمرغان قاف
قربت و شیمه شاهبازان عالم وحدتست و جناب عز این درجه علیا ازان
رفیع ترست که دست تمنای هر تیره روزگاران بقباب قدس آن رسد
و منهج آن سعادت ازان خطرترست که لاشه هر کج رفتاری بجول
حمای آن راه یابد قسم دویم فراست حکمیست و آن آنست که حکما بتجربه ازا
دریافته اند و ادله از ادراک نفس منفعل مشاهده کرده اند و کسب معرفت این
نوع هر کس را ممکنست و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی از
اقوال حکما آن مقدار که عاقل فطن بواسطه مشاهده آن بحریرست هر کس
بقدر فهم و وقوف پایدار ایراد کرده شود ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند
که لون بیاض مفرط یا کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت رویی و
بی شرمی و خیانت و فسق و غفلت عقل و اگر با این علامات باریک زنخ باشند و کوسج بود
و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند که نگاهداشت
و حذر کردن از چنین کس اولیتر که از صحبت مار افعی حکما گفته اند که موی نیکوی
معتدل نشان شجاعت و صحت دماغست و موی نرم نشان بی دلی
و ترسندگیست و کم فهمی و بسیار موی بر کتفها و گردن نشان حماقتست

و بسیار موی بر سینه و شکم نشان درشتی طبع و کم فهمی و جور است و زردی
موی نشان حماقت و تسلط و زود خشمی بود و موی سیاه نشان عقل
و امانت بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود
پیشانی حکما گفته اند پیشانی فراخ که بر وی خطوط و غضون نباشد نشان
خصومت و لاف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خست
و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی غضون باشد نشان صدق
و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود و گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است
غالبا تندخوی بود گوش خورد نشان احمقی بود و دزدی ابروی بزرگ
بسیار موی نشان تندرستی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ
نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان
فهم و دیانت بود چشم بدترین چشمهای ازرق است آن چشم کلان
تیزنظر نشان حسودی و خاینی و کاهلی بود و جمود چشم و قلت حرکت
نشان نادانی و کندی طبع بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان
حیله و مکر و دزدی بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای
زرد که بر گرد اکثر حدقه است نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشم که متوسط
بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری
و راستی و دیانت بود و بینی باریک نشان نرمی و مداهنه بود و بینی کج نشان

بخیلی بود

شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان
حسودی بود و سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار سخنی و دروغ
گوئی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل
بود دهان دهن فراخ نشان شجاعت بود و سطبری لب نشان حماقت بود
و اعتدال لب سرخی نشان رای صواب بود و دندانهای کج ناهموار نشان
رخساره
مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود
منتفخ نشان جهل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علتی
نشان خبث باطن و قبیح سیرت بود و متوسط اللین بمعنی نشان اعتدال بود
آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود و
آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت و کبر بود
کم فهمی و وقار در سخن و نشستن تدارک در لفظ و حرکت دست در سخن نشان
زیرکی و تدبیر بود و گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک
نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود
و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود و شکم بزرگ نشان جهل
و حمق و جماع بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای
عقل بود و عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین
نشان قبیح سیرت بود و سوء مذاهب بود و کف و انگشتان دراز

نشان بزرگی در صنعتها و تدبیر کارها بود [غلط] نشان نادانی و سخت رویی
بود این مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را از تفرس احوال خلق کفایت بود
[اما حقوق] رعایا دو نوع است زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود مومن و
کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف میگردد [اما] رعیت مسلمان را
بر شاه و حاکم بیست حق است و قیام باداء این حقوق بر حاکم و بادشاه واجبست
[حق اول] انکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ
مسلمانان تکبر نکند و یقین داند که حق جل و علا دشمن میدارد متکبر از او جبار
ورسول علیه السلام فرمود که ان الله عز وجل اوحی الی ان
تواضعوا حتی لایفتخر احد علی احد یعنی بدرستی که خدای تعالی عز و جل بمن وحی کرد
که بگو محمد امت خود را فروتنی کنند و هیچکس بر دیگری فخر نکند لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من
الکبر رسول علیه السلام فرمود که بهشت در نیاید هر که در دل او یک ذره
کبر بود [حق دویم] انکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشنود چه آن از فتنه و نمامی خیزد و تهمت کنند
خاص سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان و طامعان زیرا که طماع خلقی را
بطمع لقمه برنجاند و حسود جمله هنرها را عیب داند قال الله تعالی
ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا حکما گفته اند من نقل الیک نقل عنک
یعنی هر که عیب دیگران از ا پیش تو رساند بیشک عیب ترا بدیگران رساند [نقل است] که شخصی

پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر بد گفتن مسلمانان مشغول گشت امیر گفت
ای مرد ما این سخن خواهیم پرسید اگر راست گفتی سبب سخن چینی ترا دشمن خواهم
گرفت و اگر دروغ گفتی ترا عقوبت خواهم کرد و اگر توبه خواهی کرد عفو کنم گفت
توبه کردم ای امیر المومنین و از محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه پرسیدند که
از خصلتها بر پادشاهان کدام نکوهیده تر گفت بسیار گفتن و سر مملکت با هر کس
در میان نهادن و سخن هر کس شنیدن خصلت سوم آنکه چون بجهة زلتی یا تقصیری بر
مسلمانی غضب کند بوجه امکان عفو باشد که از سه روز تاخیر عفو نکند مگر غضب
بجهت امری کرده باشد که دران نقصان دین بود چه در شیعی اگر همه عمر او را
مهجور دارند روا بود اما در امور دنیوی عفو اولیتر رسول علیه السلام فرمود که من
اقال مسلما عثرة اقال الله يوم القيمة يعني هر كه عفو كند
گناه برادر مومن را خدای عفو کند گناهان روز قیامت در خبرست که اوحی الله
تعالى الى يوسف عليه السلام يا يوسف بعفوك
عن اخوتك رفعت ذكرك يعني جل وعلا وحی کرد بیوسف
علیه السلام که ای یوسف بدانکه از برادران عفو کردن نام ترا بلند گردانیدم خصلت چهارم
آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر انوار احسان میان
اهل و نااهل تمییز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است چنانکه رحم حق عز اسمه کافر و
مومن را شامل است همچنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود

آثار

امیر المومنین حسن رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس و

اصطناع المعروف الی کل بر وفاجر یعنی فاضلترین عقل بعد ایمان

دوستی کردنست با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان حق پنجم آنکه بسبب

تجبر حکومت و پادشاهی با استیلا نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان

در منازل و محارم رعایا نرود رسول علیه السلام با جلالت حکم نبوت چون در

خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی

وگرنه باز گشتی و نرنجیدی ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود الاستیذان ثلثه فالاول یستمعون والثانی

یستصلحون والثالثة یاذنون او یاذنون فرمود که سه بار اجازت

باید خواست بار اول بشنوند بار دوم خود را و جای راست سازند بار سیوم بجهته

مصلحت یا اجازت دهند یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه و معامله با خاف

خلق بر قدر مراتب درجات هر کس بود از اجلاف و اوباش عبارات

لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجوید و از کوهی و بیابانی

آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس بقدر حال او کند و هر قوم را

در مرتبه خود معذور دارد و از مواجهه مجلس استنکاف نکند در خبر است

که داود علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند

وازجوار رز

واز جوار قرب تو محروم نمانم حق جل وعلا بداود وحی فرمود که خالق الناس

باخلاقهم واحسن فیما بینی وبینک یعنی زندگانی بخلق باندازه عقلهای ایشان

کن وآنچه میان من وتوست بنیکو رعایت کن [illegible] آنکه در مجالس ومحاضر

پیران احترام دار خاصه پیران متدین وطفلان را بچشم شفقت نگر ورسول علیه السلام

فرمود که لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا

یعنی از ما نیست آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر طفلان امت من رحمت نکند

در خبر است که ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه الا قیض

الله له عند سنه من یکرمه یعنی هیچ جوان پیر را بجهت پیری او حرمت ندارد

الا که پیری او حق جل وعلا کسی را بروی گمارد تا او را حرمت دارد ودرین حدیث

اشارتست بدانکه پیر از حرمت دارد پس پیری برسد [illegible] آنکه کو

که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند وخلاف آن البته روا ندارد ورسول

علیه السلام فرمود العدة دین یعنی وعده مومن دین لازمست وفرمود

العدة آية المنافق ثلثه اذا حدث كذب واذا وعد خلف واذا

ائتمن خان یعنی نشان منافق سه چیزست چون سخن گوید دروغ گوید وچون

وعده کند خلاف کند وچون امین گرداند خیانت کند [illegible] که ان ذو القرنین

اعطی ما اعطی بثلاث خصال انه کان اذا تکلم صدق واذا

وعد وفا ولم یخزن شیئا لغد یعنی بدرستیکه ذو القرنین آنچه پادشا

که یافت به سبب سه خصلت یافت اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی دویم چون
کسی را وعده کردی خلاف نکردی سیوم هر مال که جنس او آوردندی
در حال صدقه کردی بغور آنکه داشتی و خزانه ننهادی چهارم آنکه در حالت غضب سخن
بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی گشاده دارد و با ضعیفان سخن برفق
گوید رسول علیه السلام فرمود که ان فی الجنة لغرفا یری بطونها من
ظهورها قیل لمن هی یا رسول الله فقال لمن طیب الکلام
و اطعم الطعام و صلی باللیل والناس نیام
یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت صفای اندرون آن از بیرون
میتوان دید گفتند ای رسول خدا و آن کیست آن کوشکها گفت از آن کسی که
سخن با بندگان خوش گوید گرسنگان را طعام دهد و بشب نماز گذارد وقتی که
مردم خفته باشند پنجم آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند چنانکه انصاف
خود از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود بدهد و با مسلمانان چنان
معامله کند که اگر آن معامله با او کنند بپسندد و رسول علیه السلام فرمود که من سره ان یخرج
عن النار و یدخل الجنة فلیأت الی الناس ما یحب ان
یؤتی الیه یعنی هر که خواهد که از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد
با خلق همان کند که دوست دارد که با او کنند ششم آنکه مبادرت اصلاح ذات البین
بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات جانب تعصب نکنند

که آن ماده

که آن مایهٔ حقد و عداوت گردد و بغض وانجا مد و رسول علیه السلام فرمود الا اخبرکم
من درجة الصيام والصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح
ذات البين فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه
گفتند بلی گفت صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در استکشاف
گناهان مسلمان سعی نکند و هر زلتی و عیبی ضعیف را بر نجاند و از هفوات خلق بقدر
امکان تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد رسول علیه السلام فرمود که من
ستر مسلما ستره الله في الدنيا والآخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمان بپوشد خدای
عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقل است که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه شبی در مدینه میگشت از خانه آواز سرودی شنید از دیوار خانه
بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبیه خمر در پیش نهاده گفت ای دشمن خدای
گمان بردی که خدای عز و جل ترا رسوا نگرداند گفت ای امیر المؤمنین شتاب
مکن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز و جل فرمود
ولا تجسسوا تو تجسس کردی و خدا فرمود وأتوا البيوت غير بيوتكم من ابوابها
و تو از دیوار درآمدی که لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا
و تو بی اجازت درآمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین کار توبه میکنی گفت
بلی عمر ازو عفو کرد حق سیزدهم آنکه بارتکاب شهوات خلق را بر معاصی دلیر نگرداند
و بجهة دفع اذیت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیانا بمعصیت مبتلا گردد

از دستور پوشیده دارد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر
حاکم را بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب آنهمه بدیوان او را
جمع شود و اگر از و فساد مشاهده کنند همه در فجور و شرور بکوشند و اثم آن
همه بدیوان او باز گردد و رسول علیه السلام فرمود که من سنّ سنّة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سنّ
سيّئة فله وزرها ووزر من عمل بها
یعنی هر که رسمی نیک بنهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم
نیک کار کند و هر که رسم بد نهد وبال آن بدی و وبال هر که بدان بدی
کار کند در دیوان او بنویسند حق چهاردهم ١٤ آنکه قضاء حاجت مسلمانی بکلمه
شفاعت حاکم موقوف بود بشفاعت آن مهم کفایت کند و اهمال
آن روا ندارد و از خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای
خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود سعادت این ثواب را غنیمت شمرد
و رسول علیه السلام فرمود که ما من صدقة افضل من صدقة
اللسان قیل وکیف ذلک قال الشفاعة تحقن بها الدّماء
وتجرّ بها المنفعة الى اخر ويدفع بها المكروه عن الآخر فرمود که
هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعتست که خونها
بدو محفوظ ماند و منفعت بدیگران رسد و بدی از دیگری باز دارد حق پانزدهم ١٥

اکه جانب مساکین وضعفا را بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد
و بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز یکبار آینه دل خود را
بمواعظ و نصایح صیقلی جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را
تاریک میکرداند چون این دو تاریکی بر دل جاری گردد خوف خطر
دین بود که موجب گرفتاری ابدی و حرمان سرمدیست چنانکه حق جل وعلا میفرماید
کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی ای
بدبختان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب ان تاریکیهاست که از
ارتکاب غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل آینه دل ایشان را
تاریک و سیاه گردانیده و ظلمت احراز استعدادات ایمان ایشان را باطل کرده
و آموخته تقلید رسوم و عادات دیده دل ایشان را کور کرده لاجرم در دار آخرت
از محرومان مطرود و منهومان مردود گشتند که بسعادت لقا نرسیدند و لذات
نعیم دار بقا نچشیدند و ازین بود که رسول علیه السلام فرمود که ایاکم و مجالسة
الموتی قیل و من الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء
یعنی با مردگان منشینید گفتند یا رسول الله مردگان کیستند گفت توانگران در خبر
است که سلیمان علیه السلام چون از تخت برخاستی بمسجد در آمدی و نظر کردی
هر جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی
بنشیند حق شانزدهم انکه از احوال فاقه غافل نباشید و در سد فاقه

ضعیفان و فرو ماندگان تقصیر روا مدارید و تعهد احوال ارامل و ایتام خود
واجب دانید و از بازخواست قیامت بیندیشید که در روزی که مال و ملک و فرزند
رسی نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد امروز
میتواند در خلاص ذمه خود کوشید ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که یوتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله له استطعمتک
فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یا رب
فیقول فلان کان فی جوارک جایع وفلان عار فلم تعد
علیهم من فضلک فوعزتی لامنعنک الیوم من
فضلی کما منعته فرمود که بنده را حاضر کنند در قیامت
حضرت جباری خطاب کند ای بنده من در دنیا از تو مالی و جامه خواستم
مرا جامه و طعام ندادی بنده گوید الهی چگونه است گوید فلان کس در همسایگی
تو گرسنه بود و برهنه تو تفقد حال ایشان نکردی و بعزت و جلال
که من امروز ترا محروم گردانیم چنانکه ایشانرا محروم گذاشتی
دیگر راه ها مسلمانان را از خوف و خطر راه زنان و دزدان
بسطوت سیاست ایمن دارد و هر که در راه یابد او تعدی متعرض
مسلمانی گشته باشد نکال و عقوبت او را عبرت دیگران
گرداند و در ولایت هر جا که محل خوف بود و اگر امکان عمارت بود

عمارت کند

عمارت کند واکر محل عمارت نبود نگاه بانان باز دارد در امارت که ایما

والٍ اتهمه امن طرقات المسلمین یدفع الردی

بدفع الاذی تا م وسیفه یستغفر له ومن لم یفعل

لعنه سیفه یعنی هر حاکم که همت بران دارد که راههای مسلمانان

ایمن کرداند از دزدی او در خواب باشد و شمشیر او امرزش میخواهد بری او وهر که

او ازین مصلحت غافل باشد ودرین مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست

که سر حکومت است بری او لعنت کند نقلست که عمر رضی الله عنه ابوذر را طلب کرد

وکفت ای ابا ذر چه میکوئی در حق من انکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر رضی الله عنه

کفت اکر بکناره کوسفندی بر کنار فرات ضایع شود و تو ازان غافل باشی ترا

خلیفه نتوان کفت حق هژدهم انکه در ولایت هر جا که رباط و پل حاجت باشد در

عمارت این خیرات بقدر امکان بکوشد واهمال روا ندارد در خبر است که من

بنی قنطرة سهل الله لیسهل عبور المسلمین سهل الله جوازه

علی الصراط یعنی هر که پلی بنا کند بر راه مسلمانان بروی بکذرند خدا عز وجل آسان

کرداند بروی کذشتن صراط را حق نوزدهم انکه در هر بقعه از بقعهای مسلمانان

مسجدی بنا کند وامام ومؤذن انرا تعیین کرداند واسباب معیشت ایشان را

مهیا کرداند تا بفراغت مواظبت اوقات نماز توانند نمود وجهت طلب قوت

اقامت این امر بر ایشان متعذر نشود ورسول علیه السلام فرمود که من

بني مسجدًا لله بني الله له بيتا في الجنة يعني هركه مسجدي بنا كند براي خدا
وخداي عز وجل در بهشت خانه براي وي بنا كند حق بيستم انكه امر معروف
ونهي منكر ترك نكند ونصيحت ديني از خاص وعام دريغ ندارد ورعاياء مملكت
خود را به طلب حق فرمايد واز معاصي ومناهي بسياست منع كند رسول عليه السلام
فرمود لمن راي منكم منكرًا فليغيره بيده فان لم تستطيع
فبلسانه فان لم يستطيع فبقلبه ليس وراء ذلك الاسلام
فرمود هركه از شما منكري بيند كه مخالف شريعت باشند بايد كه از ان بدست دور كند
يعني بسياست وشمشير واين مرتبه بر حكام وملوك واجبست اگر بدست منع نتواند كرد
بزبان منع كند واين مرتبه بر علما واجبست واگر بزبان منع نتواند كرد بدل ازا
دشمن دارد واين مرتبه بر ضعيفان عامه واجبست پس فرمود كه ليس وراء
ذلك الاسلام يعني هركه از منع كردن بدست وزبان عاجز گردد وبدل
دشمن دارد انكس از مسلماني هيچ نصيب ندارد ابو هريره رضي الله عنه روايت
كرد رسول عليه السلام فرمود كه الدين النصيحة ثلثة مرات
قيل لمن يا رسول الله قال الله والكتابه وللائمة
المسلمين وعامتهم لا مر معني يعني رسول عليه السلام سه بار فرمود كه دين
نصيحت است گفتند نصيحت واجب بر كيست اي رسول خداي عز وجل اول
بر حاكمان وپادشاهان واجبست پس بر عامه خلق در جزء بستم كه مامن

بجد

عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ اللهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِنَصِيحَةٍ
إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ يعني هيچ بنده كه حق جل وعلا
اورا بر رعيتي حاكم گرداند واو ايشانرا بطاعت حق نفرمايد ودر
مصالح ايشان نكوشد الا كه بوي بهشت بوي نرسد اين جمله حقوق
رعيتي است كه از اهل اسلام است اما رعيت كفار واهل ذمه را احكامي ديگر است
دران رعايت آن شرايطست كه عمر رضي الله عنه بجهة تعزير مجوس واهل
كتاب در عهدنامه خود ثبت كرده است واهل ذمه را بدان شرايط امان داده
وبر حاكم ووالي هر ولايت واجبست كه اهل ذمه ديار خود را بدان شرايط
تكليف كند ومال واموال ايشانرا بوفار آن منوط گرداند وآن بيست
شرايطست اول آنكه در هر ولايتي كه آن حاكم مسلمان باشد دير وبيعه
وبتخانه جديد بنا نكنند دوم آنكه از اين نوع عمارتها قديم كه ويران شود تجديد نكنند
سوم آنكه مسافران اهل اسلام را از نزول دير وبتخانه منع نكنند چهارم
آنكه هر مسلمان كه در منازل ايشان نزول كند اگر او را اتفاق يكشب بود
سه روز ضيافت او تقصير نكنند پنجم آنكه جاسوسي ديار اسلام نكنند
وجاسوس را جاي ندهند ششم آنكه اگر خويشان ايشان از ايشان در اسلام رغبت
نمايند ايشانرا منع نكنند هفتم آنكه مسلمانانرا حرمت دارند هشتم آنكه چون
در مجلس نشسته باشند چون مسلمانان حاضر شوند مجلس بايشان گذارند

نهم آنکه در لباس تشبه با مسلمانان نکنند دهم آنکه با مهار مسلمانان بر یکدیگر نه نهند
یازدهم آنکه اسب با زین و لجام سوار نشوند دوازدهم آنکه شمشیر و تیر برندارند سیزدهم
انگشتری نگین با مهر در انگشت نکنند چهاردهم آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند
پانزدهم آنکه لباسها که در رسم جاهلیت داشته اند ترک نکنند تا از مسلمانان
متمیز باشند شانزدهم آنکه رسوم و عادات مشرکان را در میان اهل اسلام اظهار
نکنند هفدهم آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند هجدهم آنکه مردگان خود را
نزدیک مقابر مسلمانان نبرند نوزدهم آنکه در عزاهای مردگان آواز بلند نکنند
بیستم آنکه بنده مسلمان نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فان
خالفوا شیئا مما شرطوه فلا ذمة لهم و قد حل للمسلمین
منهم ما یحل من اهل المعاندة والشقاق یعنی اگر در چیزی
ازین شرایط مخالفت کنند ایشان را امان نیست و خونهای ایشان
و مالهای ایشان بر مسلمانان حلال است چنانکه خون و مال کافران محارب

باب ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسان و کیفیت سیاست
روحانی و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت جسمانی و مشابهت تصاریف
ولایت حسی با مقادیر اسرار خلافت نفسی قال الله تعالی هو الذی
جعلکم خلائف فی الارض فمن کفر فعلیه کفره الآیه
حضرت صمدیت جلت عظمته از شان متعالیه خود خبر میفرماید که اوست آن

خداوندی که

خداوندی که شما را هر یک در مملکت بدن خود خلیفه گردانید و هر چه از اسباب
مملکت مجازی در عالم آفریده بود از آن در شهر وجود شما مهیا گرد پس اگر
در کفران این نعمت کوشید و آفتاب این دولت را بگلیم ادبار جهل و غفلت
بپوشید آخر وبال کفر او بدو بازگردد وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود الا کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته ابن عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که هر آینه شما همه رعیتی هر یک از شما حاکم و پادشاه شهر وجود خود اید
و هر یک را از حقوق رعایای مملکت وجود خود خواهند پرسید
بدانکه وجود آدمی نسخهٔ آفرینش است ازینجهت حکما آنرا عالم صغیر خوانند
زیرا که هر چه حق جل و علا از عرش تا ثری آفریده است نمودار آن در
وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان و زمین
نگنجد در عرصه دل انسانی گنجید که ما وسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن وسعنی قلب العبد المؤمن التقی النقی حق جل و علا
میفرماید که اسرار معرفت و معرفت ما در آسمان و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن
و پرهیزکار گنجید پس مملکت وجود انسانی اگرچه بصورت ظاهر عالم صغیر است
اما از جهت حقیقت و معنی جهان کبری است و وسعت عرصه عالم انسان کامل
و جلالت اسرار تصاریف روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است

درچنین مختصر نگنجد شرح نتوان کرد اما غرض ما درین باب شرح مضاهات سلطنت
صوری و معنوی است و دانستن آنکه چنانچه پادشاهی راندن هر شخصی
در ولایت محدود منقرض مانی بی تهیهٔ اسباب و ارکان دولت از وزیر
و نایب و دبیر و شحنه و حاجب و بریدو عامل و مشرف و قاضی میسر نگردد
همچنین خلافت راندن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت و
شقاوت آن ابدی و باقیست بی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب
سعادت ابدی را دانستن حقایق این جمله و کیفیت صلاح و فساد هر یک
بضرورت واجبست چه والی ولایت تا نصح مصلح را از مکر مفسد ان
تمییز نکند خطهٔ مملکت را از آفات غوغا و فتن اعدا رعایت نتواند کرد پس
بجهة ایضاح این معنی بحقیقت هر صنف از اصناف قوای حیوانی در و جانی
که انصار و اعوان و جوارح و اعضاء که بمثابه رعایای خلیفهٔ روح انسانی اند
بحسب مقتضای وقت اشارتی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی عزیز
وفقک الله لدرک الاسرار و الحقنا و ایاک بالصالحین العارفین
الاخیار بدانکه چون حق جل و علا لطیفهٔ روح انسانی را که سری اسرار
ربانی است در خطهٔ مملکت بدن خاکی از عالم خلیفه گردانیده و در وسط
این مملکت موضعی بجهة استقرار این خلیفه تعیین فرمود بر غم آنکسانی که
او را متحیر میخوانند با خود بجهة ورود اوامر و نواهی و تصرفات احکام او

بقول آنکس که او را غیر متحیر میداند و در آن محل اختلافست و اظهار بجهت تنبیه

بشرعی آنست که آن محل دلست و لفظ نبوی شاهد این معنیست که ان الله

لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم

ونیاتکم فرمود بدرستیکه حق جل وعلا بصورتها و کارهای شما نظر

نمیکند ولیکن بر دلها و نیتهای شما نظر میکند زیرا که مستخلف را پیوسته نظر به

محل تصرفات خلیفه خود باشد و ازینجا مراد از دل نه آن گوشت پاره است که در

پهلوی چپ است چه آن جمله حیوانات را هست بلکه مراد از دل لطیفه ایست

که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت و حامل اخبار غیب و شهادتست

و این گوشت پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از ازدواج

نفس و روح ناطقه متولد شده است و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر

نفس مشابهتیست و بجهت مجانست اصلی با پدر روح مؤانستی چون توجه

بجهت روح قدسی کند نسمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را

منور و معطر گرداند و احکام تصرفات روحانی را بوجه صواب قبول کند و آثار

آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال مملکت جسم

بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات

هوای نفسانی آینه استعداد او را مظلم و تیره گرداند تا بسبب تجمع تغیر و

تدنیس صفا قابلیت از و زایل گردد و از استفاضه انوار روحانی محروم ماند

و تصرفات سري و روحي را بر عکس تصور کند و اثر اعوجاج ان بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع اعمال جوارح و اعضا بدان نقصان آیند و آنکه رسول علیه السلام فرمود که ان فی الجسد المضغة اذا صلحت صلح سایر الجسد و اذا فسدت فسد سایر الجسد الا و هی القلب اشارت بدین معنی ست فرمود بدرستی و راستی که در تن گوشت پاره ایست که هرگاه ان بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه آن بفساد آید و آن دلست و چون مملکت پادشاه بی رای صواب و تدبیر وزیر بسبب نظام نگیرد و حاکم را در پادشاهی از وزیری مدبر چاره نبود همچنان خلیفه روح را در مملکت بدن وزیری ست که آنرا عقل گویند و او محصل اسباب دولت ابدی و مدبر انتظام نعیم سرمدی ست و حق جل و علا برای اعلای منازل مملکت حضرت قرار این وزیر روشن رای قصری بنا کرده است که آنرا دماغ خوانند و چون اقسام موجودات عالم شهادی جسمانی پنج قسم است ۱ مبصرات ۲ مسموعات ۳ مشمومات ۴ مذوقات ۵ ملموسات ۶ و از عرش تا ثری هر چه هست ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر مهیا کرده اند تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر ابرار ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه اشراف کند و بر اخبار جمله ولایات واقف گردد چنانکه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی خاص باشد که اموال آن ولایت را خیانت نمیکند و بخزانه خاص میرسانند همچنین حضرت خلافت روح قدسی را

بیرون

پنج مشرف خاص اند که هر مشرفی را بر ولایتی از ولایات عالم حسی موکل گردانیده است
و حل و عقد آن عالم را بدو مفوض داشته و هر ولایتی از ولایات پنجگان عالم
نامتناهی است که غرایب و عجایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس
بحقیقت هر مشرفی از مشرفان پادشاه عالم صفات است و حس مشترک را
که در حس گاه دهلیز دماغ ساکن است بر این پنج مشرف حاکم گردانیده است
تا اخبار و احوال مجموع این عالم ها را بحضرت او میرسانند و آنرا از ایشان قبض
میکند و در خزانه خیال که در مرتبه دویم دماغ است مخزون میگرداند و قوت حافظه
که در منزل سیوم از دهلیز دماغ متوطن است امین حضرت است که آنچه در خزانه خیال
مخزونست بقوت حافظه از آفات زوال نسیان محافظت میکند و بقوت
ذاکره که نازل منزل چهارم است و حاجب دیوان وزیر عقل است که آنچه در ضبط
حافظ ثبت یافته است بر حضرت وزیر عرضه میکند و وزیر عقل قاضی عدل را
میفرماید تا آن جمله را بقوت تصدیق و تأیید در میزان ذکا و هدی می نهد و بمحک
فطنت نقود حق را از زلیتی باطل تمییز میکند و صفای اموال اعمال مقبوله را
از کدورات افعال مردوده جدا میکند و خلاصه آن معانی را بر طبق اخلاص
نهاده بر حضرت خلافت عرض میکند پس روح بزرگوار آن هدایای اعمال را
بجناب حضرت صمدیت وسیلت قربت میسازد و چون در محل قبول ثبت شود
خازنان خزانه غیب که حاجبان اعمال اند آن تحفه مقبوله را در قبض کنند

ودر خزانهٔ علم قدیم که غیب مجهول است ودیعه نهند تا در روز لا ینفع مال و
لا بنون سبب نجات ونجاح وسرمایهٔ فوز وفلاح عامل گردد ای عزیز
هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر میشود واز بدو ظهور تا حد وصول
بمحل قبول بر ده عالم از عوالم غیب وشهادت گذر میکند ودر عبور
هر عالم ازین عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملائکه مقرب که حاکم و
پادشاه آن عالم است در می آید وباحکام تصرفات آن عالم متصبغ میگردد
واز آثار آن احکام حقیقی صفت کسب میکند وبحسب آن صفات اسمی
از اسامی یابد وشرح بعضی ازین معانی بر سبیل ایجاز آنست که
حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه اند چون قوه شامه
وباصره سامعه وذائقه ولامسه از متفرقات خوانند زیرا که این
قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار عالم خود اند وهیچ کدام کار دیگری
نتواند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یک از قوای ملکی است از ملکوت سفلی
وخاصیت ملائکه آنست که هر یک را بجهة کاری آفریده اند وغیر آن
نتوانند ونداند مثلا چنانکه چشم کار گوش نتواند کرد وگوش هم
کار چشم نتواند کرد وتنبیه ربانی که ما منا الا وله مقام معلوم اشارت
بدین معنی است وچون موکلان حواس از اعمال جبایت خود فارغ
گشتند آن را بحس مشترک که مشرف ایشانست رسانیدن در این عالم

از احوال

از المحسوسات خوانند وآن را حس مشترک از آن جهت گویند که ادراک
اعمال پنج حواس ظاهر یکسانست وچون از قبض حس مشترک در خانهٔ خیال
مخزون گشت از المتخیلات گویند واین هردو ملک از ملکوت برزخ اند
که عالم واسطه است میان غیب وشهادت چون قوهٔ حافظه این اعمال را
که در خزانهٔ خیال ضبط کرد از المحفوظات خوانند چون قوهٔ ذاکره از ا
بحضرت وزیر عقل رفع کند از المذکورات گویند وچون در قبض وزیر عقل
قرار یافت از المعقولات نامند وچون قاضی عدل حق آن اعمال را از
باطل جدا کرد آن را از الزاکیات خوانند واین چهار ملک از ملکوت علوی اند
پس آن اعمال زاکیه چون از دیوان وزیر عقل بحضرت روح قدسی
رسید آن را روحانیان گویند پس در محل عرض عبودیت ملائکه کرام
که حاجبان حضرت صمدیت اند قبض کردند آن را ملکوتیات گویند وچون
در خزانهٔ غیب احدیت مخزون گشت آن را اسرار خوانند ذٰلِكَ
تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ واین ترقی اعمال بود که میان بنده وحق باشد
ودر وی حق غیری نبود اما اعمالی که بحقوق عباد متعلق باشند هرچه بمظلمه
غیری منسوب باشد اگرچه همه کلمه یا قطره بود آن اعمال را که در خزانهٔ
خیال که فلک اثیر است محبوس گردانند وابواب ملکوت بروی
بسته گردد وراه ترقی نیابد چنانکه حق جل وعلا میفرماید

که لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمال ست اما علوم را
حکمی دیگرست چه علم از سه حال خالی نباشد یا متعلق آن معلومات
عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی یا حقایق ذات و صفات عالم لاهوتی
و هر قسمی ازین بمعلومات خود منتهی شود عالم متفرقات عالم حسی را بمعلومات
ملکوتی راه نیست و چه هر علمی بمعلوم خود مقیدست و ترقی هر علمی از علوم
لطایف ملکوتی در منازل علوی بمرتبه حقیقت معلوم آن منتهی شود الا علم بالله
که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج آن نتوانند شد
و صعود آن جز بجناب حضرت کبریای منتهی نگردد زیرا که مجموع علوم کلیات
و جزویات عوالم ملکی و ملکوتیه از شایبه حدوث و امکان خالی نیست
و جز علم متقدس از شوایب نقایص بجناب قدسی واصل نگردد و چون
هر عالم بمرتبه علم خود مقیدست پس علم اسرار ذات و صفات حضرت
حدیت که از شوایب حدثان منزه و نقایص امکان متقدس ست
هر اینه آن عالم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف
گرداند و از ذل درکات تقید باوج عز و درجات اطلاق رساند
کما یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا
الظل و لا الحرور قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون

لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب

ازینجا بود که یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرمود

که إنَّ التَّوحِیدَ نُوراً کَما أَنَّ المُشرِکُونَ ناراً وإنَّ نُورَ التَّوحِیدِ

أَحرَقُ لِلسَّیِّئاتِ مِن نارِ الشِّرکِ لِلحَسَناتِ

فرمود که بدرستی که توحید را نوریست چنانکه شرک را آتشیست و نور توحید را

نوریست و نور توحید نقایض موحد را بیشتر می سوزد از آتش شرک

میدهد مشرک را و بحقیقت مقصود ازینجا وظیفه روح انسانی تحصیل این

علم است و مراد از آفرینش آدمی اکتساب این سعادتست که وَمَا

خَلَقتُ الجِنَّ وَالإِنسَ إِلَّا لِیَعبُدُونِ در توریت

آمده است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لک وخلقتک

ولا تهتک ما خلقت من اجلی فیما خلقت من اجلک

میفرماید که ای آدم ما همه عالم را برای نزول تو آفریده ایم همه اشیا را

بجهة نثار راه تو مهیا ساخته ایم وچون ترا خاص بجهة خود آفریده ام تا عرش وفرش

وهرچه در وست خادم تو باشند وتو خاص ملازم درگاه ما باشی ودر دولتخانه محبت

ما زنی ودر اکتساب خلعت معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهة حضرت خاص

خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن وجوهر شریف

عمر را در تحصیل بضاعت مزجات فانی ضایع مکردان ومنصب اهلیت مقدس

خود را ظلمه غبار غیرت صبانه کن و دامن همت روح مطهر را که خلیفه جمال عالم ملکوت است بتن جیفه دنیا میالای و آئینه دل را بظلمات هوا تاریک مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهده جمال حضرت ما محروم مگردان و با فسون و افسانه نفس مکار فریفته مشو و مکر دوستی دشمنان ما را بمیان جان منهید و در مهاویه تیه غفلت سرگشته مباش و از ظهور سطوات آتش و همان بیندیش از کعب الاحبار روایتست که ان الله تعالی ذکر فی التوریت یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک و انت محمود عندی وان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا فعال منها الا ما قدرت لک و انت مذموم عندی

یعنی حق تعالی در توریة میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچه ما قسمت تو کرده ایم ما ابواب روح و راحت بر دل و جسم تو بگشائیم و ترا از مقبولان حضرت خود گردانیم و اگر بمقسوم خرسند نیستی حوادث روزگار بر تو گماریم تا از صولت صواعق فقد فقدو الم انس حرص در تجارت مکاید دنیا میطلبی چنانکه وحوش در بیابانها و داغ مذمت قرآن و رقم شقاوت و همان بر ناصیه روزگار تو کنیم پس فرمود که بعزت و جلال ما که این همه کوشش و شقاوه از حظوظ

دنیا

دنیوی حفظ نخواهی یافت مگر آنچه ما مقدار کرده ایم زیرا که عالم اجسام ظل
عالم ارواح است و محسوسات حسی ظلال معقولات عقلی اند که بواسطه
عکوس تجلی وجود بر بساط کون بحرکه آغاز التحریک عزایم اعیان میکنند چنانکه
خطاب ربانی سید الانبیاء را ازان خبر میدهد که الم تر الی ربک کیف مد
الظل ولو شاء لجعله ساکنا فرمود که نمی بینی ای محمد پروردگار خود را چگونه ظلال
مراتب اکوان را بر بساط عرصه عالم امکان گسترانیده و رشاش امطار وجودی بر اراضی
قابلیت و استعدادات بار آیند و مطالع مدارج معقول و محسوس را محرک دواعی نفوس
گردانیدی و اگر خواستی همه را در خزانه غیب ساکن گردانیدی و در کتم عدم بقدر مستور
داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادت در منازل مراتب
عوالم غیب و شهادت دایم در سیر و سلوک باشند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن
و چون معلوم شد که امور شهادی ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظل آنست
که چون برا از آن روان شوی هر چند سعی بیشتر کنی ازان زیادت از مقدار قدم
در زیر قدم نتوانی آورد و چون روی ازان بگردانی چندانکه ازان دوری جویی همان
مقدار در زیر قدم حاصل بود و آنکه در احادیث قدسی وارد گشته است یا دنیا
اخدمی من خدمنی والتعبی اشارت بدین معنی است حق جل و علا بدنیا خطاب میکند که ای
دنیا هر که خدمت درگاه ما کند تو خادم او باش و هر که خدمت تو کند پیوسته او را رنجه دار
ای عزیز بدانکه گوهر وجود مفتاح خزانه وجود است و هر چه در عرصه وجود خلعت هستی یافت

می باید همه آثار فیض سلطنت جودست ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی
منکم من احد ابدا یعنی اگر نه فیض تموج بحار کرم ما بودی هیچکس از
شما خلعت وجود نیافتی و گر نه در عرصه وجود تجدد در نفحات جود ما دستگیر شما گشتی
هیچکس بسعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی وچون مرتبه خلافت وسلطنت ظل حضرت
پروردگارست پس این صفت خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود وچون این مقدمه معلوم شد
بدانکه خلفا و سلاطین خالی از چهار حال نباشند یا پادشاه و حاکم بخیل بود در حق
نفس خود وبخیل بود در حق رعیت یا سخی بود در هر دو طرف یا بخیل بود در حق رعیت وسخی
در حق نفس خود وافضل خلفا وملوک آنست که آثار سخاوت واحسان او طرفین را شامل بود
واخس وارذل سلاطین برعکس این معنی باشد چنانکه در حدیث ربانی وارد است ان الله
تعالی یقول انی جواد کریم لا یجاورنی لئیم میفرماید که صفت خداوند کرم
واحسانست پس هر که ذیل همت خود در آلوث بخل وخبث آلوده گرداند درهای لطف
حضرت بر وی ببندند و در سایه رحمت ننشیند همچنین روح قدسی که خلیفه عالم معنویست اینجا حال
خالی نیست از علم وعمل که در مقام جمع وتفرقه است جود واحسان این خلیفه است صورت
ظاهر او عمل است وصفای سیرت باطن او علم ورغبت ممالک این خلیفه همچون رعیت مملکت
صوری دو قسم است بادیه و حاضر و بادیه این مملکت دو قسم است منفصل ومتصل بادیه منفصل
عالم شهادت خارجیست و بادیه متصل عالم جسم او که تصرف او بی واسطه در وی جاریست و بواسطه
او در عالم شهادت که بادیه منفصل اوست تصرف میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف مملکت

بدان میرانند وگاه ایات اسرار الهی بر صفحات الواح افاق میخوانند و در مقام هر دو ز آینه جمال مطلق میدیدند

که سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفِی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَق

و چون نظر بلندتر میکند خود را از قید ملاحظه خود و غیر میرهانند و حق را میدانند و میگوید نظم تو مرا کو

روان بودی لیک از چشم من نهان بودی از توئی با فهم بشر یکسان چون شدم بیخبر عیان بودی

جانم اندر جهان هر جا نهان میجستم تو خود اندر میان جان بودی من خود اندر حجاب خود بودم ورنه

با من تو در میان بودی و رعیت حاضر هم بر دو قسمست قوی روحانی چون عقل و فهم و حفظ و ذکر و عدل

و رشد و حلم و حیا و صدق و وفا و قوی نفسانی چون جهل و بلادت و نسیان و غفلت و جور

و حمق و کسل و وقاحت و کذب و خیانت و اهل این قوی اصحاب الشمال اند و اهل قوی روحانی

دو قسم اند اصحاب یمین و سابقان مجذوبان خوان محبت و مسلوبان اهواء تصرف عزت اند که گشتی

وجود ایشان در دریا قدم غرق گشته است و از زنگ ادبار حدوث رسته در سرابی الله

قدم عزم بر سر ما سوی الله نهاده و در همت بجناب کبریا بار بنده چشم غیرت از رویت بر دوخته

رخت هستی موهوم باتش فنا سوخته بر وجوه اوراق وجود حرف تمام دو ستان نخواهم در عرصه شهود راه

جز بگوی دوست نداشتند لاجرم در حضرت دیدها همیان عامه را ملاحظه آثار آن مجذوبان حضرت

بحکم کما تدین بران بر دوخته و راه جنابی آن سلاطین عالم حقیقت بر نابیمان بادیه غفلت

مسدود کرد انیده تا غیر الحضرت جلال جمال آن پاکان نبیند و غبار نظر هر ناپاک بچهره کمال

ایشان نه نشیند که اَولیائِی تَحتَ قِبابِی لا یَعرِفُهُم غَیرِی چون معلوم کردی که اهل سلوک

در سخاوت بر چهار قسم اند و دانستی که صفا و لوم و لطیفه روح بحسب علم و عمل است بدانکه این لطیفه

از چهار حال خالی نبود اول آنکه عالم بالله بود بنفسه و عامل بود بجوارحه و این اکمل خلفای معمورست
و در هر عصر و زمان وجود شریف چنین کس کم یافت و نادر بود و هر که بدولت قرب او مشرف گردد
سعادت ابدی یابد دوم آنکه ازین هر دو حال بکلی عاری بود و این چنین کس شیطان روزگار بود و در
صورت آدمی و هر که بدو پیوندد بشقاوت ابدی گرفتار شود سیوم آنکه خود بنفسه مزین بزینت علم و لیکن
رعایای جوارح و اعضا را بقصور اعمال از تاثیر ثمرهٔ اعمال منجیه عاری میدارد و اهل بادیه مملکت را
باکتساب سعادت ابدی دلالت میکند این خلیفه یوم تشهد السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بحقوق بحقوق رعایا در محل بازخواست و خطر عقاب خواهد بود
که ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا چهارم
تشدید و ارشاد رعایای ملک ساعی و ناصح بود ولی بنفس خود از زیور جواهر حقایق علمی خالی
باشند و از مسابقت صفوف مبارزان عرصهٔ علم بالله عاجز و این خلیفه ظالم نفس
خودست چه سخاوت او رعایا را شامل است و او در حق نفس خود لئیم و از خطر
تنویر و حرمان قربت و تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود الا ان یتدارکه الله برحمته
پس ازین جمله معلوم شد که افضل صفات این خلیفه وفا و سخاوتست که اثر آن مشعل انوار
صفا و شیمهٔ انبیا و اولیاست و از سخاوت بود که رسول علیه السلام فرمود که ان
بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بالصلوة ولا الصیام ولکن دخلوها
بسخاوة الانفس وسلامة الصدور
فرمود که بدرستی که اولیای امت من بنماز بسیار و روزه بسیار در بهشت نمیروند

ولیکن

ابن خلیفه

ولیکن سخاوت نفس و سلامت باطن بفوز درجات میسر شود و افضل سخاوت انست
که هر چه در ملک و تصرف اوست از آن نگوید و صفات ملک جلیل از عبد ذلیل نگوید و بحقیقت بداند
او را از خود وجودی نیست و در عرصه هستی او را اختیار نابوده و بوده نیست جزی که وجود او
بخود نیست هستیش نهادن اصر و نیست هستی که بحق قیام دارد او نیست ولیکن نام دارد

در اخبار ربانی آمده است که ان هذا الذی کونوا اذا کرامتر لهما ارتضیته
لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن الخلق فاکرموا بهما ما استطعتم
حق جل و علا میفرماید که بدرستی که این دین را ما بحضرت خود مخصوص
گردانیده ایم و رعایت معار حدود آن نمیتوان کرد مگر
بسخاوت و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب
محبت است و محبت مورث قربت و قربت منتج صلت و
و صلت مقتضی جمع و جمعیت معاون نصرت دین
و حقیقت سخاوت را دو طرف است او سطی
که آن حد اعتدال سخاوت است و آن
از موی باریک تر و هر کس حقیقت ان را
ندانند و بیشتر اغنیا و روی بی افراط
کنند تا بحد تبذیر رسانند
و آن مذموم است و خلاف فرمان حق است

حق جل وعلا بپغمبر خود در امیفرماید و لا تبذر تبذیرا

إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ

یعنی در عطاسی که نه برای حق بود اسرافی

مکن چه آنکسان که در سخی بموجب هوا سی نفسانی

در ریا و سمعه میکوشند ایشان برادران شیطان اند

وحقیقت سخا بذل افضل ست در محل استحقاق

بقدر حاجت مستحق و بخل عکس این معنی ست

و زیاده ازان افراط ست که آنرا تبذیر خوانند

ونقصان آن تفریط ست که آنرا تقتیر گویند و هر دو

طرف مذموم ست وخیر در اعتدال ست که آن

حد وسط ست وازینجا گفته اند که توسط اذا شئت امرًا

فانه کلا طرفي قصد الامور ذميم

وانکه رسول علیه السلام فرمود که خیر الامور اوسطها اشارت

بدین ست واز جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت

که بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا

جاء صبي فقال إن أمي تستكسيك درعا فقال علیه السلام

من ساعة الی ساعة تظهر علينا فذهب الى امه فقالت

له قل ان امي تستكسيك الدرع الذي عليك فدخل
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم داره فنزع
قميصه فاعطاه وقعد عريانا فاذن بلال واقام ولم
يستطع ان يخرج من العري فنزلت ولا تجعل يدك مغلولة

عبدالله انصاري روايت كرد كه ما نزد رسول عليه السلام
نشسته بودم كودكي بيامد وگفت مادر من از تو پيراهني ميخواهد
رسول عليه السلام فرمود كه ساعتي صبر كن پس
باز آي ان كودك برفت مادرش گفت بگوي
مادر من پيراهن ميخواهد كه تو پوشيده رسول عليه السلام
درخانه شد و پيراهن بيرون كرد و بدو داد
و برهنه بنشست و بلال اذان و اقامت بگفت
و رسول عليه السلام از برهنگي بيرون
نتوانست آمد پس جبرئيل عليه السلام
نزول كرد و اين آيت آورد ولا

تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد
ملوما محسورا حق جل وعلا پيغمبر را ميد
كه اي محمد در حالت ظهور استحقاق فضل نعمت ما را

العنق الى عنقك ... [illegible]

عن ... بالكسر عريان ... [illegible]

از بندگان مستحق منع مکن و دست همت را
بحبل بخل بر گردن حرص بسته مدار
و کف عطا را چنان گشاده مدار
که آنچه داری بیکبار ریخته شود
یعنی چنانکه مالا بد خود بدیگری
دهی و در اندوه و فاقه متحیر
گردی و از فراغت طاعت
محروم مانی و حد اعتدال
را که منزل سلامت است ملازم
باش ای عزیز سنت الهی چنان
رفته است که هر نعمتی را از
نعمتهای دنیوی قرین محنتی
سازد و هر دولتی را منسوب
بآفتی کرده اند تا مدبر این
جاهل بدوام نعمت طاغی نشوند و مغرور آن
دولت باغی نگردند چه غنا و استغنا
غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیانست

چنانکه حضرت

میفرماید که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ان الانسان لیطغی ان

رآه استغنی در آیت اول میفرماید که اگر حق جل و علا روزی بندگان خود پیوسته فراخ

گردانیدی همه در روی زمین طاغی و باغی گشتندی و در آیهٔ دوم فرمود که توانگری

که آدمی طاغی و گردن‌کش گردد چون پیوسته خود را از دیگری مستغنی بیند

پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا تازیانهٔ لطف حضرت جباریست بهیمه‌صفتان

غافل را ایشان از راه جفا ببساط سطوت میدارد و دیوسیرتان جاهل را ایشان از

راه جفا ببساط وفا می‌آرد و قفل انس و نیکویی که معدهٔ شقاوه است از دل

مومنان صادق بر میدارد و چنانکه هیچ مملکتی از ممالک صوری از دشمن مفسد

ایمن نیست و هیچ سلطنت از منازعت قاصد خالی نیست همچنین خلیفهٔ روح را

در مملکت جسمانی دشمنی است قاصد و منازعی است قاهر که او را هوا خوانند

و چنانکه خلیفهٔ روح را وزیری است که او را عقل خوانند و نایبی که او را حزم خوانند

نایبی

و حاجبی که او را عزم خوانند و قاضی که او را عدل خوانند و منهی که او را فکر خوانند

و کاتبی که او را حفظ خوانند و حاجبی که او را ذکر خوانند و ندیمی که او را صدق خوانند

و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری که آن را قوای روحانی خوانند همچنین

امیر هوا را که منازع خلیفهٔ روح است وزیری است که او را وهم گویند و نایبی که

او را امل گویند و حاجبی که او را التسویف گویند و قاضی که او را کید گویند و منهی که

او را عدد گویند حاجبی که او را حرص گویند و کاتبی که او را اهل گویند و ندیمی که

او را کذب گویند و بندی گر او را عجب گویند و لشکری که از قوای حیوانی
گویند و نزد اهل حقیقت و کشف ملائکه و شیاطین بحقیقت این دو لشکر اند
و این دو لشکر در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ تا بحد لحد پیوسته در
محاربه و منازعت اند و هر یکی ازین دو لشکر نفاذ امر پادشاه خود مطلبند
و قمع دیگری میخواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر بر پنج قسم اند
مومن محفوظ و کافر مشرک و منافق غادر و عاصی مصر و فاسق متلون اما مومن
محفوظ بتائید و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا پرداخته است و در اعدای
شهر وجود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق اند حاکم حاضر
و پادشاه مملکت ساخته و قوای روحانی را که حزب الله بدرقه راه سعادت اند
مظفر و منصور گردانیده و اعدای شهر وجود را که جند شیطان و داعی راه
شقاوت اند منهدم و مقهور کرده و صولت هوا را که باغی حضرت خلافت است
پایمال غیرت کرده و دار الملک بدن را بعدل و علم و احسان طاعت
معمور گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کافر مشرک قمع جند الله
کرده است و عقل و روح را اسیر و تسخیر هوا گردانیده و اطراف ممالک جسم را بجهت
تصریف احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس خبیث را بجای جوهر ربی اسباب
شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بانکار ضلالت مسدود کرده ذلک
هو الخسران المبین و اما منافق جاحد هوا را بر اعمال قلبی و سری و روحی که

حاضرهٔ ملک انس حاکم گردانیده و جوارح ظاهر را که بادیهٔ مملکت و منظور نظر خلق اند
بعقل سپرده و بتدلیس تلبیس غرور از پی ابلیس گردانیده که ان المنافقین فی
درک الاسفل من النار و اما عاقلی هم عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل
ولایت ست حاکم گردانیده است و بادیهٔ ملک را بهوای تسلیم کرده و جوارح اعضا را
در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل فسوف یعلمون و اما فاسق مغلوب را که اغلب اقسام است و ایم میان
غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردد است و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا و اشارت عسی الله ان یتوب علیهم درخت امید این قوم را
سر سبز میگرداند و بدرقهٔ عنایت جانهای تائبان بادیهٔ معصیت را بدریای عفو میرساند
و حاجب کرم بیماران علت غفلت را بدار خانهٔ لطف میخواند ابو هریره روایت میکند
که رسول علیه السلام فرمود که ینزل الله تبارک و تعالی الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث
اللیل الاخر فیقول من یدعونی فاستجب له من یسالنی فاعطیه من یستغفرنی
فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس از شب بگذرد و در اول پاس آخر که مجموع
مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلان هشیار و عاشقان بیقرار
که از شوق حضرت جبار متناله و بیدار در معرض واردات اسرار سرگردان چون
پرکار باشند رحمت و الطاف پروردگاری جلت عظمته از افق اعلی باسمان
دنیا نزول فرماید و خطاب فرماید و خطاب لطف و عنایت تشریف برگشتگان ظلمت آباد

خط خاک کرده‌اند و از حضرت قدم ندای کرم میفرماید ای خاکیان مهجور و ای غافلان معذور
ابواب رحمت کشاده‌ایم کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او را روا
کردانیم کیست که از خزانه کرم ما تمنا کند که ما او را بخلعت عطای بی منتهای مسرور کردانیم
کیست که از تشویر فضایح اعمال و قبایح اقوال خود در پناه ستاری ما کریزد تا ما زشت
افعال او را به پرده حلم بپوشیم از درویشی از مراقبان درکاه نقلست که شبی
در حضرت بار یافتم خطاب همچون در رسید که بدرکاه ما چه تحفه آوردی
بعضی از اعمال در خاطرم بکذشت عتاب کردند که ای مسکین آنجا که جناب
بارکاه کبریای ماست بضاعت مزجات تو بی بها و آنچه اندیشیده خطاست
تحفه این درکاه آه سردست و هدیه این بارکاه رخساره زردست
و بتوشه این راه دل پرورد عرایس افکار انوار روحانیان درین حضرت بسیارست
و نفایس آثار کروبیان بی شمار اما شربت عنایت ما خستکان بادیه هجرانرا میطلبد
و مرهم حمایت ما شکستکان زخم عصیان را میجوید و داروی لطیف ما سوختکان تیه
حرمان را میخواهد چنانچه درین باب کفته‌اند شعر هر سحر کاتش شوقم ره بالا کیرد
قوت جانم همه از نور تجلی کیرد * سوز او مجلس سکان فلک کرم کند * نور او مملکت
عالم و بالا کیرد * کرچه انوار ملک از همه بالاست ولیک * سوز و دردم ره بالاتر بالا کیرد
چه خبر یابد از آن سر دل هر بیخبری * زانچه از عکس تجلی تو درما کیرد * ای عزیز ملوک و سلاطین
صوریرا ازین همیست که جهد الامکان در استمداد دعای صوری سعی نمایند و از اسباب انتقام

والسلام

و آلام بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت بدن جسمانی رعایت قانون حکمت

بر خود لازم دارند در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض بر غذای که در آن فصل

مناسب مزاج و موافق علاج بود مواظبت باشند همچنین علامت رشد و رشد حقیقه

روح که پادشاه معقولیت است که کار تحصیل غذای که از غذایه او حالی که مرکب

مطهر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد از اوناس امراض جهالت و ازاله

مرض هلاک نفس غفلت غافل نباشد مثلا طبع فصل ربیع گرم و ترست و مقتضی طبیعت

حیوانی است و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات اقتضای حرکت

طبیعی کند و در نفس حیوانی از اعراض حرکت سیر و تفرج ریاض و انهار و ریاحین

و ازهار پدید آید باید که زمام اختیار بدست هوای غافل و نفس مکار ندهد و زیر عقل

کاتب حافظ ثبت شده است تاملی کند و جواهر حقایق آن معانی را مقوی قوای

روحانی و مصفای تجلیات ربانی گرداند و مبدای افکار را بقوت نظر اعتبار

مرکب همت از مصاید زخارف کثرت در مقاصد معارف وحدت راند

و داعی نفس وحشی را از رویت غرایب مصنوع بشهود قدرت صانع خواند

چنانکه حق جل و علا بجهة تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل اعلی میفرماید که

انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل

الناس مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن

اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلنها حصیدا کان لم

[illegible]

تغن بالامس کذلک نفصّل الآیات لقوم یتفکرون میفرماید که بدرستی که
رکون مغروران غافل باللذة زندگانی دنیا غدار همچنانست که سکون احمقان عاقل با طراوت
سبزهای فصل بهار که با لقدرت خود چون زمین مرده منطلم را بآب رحمت روزی چند
مزین و خرم میگردانیم و خاک بی عاقبت را خلعت عاریت می پوشانیم و مواید ارزاق
عالم و انعام بر بساط کون می نهیم و هر برّ و فاجر را از خوان کرم نوالۀ میدهیم تا از غایت تمادی
کرم و کثرت سوابغ نعم پندارند که ذخایر این خزاین ملک ایشان است
و ندانند که آن همه بیک صاعقۀ قهر چون خاک پریشانست و در امثال
این تصاریف که با کمال حکمت و بلاغ قدرت بر بساط ازمنه و امکنه بظهور میرسانیم
ارباب بصایر و افکار و غوّاصان دریای حقایق و اسرار را دلایلی واضح و براهین
و علاماتی هویدا و روشن است پس بر طالب صادق واجب است که در مطالعۀ آثار
ریاح بهاری و تشمیم روایح نسیمات اسحاری که طبع حیوة دارد از دوام نعیم دار
الحیوان که وفیها ما تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین و انتم فیها خالدون یاد دارد
و رخت الفت آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بردارد و مرداری مزبلۀ دنیا را
با سگان حرص و حسد بگذارد و از منزل جفا روی همت بر بساط وفا آرد و غذای روحانی
خلیفۀ معنوی در فصل بهار است فصل صیف که از آن تابستان خوانند طبیعت آتش دارد
و آن گرم و خشک است و درین فصل زمام اهتمام و زیر عقل و پادشاه روح بتأمل
احوال پیری و عاجزی و غلبۀ ضعف و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف بود در

در احوال

در احوال درکات جهنم و اشتعال نیران غضب جباری و کربا و تشنگی قیامت
و الحام خلایق در عرق و ورود اشقیا و منع اهل شرک و نفاق از ورود حوض کوثر
و زفیر و زخ تفکر کنند و از سختی ورود آن احوال غافل نباشند اما طبع فصل خریف که آن
تیرماه است سرد و خشک است و این اطبع مرگ است غالب تفکر سعید عقیل
درین فصل در احوال مرگ و احوال سکرات بود و از تلخی جان کندن و رویه ملک
الموت و خوف خاتمت و نزول ملایکه رحمت ببشارت رضوان یا ورود ملایکه
عذاب بشقاوه گرفتاری و خسران ایمن بگردد اما طبع زمستان که آن زمستان سرد و تر است
و این طبع برزخ است که آن مدتیست متوسط میان موت و حشر و تامل عاقل لبیب
درین فصل همه در احوال برزخ بود که آن منزلی بی زاد و بی نوا دوست و چندین
دهور و عصار و حوادث روزگار خواهد گذشت که جسم لطیف او اسیر طبقات
خاک و محبوس ظلمات لحد مغاک خواهد بود و نه مخلوقات را از نام او خبری و نه در دفتر
کاینات از نشان او اثری اگر در ایام حیوة از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظی
یافته است که هر ساعت بسبب مصاحبت و موانست آن مسرور و متنعم میگردد
فطوبی له و اگر جامه وجود را با وساخ اوصاف خبیثه و افعال ردیه ملوث
و مکدر نفس گردانیده است که آثار ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت و عذاب از
درون جان او مشتعل میگرداند که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا فویل له
ثم ویل له نظم ای همنفسان تا اجل آمد بسر من از پای در افتادم و خون شد جگر من

رفتم به جهان جای نا آمدن بود امید نیست امیدم که کس آید به بر من کر
خاک زمین جمله بغربال ببیزند یکذره نیابند نشان و اثری من : در داو دریغا
که بیک آه جهانسوز تو در خاک لحد ریخته شد خشک و تری من : در بادیه تا بقیامت
شدم آسیب بی مرکب و بی زاد دریغا سفر من : ای عزیز وسعت مملکت معنوی
و سلطنت عالم روحانی از آن بیشتر است که در چنین مختصر شرح توان کرد ولی
این مقدار بجهت تنبیه عاقلان طالب و زیرکان راغب نوشته بود شد
تا مرکب عزم بر مسالک امور فانی مقصود ندارند و از طلب سعادت ابدی محروم نمانند
و اگرچه جمعی از احمقان جاهل و کوردلان غافل انکار این معنی روا دارند و از غایت ادبار
این حقایق را اعتبار نکنند همانا که آن مدبران کج رفتار روزان بی دولتی جان میکنند
و خاک ادبار بر فرق روزگار خود میبیزند حجة نزد اکابر اولیا و فحول علما این جمله
از آفتاب روشن تر است اما کوردلان در هر دو سرا کورند کما من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلاً واگر میخواهد که عظمت سلطنت
معنوی وسعت مملکه روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق جل ملکی از جمله ملایک که جنود ملک
روحانی اند بر زمین موکل کرده است و رگهای اقالیم زمین را در قبضه او نهاده
چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند آن ملک فرمان بشنود که تا رگ
اقالیم را بجنباند و آشوب و زلزله در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون اشارات
تحریکیه بر قومی میکند کوه و صحرای آن قوم اقالیم را بیک اشارة در زلزله می آرد اگر همه سلاطین

جهان

جهان با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تا ریگی گوشه از آن بکاهند از
هم بجنبیدن نتوانند و همه بعجز و بیچارگی درمانند و این یک ملکست از ملایکه
سفلی و جمیع ملایکه سفلی در قوت و سطوت با یک ملک از ملایکه علوی مقاومت
نمی توانند کرد و عدد ایشان را نهایت نیست که ما یعلم جنود ربک الا هو
چون درین معانی نیک تامل کنی ترا الیقین گردد که همه سلطنتها صوری و ممالک
روحانی خیالی نماید در جنب سلطنت معنوی و مملکت روحانی تا چون ذره در آفتاب
رخشان و قطره در جنب دریای گران بیش نیست و ازینجا بود که رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم
فلینظر بم یرجع دنیا اشارتست با مور جسمانی و آخرت عبارة از عالم روحانی و معنوی
فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرت که مملکت معنوی است
همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای بزرگ زند و برآرد و گمان برد که بدان
مقدار آب که با انگشت می برآرد نقصانی و سعت دریا پدید می آید یا آن قطره
مرفوع را در جنب دریا وجودی می شمارد نظم ای تن آخر که عین تقصیری
وقت نامد که بند بندبری خبر از بن خاکدان جسمانی تا رسی در ریاض
روحانی اهل دنیا بحلیه مغرورانند زانکه از سر حرف لب دورند بهتر این خاکدان
بی معنی وا ده بر باد مملکت عقبی چه کنی این جهان ویرانرا این لگدکوب
وحش و حیوانرا خیز بنشین که مرکب بی باکست مرکبت باد و منزلت خاکست

زین جهان زود از او خود برگیر جهد کن کار نو زنیت از سر گیر ای عزیز

بدانکه از هر صفت از اصناف موجودات را صفتی از صفات حمیده
یا ذمیمه غالبست و هر نوع از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است و
هر فردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان خصوصیت او درو مستحق
مدح یا ذم میگردد و در آخرة مستوجب نوال یا نکال میشود و اول صفت
غالبه را در وارلقا صورت آدمی گردانند و چون بیشتر خلق از صفات
غالبه خود بیخبرند لذا متنزیل ربانی بجهت تنبیه بیخبران میفرماید که وننشئکم
فیما لا تعلمون یعنی شما نمی‌دانید که شما را در آخرت در چه صورت
حشر خواهم کرد زیرا که در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اید اکنون بدانکه
چنانکه بر ملائکه صفت طهارت و نزاهت غالبست و بر انبیا علیهم
السلام صفت امتثال و ابلاغ اوامر و نهی غالبست و بر اولیا صفت
محبت و شوق و رضا و توحید غالبست همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات
بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بروی صفت فتک و تهتک غالبست
و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله و مکر و بر سگ آزار و حقد
و بر خوک شره و بر موش حرص و بر مار ریا و بر کژدم ایذا و بر گاو
خورد و خواب و بر خر بلادت و حمق و مجموع این صفات و غرائز در طینت
آدمی معجونست و در جبلت انسانیت او مرکوزست و جمله صفات را در شهر

بود

وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانیده و فرموده
که هر یک را از این صفات بمرتبهٔ خود بر حد اعتدال بدارد و از آفات
افراط و تفریط احتراز کنند و از اثمار و اشجار آن صفات زاد سفر
آخرت بردارد و نتایج حاصل آنرا وسیلهٔ تحصیل سعادت ابدی سازد
و آثار حقایق این آلات و ادوات راه سوی گنج حقیقی برد و اگر مقصود
کرده اند و بقضیه رعایت اعتدال راه سوی گنج حقیقی برد و اگر بر این شرایط
قیام نماید آثار حقایق این جمله در دار آخرت وسیلت کمال و استکمال او گردد
و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود و اگر از این جمله یک صفت
بر وی غالب گشته است در موطن اخروی تصاریف و احکام آن صفت
در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفهٔ صورت او ظاهر
شوند چنانچه اگر صفت ایذا و استیلا بر وی غالب بود در نشاء حشر بصورت
گرگی یا سگی حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گاوی یا خری
برانگیخته شود و اگر صفت شره و حرص غالب بود صورت خوکی یا موشی
یا موری گیرد و اگر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق و رضا
و توحید بر وی غالب است آثار کمال این صفات کامله زیب حال و
نور جمال او گردد و نور روی مبتدیان این گروه در عرصهٔ نشور چون نور ستاره
درفشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان چون آفتاب.

تابه و نور کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را تیره کرده اند
چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی از مردم اگرچه بصورت آدمی نمایند
اما بحقیقت سگ یا خوک یا مور یا بهیمه باشند و حقیقت آن بر عامه خلق
یوم تبلی السرایر آشکارا شود اما ارباب قلوب آن معانی هم در دنیا
در شخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت و شهود
این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای احدیت بمعاینه
سرمدی پیوسته این طایفه را در انکشاف اسرار احتیاج بر قیام
قیامت نیست که لو کشف الغطا ما ازددت یقینا پس هر آدمی که کمال
این صفات حاصل کرد آنکس منظور نظر الهی و برگزیده حضرت نامتناهی
است و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم باحکام سلطنت و مقهور
تصاریف جلالت او اند که و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض
جمیعا منه و هرکه کسوت وجود را بخباثت نقایص این صفات ملوث
گردانید از سگ و خوک و جمیع حیوانات کمتر است لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک
کالانعام بل هم اضل جعلنا الله من الشاکرین لافضاله و
انعامه الفایزین برحمته و رضوانه انه قریب مجیب والله اعلم بالصواب

باب هفتم در بیان وجوب امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط آن

گزیده

در بیان تفاصیل

عادات مالوفه و رسوم معتاده در میان

خلق هند اول و متعارف گشته است و آن جمله از منکرات است و منع از آن

جمله واجب است کما قال الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و

یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون

حضرت حق جل وعلی بندگان مومن را درین آیه از سه امر از امور دینی خبر

میدهد اول وجوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت این امر از فروض

کفایات است اگر از شهر یک کس بدان قیام نماید حرج آن از دیگران

ساقط شود و اگر همه درین امر اهمال روا دارند در مجمع عرض اکبر در محل باز

خواست حضرت جباری همه در اثم و گرفتاری بجای آن داخل باشند و سطوهٔ

عقاب قهاری همه را شامل گردد و سیوم بیان آنکه حصول سعادت خلاص

و نجاح و وصول بدرجات مانوره فلاح باقامت این امر شریف و استحکام ارکان

این حرص منیع منوط است عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من قوم عملوا بالمعاصی وفیهم من یقدر

ان ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله العذاب

من عنده ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود

که نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی و مناهی کنند

و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد و این از آن

الامنه اجماع صحاح

فعلهم یوشک ای یکون یکاد یکون

العامة تفعل یوشک روایته صحاح

معاصی باز نتوانند داشت و انکار نکنند و اهل شرور را از آن منع نکنند
الا که حق جل و علا سبحانه بدان آن قوم را بعذابی گرفتار کنند و عذاب خود را
بر همه عام گردانند عن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه وسلم
والذی نفسی بیده لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن
المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا
من عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب لکم حذیفه یمانی رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که شما را از دو چیز یکی البته خواهد شد یا آنکه امر معروف کنید و اهل
معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق جلت عظمته عذابی از نزدیک
خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند وعن ابی سعید
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رای منکم
منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه
وذلک اضعف الایمان ابو سعید رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هر که از شما منکری را بیند باید که بدست
از آن منع کند پس اگر بدست نتواند بزبان اگر بزبان هم نتواند بسبب وقوع
فتنه بدل از آن دشمن دارد و این ضعیف ترین مراتب ایمان است
و معنی حدیث تمام آنست که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل الم

و النهی دارد

دشمن ندارد انکس را از ایمان هیچ نصیب نیست عن عرس بن عمیره

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا عملت الخطیئة فی الارض

من شهدها فانکرها کان کمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن

حضرها عرس بن عمیره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چون در روی

زمین گناهی کرده شود هر که از ان حاضر باشد وی را انکار کند همچنان بود که گویی

انرا ندیده باشد است و هر که از ان غایب بود و بدان راضی باشد همچنان باشد

که معصیت او کرده است وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتأمرن

بالمعروف وتنهون عن المنکر او لیسلطن الله علیکم

شرارکم ثم یدعو اخیارکم فلا یستجاب لهم رسول علیه السلام

فرمود که هرآینه بفرمایید مردم را بکارهای خیر و بازدارید ایشان را از مخالفت

فرمان حق واگر نه حق جل وعلا بدان شما را از نیکان مسلط گرداند تا بظلم وجور

شما را عذاب میکنند بعد از ان چون نیکان شما دعا کنند دعا ایشان را

اجابت نکنند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعمال البر عند

الجهاد فی سبیل الله الا کنفثة فی بحر لجی وما جمیع اعمال البر

والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة فی بحر لجی

رسول علیه السلام فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای عز وجل

هم چنانست که جرعه در دریای بی کران و مجموع طاعات با غزا نزدیک

موصوف چنانست که جرعه و دریای بی پایان وقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایاکم والجلوس فی الطرقات قالوا ما لنا منه بد انما
هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم الا المجلس فذلك
فاعطوا الطریق حقها قالوا وما هو قال غض البصر وکف الاذی
ورد السلام والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
رسول علیه السلام صحابه را وصیت کرد فرمود که بر شما باد که بر سر راهها
ننشینید گفتند ما را از ان گریز نیست نشستنگاه ما انست که انجا حکایتی میگوییم
فرمود که اگر چنانست حق راه بگذارید گفتند حق راه چیست فرمود که چشم
از نامحرم نگاه داشتن و ازار خلق ناجستن و جواب سلام دادن و امر معروف
کردن مردم را و از منکرات باز داشتن وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کلام ابن ادم کله علیه الا امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر الله فرمود که
سخن فرزند ادم همه بروی وبالست و او را از ان هیچ فایده نیست مگر امر
معروف یا نهی منکر یا ذکر حق عز شانه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة حتی یری المنکر بین اظهرهم
وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه فاذا فعلوا ذلك
عذب الله العامة والخاصة فرمود که حق جل وعلا عذاب نمیکند
عامه خلق بگناه قومی خاص تا انگاه که معصیت یا در میان ایشان توانند

که عاصی را از معصیت باز دارند و ندارند پس چون بدین تقصیر ملازم گشتند
حق جل وعلا خاص و عام را بعذاب مبتلا گرداند وعن ابی امامه رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم اذا طغی
نساءکم وفسق شبابکم وترکتم جهادکم قالوا وانّ ذلک
لکائن یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشدّ منه
قالوا اما اشدّ منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تامروا
بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر قالوا وکائن ذلک یا رسول الله
قال نعم والذی نفسی بیده واشدّ منه قالوا وما اشدّ منه
یا رسول الله قال کیف انتم اذا رایتم المعروف منکرا ورایتم
المنکر معروفا قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی
نفسی بیده فعند ذلک یقول الله تعالی حلفت لی لاتیحن لهم فتنة
یصیر الحلیم فیها حیران ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که چگونه باشید از زمانی که زنان شما گردنکشی کنند بر شما و فرمانبری نکنند و
جوانان شما بفسق و فجور مبتلا شوند و شما ترک غزا کنید و بلذات نفسانی
مشغول گردید گفتند این که خواهد بود ای رسول خدا گفت بلی بدان خدای که جان
من بدست اوست و از این بدتر گفتند چه باشد از این بدتر گفت چگونه باشید
که از زمانی که ترک امر معروف کنید و مردم از منکرات منع نکنید گفتند این چه خواهد شد

ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست و ازین سختتر گفتند
از این بدتر چه خواهد بود گفت چگونه باشد حال شما آن زمان که معروف را منکر
دانید و منکر را معروف خواهند گفت این چه خواهد شد ای رسول خدای گفت
بلی بدان خدای که جان من بدست اوست پس حق جل و علا قسم یاد کند بعزت و
جلالت خود که آن قوم را ببلاها مبتلا گردانم که حکیمان و دانایان ایشان
در بلیات متحیر گردند وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لاینبغی لامرئ شهد مقاما فیه حق الا تکلم
به فانه لم یقدم اجله ولن یحرمه رزقا هو له ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشاید که کسی حاضر شود در مقامی که در آن مقام
حقی بود و نگوید بلکه حق گفتن لازم بود چه حق گفتن اجل او را از وقت نمی آرد و او را
از روزی که مقدار کرده اند محروم نمیگرداند وعن جابر بن عبدالله الانصاری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی ملک
ان اقلب مدینة کذا وکذا علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک
فی طرفة عین قال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط جابر
بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حضرت
جل و علا وحی نمود بملک از ملائکه اسمان که فلان شهر را با اهل آن برگردان گفت الهی
بنده فلان خاص تو در آن شهر هست که یکدم از تو عاصی نگشته است فرمود که آن شهر را

با وی و در شان همه برگردان

باو والیشان بهمه برگردان که هر کی یکساعت بآن عاصیان فاسقان بجهت رضای ما روی ترش نکرد و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عذب الله قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء قالوا وکیف ذلک یا رسول الله قال لم یکونوا یغضبون لله ولا یأمرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر عائشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا شهری را هلاک کرد ایند که دران شهر هژده هزار مرد صالح بود که عمل ایشان چون عمل پیغامبران بود پرسیدیم که ای رسول خدای بآن علمای صالح چگونه هلاک شدند فرمود که علمهای صالح داشتند ولی امر معروف نمی کردند و دیگران را از کارهای بد باز نمی داشتند بدان سبب هلاک شدند و عن عروة عن ابیه قال قال موسی صلوات الله وسلامه علیه الهی ای عبادک احب الیک قال حبیت عظمة الذی یسترع الی هوائی کما یسترع النسر الی هواه والذی یکلف لعبادی الصالحین کما یکلف الصبی بامه والذی یغضب اذا ارتکب محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروة بن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی علیه السلام گفت الهی کدام بندهٔ تو دوست تر نزد تو حق جل وعلا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوی خود کوشند دیگر آنکه در هر مهمی وحادثه در پناه بندگان صالح ما میگریزد وانفاس مبارک اتقیا استمداد همت میکند چنانکه طفل رضیع در مادر

کما یسترع النسر

میکریزد مراد خود از وی هیچ بدیگر آنکه در وقت دیدن معاصی غضب و دیدن معاصی

غضب بروی مستولی شود بجهة نفس خود غضب میکند یعنی خاصیت پلنگ گرسنه است

که چون غضب کند از اندک و بسیار خلق نه اندیشد و از زدن و کشتن باک

ندارد پس مومن باید که در حال مشاهدهٔ معاصی و مناهی در امر معروف و در رد

و دفع منکرات بجهة تحصیل رضای حضرت جباری بغیرة دین و غضب و حمیت

چنان بروی مستولی گردد که از کثرة و قوت مخالفان حق نه اندیشد و

مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند در تصرف حق و ابطال

باطل مال و جاه را شکرانه داند و عن عبیدة الجراح رضی الله عنه قال قلت

یا رسول الله ای الشهداء اکرم علی الله عز و جل قال رجل قام الی والی جائر فامره

بالمعروف ونهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم لا یجری علیه

بعد ذلک وان عاش ما عاش ابی عبیده جراح رضی الله عنه گفت پرسیدم

از رسول علیه السلام که ای رسول خدای از شهیدان کدام گرامی تر نزد

خدای تعالی فرمود مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق بگوید و او را بطاعت

حق خواند و از عذاب آخرت بترساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس آن ظالم

او را بکشد آن کس فاضلترین شهیدان است نزد خدای عز و جل و اگر نکشد

پس از آن قلم بروی نرود و اگر چه عمر بسیار یابد و عن ابن عباس

رضی الله عنهما قال قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اتهلک القریة

وفیها الصالحون

وفیها الصالحون قال نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم وسکوتهم عن معاصی

الله عز وجل عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام

پرسیدم که شهرها که دران مردم صالح باشند حق جل وعلا آن شهرها را

هلاک کرده اند گفت بلی گفتند بچه سبب فرمود بسبب خوار داشتن

معاصی و خاموش بودن بر منکرات وعن ابن عمر وابی هریره

رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة

ثلاث مرات قالوا لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه ولائمة

المسلمین ولعامتهم عبد الله عمر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام

سه نوبت فرمود که دین نصیحت است گفتند ای پیغمبر خدای برای که فرمود

که بجهة رضای حضرت پروردگاری و بجهة نفاذ فرمان او و بجهة اصلاح

حکام اهل اسلام و عامهٔ خلق و قیام با قامت نصیحت و دینی که آن از کلام

الهی و اخبار نبوی مستفاد است اول بر علما و دین واجب است و چون

اکثر علماء این روزگار خود در تیه غفلت گم گشته اند و زمام اختیار بدست

نفس و هوا داده و غبار حقد و حسد آینهٔ دلهای ایشان را تیره گردانیده

و بواطن بظلمات حرص و آمال کاذبه مظلم شده و زخارف امور فانی را قبله

خود ساخته و علوم رسمی را وسیلهٔ شهوة و ریاست کرده این طایفه به نصیحت

دیگران محتاج اند دیگری را چگونه نصیحت کنند و از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است

که رسول علیه السلام فرمود که ما بعث الله عز و جل نبیاً الا و له حواری فیمکث
النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله و یامره حتی اذا قبض
الله نبیه مکث الحواریون یعملون بکتاب الله و یامره حتی اذ و لسنة
نبیهم فاذا انقرضوا کان قوم یرکبون المنابر یقولون ما یعرفون و یعملون
ما ینکرون فاذا رایتم ذلک فحق علی کل مومن جهادهم بیده فان لم یستطع
فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک اسلام رسول علیه السلام
فرمود که حق جل و علا هیچ پیغمبری نفرستاد مگر که او را خواص اصحاب بودند آن
پیغمبر تا در میان قوم خود زنده بود بکتاب فرمان حق عمل میکرد و چون او وفات
کرد آن خواص اصحاب بر سیرة پیغمبر خود بودند چون ایشان منقرض گشتند
قومی سخنهای ایشان یاد گرفتند و بر سر منبر آمدند و سخنهای ناپسندیده
گفتند و کارهای ناشایسته کردند پس از من نیز همچنین خواهد شد پس هر که
این را ببیند بروی واجب است که با ایشان بدست غزا کنند
یعنی ایشان را قتل کنند و گر بدست نتوانند بزبان بر ایشان انکار کنند و اگر بزبان
هم نتوانند بدل ایشان را دشمن دارد و هر که بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام
هیچ نصیب نیست ای عزیز چون بدانستی بدلایل آیات و اخبارات وجوب
این امر معروف و نهی منکر معلوم شد اکنون بمن هر شیخی که خود را در میان
خلق باقامت این امر زیف منسوب و مشهور گردانید و او را محتسب خوانند و آن

و آن عمل را کمتر از روی [illegible] محتسب نامند

محتسب

شخصی یا امور را که مستحق احتساب گشته است محتسب علیه گویند و آن عمل را که

آن شخص بدان مستحق احتساب گشته است محتسب فیه خوانند پس امر معروف را

چهار رکن باشد اول محتسب دوم احتساب سیوم محتسب علیه چهارم محتسب فیه

و صحت هر رکنی از این ارکان موقوفست بحصول شرایط و آداب آن رکن اول

محتسب و شرایط وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف بود باسلام

و تکلیف و قدرت زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست و بر کودک

اقامت امور شرعی واجب نیست ولی اگر کودک ممیز انکار منکری کند

آن از وی جایز است و بدان مثاب بود و دیگری را نرسد که منع او کند و دیوانه

و عاجز را بر اقامت آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم اذن حاکم و عدالت

را از شرایط احتساب داشته اند و این فاسد است چه در احادیث نبوی آمده است

که افضل الجهاد کلمة حق عند امام جائر فاضل ترین غزا آنست که سخن حق نزد پادشاه

ظالم گفته شود و استمرار عادات علماء دین و صلحا به انکار ملوک و حکام و اجماع سلف

بر آن دلیل قاطع است بر استغنا از اذن حاکم در امر معروف بلکه هر که بمنصب دین مشغول

گردد و بندگان حق را از معاصی و مناهی منع کند اگر پادشاه راضی باشد در ثواب آن

شریک بود و اگر حاکم کاره آن باشد آن کراهیت از جمله منکرات است و انکار بر حاکم

واجب است پس چون در مباشرت منکرات انکار بر نفس حاکم واجب است اذن او چگونه

شرط بود در اخبار صحیح آمده که از زمان رسول علیه السلام تا بزمان مروان در عهد کا[illegible]

و رسول علیه السلام در صحرا نماز گذاردی پس برخاستی و روی بقوم کردی و خطبه
خواندی و بعد از وی خلفاء الراشدین همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان
رسید در مصلی منبر بنا کرد چون روز عید به منبر شد ابو سعید خدری
رضی الله عنه برخاست و گفت یا مروان ما هذه البدعة قال ما هذا ببدعة
اردت ان ابلغ القوم صوت الخطبة فقال والله لا اصلی ورائک ابو سعید
خدری رضی الله عنه گفت ای مروان این چه بدعتست که پیدا کردی
مروان گفت این بدعت نیست این بدان جهت کردم تا آواز خطبه
بخلق رسانم ابو سعید برخاست و برفت و گفت والله که از پس تو نماز
نگذارم نقلست که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره با خلق مخالطت
نکردی هر چه نه از امور دین بودی نرسیدی و هر گاه که منکری بدیدی
از آن منع کردی و اگر چه بیم کشتن بودی روزی بر کناره دجله رفت
بجهت طهارت نماز زورقی دید در آن زورق سی خم بمهر کرده و بر مهر
نوشته لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در میان مبایعات و تجارات
هیچ چیز ندیده است که آنرا لطیف خوانند از ملاح سوال کرد که این خمها چیست
ملاح گفت چه کار داری تو درویشی خود را او آن شیخ را تعطش به معرفت
آن زیاده گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگوئی که درین خمها چیست
ملاح گفت چه کار داری تو درویشی فضولی درین خمها خمرست بجهت خلیفه آورده اند

امیرالمومنین

و امیر المؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چون نابکار ای و زین زورق

افتاده بود و شیخ ملاح را گفت که آن چوب بدست من ده ملاح در خشم شد

ن کرد و جو و را گفت آن چوب بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد ملاح برخاست

و چوب بدست شیخ داد و شیخ آن چوب بدست مبارک گرفت و آن خمها را

یکیک می شکست و ملاح فریاد میکرد تا بوقت آنکه یک خمچه جسر بود باکسان خود [illegible]

و شیخ را بگرفت در پیش خلیفه برد و خلیفه وقت معتضد بود و او بغایت غیور بود

و شمشیر پیش از سخن بود و جمیع اهل بغداد از آن اندیشه گشتند چون شکایت نشستند

که البته شیخ را شهید کنانیده خواهد کرد و چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنی

نشسته بود و گرزی بر دست میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی

که اینچنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت با مرکه حسبت میکنی

گفت با مر خدای و رسول گفت ترا که محتسب گردانید گفت گردانند

گفت آنکه ترا پادشاهی داده مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند

پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز بر آن داشت که این خمها را بشکستی شیخ گفت

شفقت در حق تو نه کردی که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی آن از تو منع کردم

و ترا در گرفتاری آن در قیامت خلاص دادم معتضد گفت ترا اجازت

دادم که بعد از این هر منکری که بینی تغییر کنی و هیچکس ترا از آن منع نکند

شیخ فرمود که با اینمعنی با مر حق میکردم و چون فرمان تو شد بعد از این یکی از عمال تو

خواهم بود که بفرمان تو خلق را میرنجانیدم این نخواهم کرد و امثال این
حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله علیهم که بر خلفا
و سلاطین کرده اند بسیار است و آن حجت و دلیل است بر آنکه در اقامت امر معروف و انکار
اذن حاکم و پادشاه شرط نیست مگر جائی که این معنی بفتنه خواهد کشید اینجا
محل نظر است و کشف غطا از تحقیق این مسئله آنست که بداند که محتسب را در احتساب
پنج حالت است اول تعریف دوم وعظ بتلطف و نصح دلپذیر سیوم درشتی و تخشن
و دشنام چنانچه گوید ای جاهل و ای احمق و ای بی شرم چهارم منع
از منکرات بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی خمر و آلات
مناهی و کشیدن جامه ابریشم از تن مردان و ربودن اشیاء مغصوب
و بازگردانیدن بصاحب و پنجم تهدید و تخویف کردن بمباشرت
ضرب اینجا اگر داند که در زجر و فضیحت و اطلاع از طرفین بمعاونت
و نصرت محتاج است اینمعنی بفتنه و غوغا خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه
نشاید زیرا که امر حاکم در الفاظ امثال این امور مسکّنه فتنه و لیکن
عنان تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت را شرط احتساب
داشته اند از دو وجه خواسته است نقلی و عقلی چنانکه قوله تعالی اتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم و یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت
فعظ الناس و این تنبیه است که ترک اهم اشتغال بمهم علامت حماقت است

و امثال این

وامثال این از آیات واخبار وارد است بر افضلیت احکام اجناب
وارد و لو تنبیه احوال منتسب به بر اسقاط وجوب آنچه بطریق قیاس
استدلال کرده اند که اصلاح و استصلاح زکوة واقضاب صلاح است
و تقویم غیر و زیغ استقامت معقوم است اینهمه خیالات بی حاصل است
وجواب این جمله آنست که ازین قایل سوال کنیم که عصمت احتساب
شرایط هست یا نه اگر گوید هست این قایل بدین قول مخالفت اجماع امت
میکند و باب احتساب را بجهل مسدود میکرداند چه صحابه کرام را که افضل
امت اند باتفاق عصمت نیست فضلا عن غیرهم و نص وخطاب ربانی که
وعصی آدم ربه فغوی دلیل صریح است بر نسبت آدم علیه السلام
که اول انبیا بود بمعصیت و همچنین حکایات جماعتی از اعیان انبیا
و رسل صلوة الله علیهم و آنست بر شنیع و سعید بن جبیر که از تابعین بود
گفتی اگر عصمت شرط احتساب بودی هیچکس احتساب نکردی و حق و رسم
مسئله آنست که عصمت شرط احتساب نیست و فاسق را می شاید که
فاسق دیگر را از فسق منع کند مثلا از لبس حریر را می شاید که بر شارب
خمر و زنا انکار کند چه شرب خمر زنا نسبت با جامه حریر کبیره است و شارب
خمر و زانی را می شاید که فاسق دیگر را از قبیل منع کند بلکه بر شارب خمر واجب است
که خدم و حشم خود را از شرب خمر منع کند زیرا که انتها از معصیت واجب است

بر آسته و نهی دیگری ازان واجبی دیگری از ترک واجبی ترک واجب دیگر لازم
نمی آید و بارتکاب معصیتی معصیت دیگر مباح نمیگردد و بافعل حرام حرام دیگر واجب
حرام نمی شود ولیکن بسبب مالوفات رسمی و مقالات عادی تصورات
باطله و خیالات فاسده در نفوس عامه خلق مستولی گشته است و دیده
بصایر جهانرا از مطالع دقایق شرع بردوخته و طبایع کوردلان را شقاوت
از قبول اوامر متنفر گردانیده چنانکه شخصی از غاصب لجام مطلبید و ذکر آنست که میکند
با شخص از احاد خلق تا دفع ظلم میکند و مدبر خود را در میان مظلومان مهمل
میگذارد و نفوس عامه خلق از امثال این افعال متنفر میشود و این
نفرت و استبعاد که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است ولیکن
مران که ترک اهم علت نفی وجوب مهم است بلی مرتبه وعظ که مرتبه
دوم احتساب است از فاسق ساقط است زیراکه وعظ فاسق غالبا
در دیگری اثر نکند و بزبان الکنایة گوی و عرض او رخنه کرده
پس عدالت در مرتبه او اعظی شرط بود و فقط بخلاف مراتب دیگر چون
این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوع است نوع اول
احتساب امثال بر امثال چون احتساب عوام بر عوام و احتساب
خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است نوع دویم
احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والدین بر فرزند

از شخص [illegible] صادر گردیده است انتهی

و زوج و بر زوجه و رسیده بر بنده ٭ این نوع احتساب را مجال وسعت تمام است
و احکام آن در مراتب خمسه جاری و اصطلاح مستقیم بهر نوعی که خواهد
غالباً میسر است احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد
رعایا بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده
بر سید و این نوع احتساب در مرتبه سیوم و پنجم ساقط است و در مرتبه
اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم اختلاف است چه فرزند صالح
را بر پدر فاسق در مرتبه اول و دوم که تعریف است و وعظ است واجب
است و در مرتبه سیوم که تهدید است و سب و عنف و در مرتبه پنجم
که ضرب است حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تغییر است چون
شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن جامه ابریشم از تن پدر و رد نمودن
متاع غصب و رد کردن بخداوندان آن و ستردن صورت از دیوار خانه
و شکستن اوانی زر و نقره و امثال این که پدر بسبب آن متاذی
و متالم خواهد شد اختلاف است و اظهر و اصح آنست که فرزند را
در امثال این احتساب رخصت است بلکه بروی واجب است چه فعل
پدر فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعت است و تالم و خشم
پدر بسبب محبت باطل و حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است
معصیت است و از او در حقیقت اعتبار نیست ٭ احتساب فرزند بر پدر

بعنف وسب ومباشرت ضرب حرام است زیرا که بر حقوق والدین

بتخصیص آیات واخبار است وارد است که این جمله موجب استثناء عموم

حکم میکند وجمهور اهل علم بر آنند که جلاد را نمی شاید که پدر خود را قتل کند

در حد وقصاص اگرچه کافر بود پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی

که آن حق جنایت سابقه است جایز نیست منع جواز ایذاء بعقوبتی که جنایت

متوقع است در مستقبل بطریق اولی وحکم زوجه وعبد در احتساب زوج

وسید بحکم ولد ووالد نزدیک است واحاد رعیت با سلطان سخت

تر از همه چه جرئت آحاد خلق در احتساب حاکم وپادشاه بغیر تلطف

وتلطف ووعظ ونصیحت ممکن نگردد اما قدرت که از شرایط محتسب

چنانکه در اول باب ذکر کرده شد وبر هیچ عاقل پوشیده نماند که بر عاجز

احتساب واجب نیست مگر کراهیت منکر بدل چنانکه در حدیث حضرت

نبوی کرده شده واین محل محتسب را بحسب ضرورت عجز وقدرت چهار

حالت است اول وجوب دویم سقوط وجوب سیوم استحباب

چهارم تخییر حالت اول قدرت مطلق است وآن آنست که بیقین داند

که باحتساب او تغییر منکر خواهد شد وبدان سبب هیچ زیانی از عرض ومال

ونفس بدو نخواهد رسید اینجا احتساب واجب است باتفاق علمای

حالت دویم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود واورا بدان سبب

قدر خواهد رسید

ضرر خواهد رسید و این حالت سقوط وجوب است حالت سیوم آنکه داند
که احتساب مفید نخواهد بود و لیکن خوف ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب
واجب نیست ولی بجهت شعار اسلام مستحب است و محتسب چون بعلم و ورع
موصوف باشد و داند که احتساب او در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت
قلوب اهل دین اثری است باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از
ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت دین روا ندارد و اگر داند که بسبب احتساب او
دیگری را از اصحاب و اقارب او ضرری خواهد رسید آنگاه نباید که
احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع منکری منکری دیگر پیدا شد اقبح و افحش
از اول و این همچنانست که ظالمی متغلب گوسفندی بظلم ذبح میکند و اگر محتسب
آن ظالم را از آن منع میکند در خشم میشود و از آن سبب آدمی را ذبح
خواهد کرد امثال این احتساب حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضوی
سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را از آن منع نمی تواند کرد مگر بقتال
و ممکن است که آن بقتل او کشد اصح آنست که او را از آن منع کردن
واجب است و اگرچه آن بتلف او و عضوی او کشد چه غرض حفظ نفس
و عضو او نیست غرض سد سبیل منکرات و معاصی است و قتل او بدین سبب
معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است و این همچنانست
که وجوب دفع صائل بر مال مسلمان و اگرچه بکشتن هم بود دادن دفع

بتلف سایل کشد نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل یک درم و انشته نشود

چه آن محالست بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانی معصیت است و تلف

قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود شارع دفع معاصی

است و جمله معاصی بسه نوع باز میگردد معصیت گذشته و حال و آینده متوقع

معصیت نخست گذشته چون زنا و خمر و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت

آن به حد و تعزیر متعلق است بمصلحت حکام و الامرا آحاد رعیت را

در آن مدخل نیست دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن

مباشر آن فعل بود چون داشتن او تار و مزامیر و خمر و پوشیدن جامه

حریر و ابطال این نوع بهر چه ممکن بود واجبست و تارک آن اثم و آحاد

اهل اسلام در آن مشترک اند تا دام که آن بمعصیتی اقبح و افحش نکشد سیوم

آنکه عین معصیت متوقع بود چون تزئین مجلس بجهت شرب خمر تهیه اسباب

زنا پیش از حضور خمر و زانی و این امری مشکوک است و ممکن که حصول

عین معصیت میسر نگردد و بسبب عایقی یا مانعی کسی از آن احتساب نه

مگر کسبی که آن جرم حرام بود که حکم حرام بدان مستحب کرده چون ایستادن اجلاف

و اوباش بر در حمامات زنان یا بر ره گذر ایشان بجهت نظارهٔ ایشان

و خلوة اجنبی با اجنبیه که آن مظنهٔ وقوع معصیت است و تحصیل مظنه

وقوع معاصی معصیت است و دفع آن احتساب است بر معاصی رکن دوم نفس

احتساب

احتساب است راهبه و معصیت منتظره و آداب این رکن را هفت درجه است
اول معرفت دوم تعریف بوعظ و نصیحت سیوم عنف چهارم تغییر پنجم تهدید
بضرب ششم مباشرت ضرب هفتم استظهار باعوان و مقاتله درجه اول
معرفت منکر و آداب این درجه آنست که تجسس و طلب منکر نکند بروز و درون
خانهای مردم گوش ندارد و بتکلف استنشاق روایح خمر نکند و اگر کسی چیزی
از فرا سر و از زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن می نماید بدست استکشاف
آن نکند و از همسایه و رفقای فاسق استخبار فسق او نکند و اگر جوینده
با یکی و عادل گواهی دهد که در خانه فلان کس خمر میخورند اصح آنست
که بی اذن او هجوم کردن بر آن کس او را نشاید زیرا که حق ثابت مسلمان
جز بشهادت دو عدل ساقط نمیگردد در اخبار آمده است که نقش خاتم لقمان
علیه السلام این بود که اَلسَّتْرُ لِمَا عَایَنْتَ اَحْسَنُ مِنْ اِذَاعَةِ
مَا ظَنَنْتَ یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه
بگمان دانستی درجه دوم تعریف است و آداب محتسب درین درجه آنست
که ابتداء تعریف بوجه حسن کند و در موعظ و نصیحت بتلطف و شفقت حق
اخوت بجا آرد چه علت اکثر اقدام عام خلق بر منکرات جهل است
بحقیقت آن غالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف گردند
ترک کنند اما وهم که بسبب ایذای تحمیق و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد

و چون بلجاج و تعصب کشید وعظ و نصیحت سود ندارد و خاصیت جبلی
انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عورت
خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطن است و رسوائی
عورت باطن زشت‌تر از عورت ظاهر است از این جهت است
که طبایع اکثر خلق بر ستر عورت جهل مریض‌تر است از ستر عورت
ظاهر و از اینجاست که ارباب نفوس از طلبهٔ علم چون در مجلس بحث تخطئه
یکی کنند غضب بر آنکس مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت
آن در ابطال حق بوجوه کل مدخل می‌کنند تا عورت جهل او آشکاره
نشود و مردم بر فضیحت حماقت او اطلاع نیابند و از آنست این مرض
غالباً جز بجنس نصیحت و تلطف میسر نشود مگر آنکه بتجهیل و تحمیق ایذا نسبت
و چنانکه تفرس بر مسلمانان بر منکر محذولات ایذای مومن هم حرام است
محذور و روا اجتناب سکوت از محظور منکر و اظهار ایذای محظور عنیف بیش
از تلطف بوعظ و نصیحت همچنانست که شستن خون ببول محتسب باید که در محل
سخن بموعظت و تخویف از عذاب آخرة گوید و اخبار که درین باب
وارد است روایت کند و او را از سیرتهای سلف و اکابر امت آگاه کند
و اظهار الشفقت و نصیحت و تلطف را در ایراد رعایت کند و جنایت
جانی را جنایت خود شمرد چه اهل اسلام همچو یک نفس اند چنانکه رسول عم

آمد

فرمود المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی
سایرها بالحمی والسهر فرمود که مومنان همه چون یک تن اند و خاصیت
تن آنست که چون یکی عضو از آن الم یابد همه اعضا در تب و بیداری
با آن عضو شریک گردند همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مومن را
که چون مومن را رنجی و مصیبتی رسد هر مومن که از ایمان خبر یابد اثر
آن در خود بیابد و معصیت و مصیبت دینی است و آن سخت تر از
مصیبت دنیوی است درجه سیوم تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت
و دشنام غیر فحش و این درجه در وقت آن رواست که ادب اول و دوم در جهت
که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تلطف و نصیحت و وعظ عاجز میگردد
می بیند که او در حالت نصیحت بر معاصی اصرار مینماید بر مواعظ و
نصایح استهزا میکند واجب گردد که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام
از آن منع کند و در دشنام از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن دروغ
دروغ نباشد چنانکه ای فاسق و ای جاهل و ای احمق چه هر که در متابعت
هوای نفس مخالفت حق روا دارد او احمق است چنانکه حضرت
رسالت علیه افضل الصلوة فرمود الاحمق من اتبع نفسه هواها
و تمنی علی الله المغفرة یعنی احمق آنکس است که بر هوای نفس میرود
و از حق جل و علا عفو و آمرزش آرزو میکند ادب دوم آنکه آنچه گوید حق گوید

و برای حق گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و درشتی از بهر حاجت
ذرنکند زاند و اگر داند که عنف در وی اثر نمیکند با ستحقار و غضب منتشر خواهد گشت
غضب و استحقار لازم شود و اگر بیند اندکه بسبب استحقار و غضب او را نخواهند زد و از زدن
ترس او را احتراز نیست روی ترش کردن واجب شود درجه پنجم تغییر منکرات بدست
چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود و تاره و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و خلع جامه
حریر و غصب و کشیدن غاصب را از خانه معضوبه و جامه مغضوب از تن غاصب و امثال آن
و احتساب این درجه را دو ادب است اول آنکه تا از تکلف محتسب علیه ازالت آن
عاجز نگردد بدست خود مباشرت آن نکند دوم آنکه در تغییر بر قدر حاجت اکتفا
کند چون تواند که دست غاصب بگیرد و از خانه مغضوب بیرون آرد دست و روش او
گریبان او نزند و چون آلات مناهی آنست که تغییر اصلاح آن با تعب استئناف
مساوی باشد و در ریختن خمر اگر او اوانی را صلاحیت غیر خمر بود و امکان دارد
که صاحب آن از او اوانی دیگر سازد لکن نباید شکستن و اگر بیند اندکه
بعد از ریختن باز دعا خمر خواهد ساخت شکستن واجب بود چه در عهد رسول علیه السلام
اوانی خمر شکسته شد و آن حکم منسوخ نگشت چون در زجر العظام فساق احتیاج
بدان موکد گردد اقتضای حکم لازم شود و مگر آنکه در زمان رسول علیه السلام اوانی
خمر بسبب شده حاجت بجهت زجر العظام شکسته شد و بعد از آن بسبب عدم احتیاج
متروک ماند باز چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود چه حکم

بر زوال علت زایل

که بزوال علت زایل گردد بنا برین بسبب عود علت عود کند و اگر اناء خمر ضیق الرأس بود و در
اراقه خمر از آن زمانی خواهد گذشت و امکان بود که فساق او را دریابند و از آن منع کنند یا خود
روزگار او بدین سبب ضایع میشود و از اشتغال او معطل میماند روا است که او را بشکنند زیرا که
ابطال منکر بر وی واجب است و بر او لازم نیست که بجهت محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را
ضایع گذارد و اگر ظرف خمر بر جای بود که دست محتسب بدان نمیرسد و نمیتواند که سنگی بیندازد
و آن را بشکند بشکستن واجب بود و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب آنکه حایل گشته است میان
ما و میان وصول بریختن خمر چه اگر شارب خمر ببدن خود میان محتسب و خمر حایل شدی قصد دفع
وی بضرب و جرح واجب بدی چون نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و کشتن میگردد
حرمت ظرف خمر بنفس صاحب ظرف زیادت نیست و این از جمله دقایق فقهی است که محتسب را از دانستن
آن گزیر نیست درجه پنجم تهدید و تخویف فاسق چنانکه محتسب محتسب علیه را گوید این کار مکن
و اگر نه سرت بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حد بر تو برانم و آداب این درجه آنست که محتسب علیه را بتهدیدی
که تحقیق آن در شرع جایز نباشد تهدید نکنند چنانکه گوید خانه ترا خراب کنم یا زن و فرزند ترا اسیر کنم
و امثال چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید این حرام بود و اگر تهدید بغیر عازم بود دروغ گفته
باشد و دروغ در شرع حرام است اما اگر در وعید بضرب و استخفاف تعرض کند و او بر آن عازم بود
تا حد معلوم بحسب مقتضای حال و وقت روا بود و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصر است و
شدت زجر مانع او خواهد شد و مبالغه تهدید او را از فسق باز خواهد داشت شاید که او را
در وعید از حد معلوم زیادت کند و این از جمله کذب محذور نیست چه مبالغه در مثل این حال:

صاحب

همچنانست که مبالغه در اصلاح ذات البین و تألیف و تحسین و این معنی بتجربه شده حاجت
از فرضیات است و علما و سلف بوسیله آن امید ثواب داشته‌اند و بران مواظبت نموده
درجهٔ ششم مباشرت ضرب است بدست و پای و غیر آن و درین درجه دو شرط است
شرط اول آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اگر از فاسق و ظالم امتناعی نباشد
که بتعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر مانع او از فسق و ظلم نمیگردد و بضرورت در دفع
منکر زدن واجب شود درجهٔ دوم آنکه زدن از حد نگذرانند و بر قدر حاجت اقتصار کند و چون
از مباشرت منکر دست باز داشت در رنجانیدن او نکوشد چنانچه بر قاضی الزام مدیون
میسور بر ادای حق واجب است بحبس و اعراض همچنین بر محتسب رعایت این تدریج واجب است
و اگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب شود چنانکه فاسقی زنی را چنگ
گرفته باشد یا مزماری در دست دارد و می‌زند و میان او و محتسب آبی یا سقفی حایل
بود تیر و کمان بردارد و گوید این منکر را بردار و اگر نه ترا به تیر خواهم زد اگر دست از آن
باز ندارند ولیکن دست بر ساق پای دارد و قصد اعضای با خطر نکند و معتزله میگویند
که هر چه متعلق بحقوق الله است احتساب احاد در وی جز بوعظ و تعریف و نصیحت جایز نیست
و بمباشرت ضرب و جرح جز حاکم را نمیرسد ولیکن نزد جمهور علما اهل سنت آنست که
هیچ فرق نیست میان احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق عباد
چه احتساب در همه جا بر همه واجب است درجهٔ هفتم آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق
قوی و در تغییر منکر بحمل سلاح و لشکر و اعوان و انصار محتاج بود و باشد که فاسق نیز با مدد

و اعوان و انصار

واعوان وانصار مقاتله کنند و این درجه محل اختلافست و بعضی از علما گفته‌اند که آحاد رعیت را
درین درجه استقلال نیست و با اذن حاکم مباشرت این باید کرد چه این امر تحریک
فتنه و تهییج فساد و تحزب میلاد کند و بعضی از علما گفته‌اند که احتیاج باذن حاکم نیست
و این قول اقرب بقیاس نزدیکتر است زیرا که چون بالاتفاق آحاد رعیت امر معروف جایز داشته
شد بلکه وجوب این بنص کتاب ثابت گشت بشک نیست اول درجات آن بدویم
کشد و بدویم بسیم تا منتهی شود بدین درجه که اقتضای معاونت و مقاتله مقابله میکشد و این از
لوازم امر معروفست پس هر که برین طاعت قیام نماید باید که از لوازم آن باک ندارد و تجند
جنود در رضای حق و دفع معاصی بجهة نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات و اوجب قربات
داند و چون آحاد رعیت را جایز میداریم که اجتماع کنند و بجهة قمع اهل کفر با هر فرقه از فرق
کفار که خواهد حرب کنند و مقتول اهل کفار را هدر بود و مقتول اهل اسلام را شهادت است
پس همچنین از آحاد رعیت قمع اهل فساد جایز است و اگر فاسق معلی مصر در مقابله
دافع منکر کشته گردد هدر است نزد اکثر علما و لا بأس بقتله عند الجمهور و اگر محتسب کشته
شود مظلوم و شهید است و چون انتهای امر معروف تا این حد از نوادر است
و نادر مجاری جریان احکام خارج است از قانون قیاس شرعی بسبب تصور
نوادر تعبیر نپذیرد و هر که در تغییر منکر قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان
جایز است که دفع کنند و این مسئله از محتملات احکام فقهی است باید که دقیقه دقایق
از آنیک فهم کنند رکن سیوم محتسب علیه و آن عبارت است از شخصی که بسبب ترک مأمور یا

معلی لعنة کرده شده

این

ارتکاب نهی مستوجب عقاب و احتساب گشته است شرط رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد
که فعل ممنوع منه در حق او منکر بود و آن اسلام نیست درینمعنی کافیست و نیز شرط نیست که
مکلف باشد و همچنین عقل و حریت اسلام درینمعنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد
یا دیوانه زنا کند منع او از آن واجب است و اگرچه منع بهیمه که افساد زرع مسلمانی میکند
هم واجب است چنانکه منع دیوانه از زنان ولیکن آنرا احتساب نخوانند چه احتساب عبارتست
از منع منکری که متعلق باشد بحق الله بجهت صیانت ممنوع از اقتراف منکر که متعلق آن در
حق او معصیت است و سبب وجوب احتساب دو حق است یکی حق الله که تضییع آن
معصیت است دوم تضییع حقوق عباد که آن مظالم است پس در منع بعضی از منکرات
دو حق مرعی بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف مال غیری میکند اینجا دو حق مرعی است
یکی حق الله که خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت دوم حفظ مال غیری و اگر عضو غیری باذن
او قطع میکند حق مجنی علیه بسبب اذن او ساقط میشود ولیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع
حق الله است و حکم احتساب اینجا ثابت است و منع کودک و دیوانه از شرب خمر و زنا
ازین قبیل است و اخراج بهیمه از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه از آن
جهت نیست که فعل آن در حق آن بهیمه معصیت است بلکه بجهت محافظت مسلمانیست فقط
ازان سبب آنرا احتساب نمیخوانند چه اگرچه بهیمه بحاجت خمری بجای آب خورد
منع کرده نشود و منع دیوانه و کودک از شرب خمر و اتیان بهیمه نه از جهت صفت است بخمر و بهیمه
بلکه بجهت صیانت نفس و احترام انسانیت و این از لطایف احکام احتسابست

که جز اهل فطنت بر حقایق این واقف نگردند چون این مسایل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر
بر دو نوع است یکی آنکه بسبب او تعبی و خواری و ببعضی بتن و مال و جاه او ملحق گردد و این مقدار در
رعایت حقوق مسلمانان از اول درجات وجوبست و کثرت ادله که وارد است در ایجاب
رعایت حقوق اسلام درین معنی کافیست و اینمعنی بایجاب اولیتر از رد جواب سلام زیرا که
ایذا در ترک رعایت حقوق بیشتر است از ایذای در ترک رد سلام و علما را اتفاقست که
چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد که بآن شهادت حق
مستحق راجع شود ادای شهادت بر وی واجب شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع هر
منکری که بسبب مباشرت دفع آن ضرری بدافع نمیرسد همین حکم دارد اگر بسبب دفع منکری
تعبی و ایذا به تن و مال و جاه او ملحق خواهد شد احتساب لازم نبود زیرا که حق او
نیز در منفعت بدن و یا مال و جاه مرعی نیست چنانکه حق غیر او بر و لازم نیست که حق خود را فدای
حق غیری کند ولی اگر بر سبیل ایثار حق خود را برای مسلمانی کند این از جمله مستحبات و معدود
با تست و نظر بر تفاوت قلت و کثرت ضرر از جانبین مرعی نیست چنانکه اگر کسی گوید
که چون در واقع سال در مدتی اشتغال باستخراج بهایم یکدرم نقصان منفعت بیش نیست و بترک آن
صاحب زرع را مال بسیار تلف میشود در جانب کثرت نقصان راجح بود و دفع لازم بود نه
چنین است بلکه صاحب یکدرم مستحق حفظ یکدرم خود است چنانکه صاحب مال کثیر مستحق
حفظ کثرت مال خود و جهت لزوم وجوب دفع را هیچ وجهی بنقلی و قیاسی ثابت نیست
اما اگر فوت مال بطریق معصیت باشد چون غصب و نهب و ظلم منع آن واجبست اگرچه بی

احتمال مشقت و تعب میسر نشود چه اینجا مقصود حق شرع و نصرت دین است و برهر
مومنی واجب است که در دفع معاصی احتمال در وجوب و عدم وجوب دفع از بیست
اکنون بدانکه تعب را چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را مشقت گیند چنانکه در
ترک معاصی مبنی بر تعب است بلکه مدار جمیع طاعات بر مخالفت نفس است و آن غایت
تعب است و دو طرف است و وسطی طرف اول قلت تعب است که بدان مقدار بی شک وجوب
رعایت حق برادر مسلمان ساقط نمی گردد و چون تعب حضورت ها در مجلس حکم
چون حاکم در جوار او بود چه این مقدار تعب که بخطوه چند بود و میسر شد بجهت اقامت شهادت
یا ادای امانت از شهادت تا شمرند اما طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط
وجوب آن بر هیچ محصل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد با تحال از شهری بشهری
دیگر بجهت اقامت شهادت هیچ عاقل را درین شک نیست که احتمال این نوع مشقت
بر شاهد لازم نیست و میان این دو طرف وسطی است که محل جریان احکام طرفین محتمل
حکمین است و این از شهادت مومن نیست که تحقیق حد آن مقدور بشر نیست زیراکه اینجا هیچ
علتی بین نیست که میان اجزای متقاربه آن فارق بود از اینجا بر اهل علم و ارباب ورع
واجب بود که آنچه بنهج و صواب رسد نزدیکتر و از خطر اثم و عقاب دورتر آنرا اختیار
کند والله اعلم رکن چهارم محتسب فیه و آن عبارت از عملی که عامل آن مستوجب
عتاب و عقاب و مستحق احتساب میگردد و این را چهار شرطست شرط اول آنکه
حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محظور باشد اعم از آنکه

مباشرت آن فع

مباشرت آن فعل از فاعل معصیت بود یا نبود چه بسیار باشد که آن در واقع منکر
بود و منع از آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد چنانکه خمر خوردن و زنا کردن طفل
و مجنون چه این دو کس با ارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند و وجود معصیت بی عاصی
محالست پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی از صغایر و کبایر در تحت
عموم این لفظ بود و حکم احتساب بر جمیع مراتب و درجات صغایر و کبایر جاری است
شرط دویم آنکه موجود بود در حال زیرا که بعد از فراغ فاسق از امر منکر آحاد رعیت را
نشاید که بران احتساب کنند و چون معصیت منقرض شد جز حاکم را اقامت حد و تعزیر
نرسد و معصیتی که فاسق در استقبال عازم آنست اگر عازم مقرر است بدان معصیت
احتساب جز بر سبیل وعظ نشاید و اگر منکر است احتساب بر وی بوعظ هم روا
نبود که اینمعنی با مسلمان ظن بد کردن باشد و آن حرامست شرط سیوم آنکه منکر بی
تجسس ظاهر باشد و هر که منکر در خانه خود پوشیده دارد بتجسس اظهار آن کردن روا نیست
و ستر آنچه فاسق پنهان میدارد واجب است نقلست که عمر رضی الله عنه شبی در مدینه عسس
میداشت و میگشت مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید روز دیگر بر منبر شد و روی
با صحابه کرد و گفت چه میگوئید در آنچه حاکم دو کس را در زنا ببیند شاید که اقامت حد کند
گفتند تو حاکمی امور الحکام بمصالحها مصلحت و رای تو منوط است امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظهار این امر کنی حد بر تو
رانده شود زیرا که این امریست که حق جل و علا بجهت تاکید ستر آن شهادت

جهار شاهد موقوف کردانید است شهود یکی کردن احوال حاکم کافی نیست نقلست که عمر با
عبد الرحمن عوف رضی الله عنهما شبی در حراست مدینه میکشتند در خانه روشنی چراغ دیدند
نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظ که عادت اهل شرب بود بشنیدند عمر
عبد الرحمن را گفت میدانی که این خانه کیست گفت نه عمر گفت اینخانه ربیعه بنت امیه
بن خلف و ایشان از شرب خمر معتاد اند اکنون درین امر چه میگویی عبد الرحمن گفت من
میگویم که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق جل علی میفرماید لا تجسسوا
و ما تجسس کردیم عمر ازانجا بازگشت و حد استتار آنست که فاسق در خانه خود نشسته
و در بسته باشد آواز سرود و رقص و مزامیر و اوتار و اصوات کلمات نا منظومه چنانچه
عادت اهل فسق بود ازانخانه مرتفع نشود در چنین حال تجسس کردن و از بام و روزن
درآمدن خلاف شرع است اما چون اینوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون
باشد بشنود واجب گردد که هر جا که باشد درآید و تغیر منکر کند و اگر شخصی وعایی دارد
و ازان رایحه خمر فایح گردد اگر احتمال دارد که مشروبات محرمه نباشد چون خل و غیره
قصد تجسس آن نباید کرد و اگر بقرینه خلاف نیست واضح آنست که احتساب جایز نیست
زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبه ظن در امثال این امور قایم مقام علم است
و اگر همچنین فاسقی طنبور و یا عودی در زیر جامه گرفته و شکل آن ظاهر است لکن
احتساب واجب بود چه هر چه دلالة آن ظاهر شد آن را مستور نگویند حکم آن :.:
مکشوفست و ما مورییم بدانکه آنچه که حق جل و علا مستور میدارد ستر کنیم آنچه ظاهر
میکرد و اظهار کنیم

میکرد و اظهار کنیم و درجات ظهور متنوع است گاه بحاسه بصر ظاهر گردد و گاه بحاسه سمع
و گاه بحاسه لمس و گاه بحاسه شم چون مراد حصول علم است و این حواس جمله مفید
علمست نشاید که بعمای تا بداند که در خانه چیست یعنی تجسس نشاید تجسس طلب امارتست
که معروف بود چون امارات بی طلب حاصل گشت و از آن معرفت علم شد عمل بمقتضای
آن جایز است اما در طلب امارات رخصت نیست شرط چهارم آنکه منکر در محل اجتهاد
نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان امت جایز داشته باشد دیگران را نشاید که انکار آن
کنند مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی انکار کند در اکل ضب و ضبع و متروک التسمیه و
شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و اخذ شفعه جوار و شرب نبیذ
غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی را شاید که بر حنفی انکار کند بر اکل ضب
و متروک التسمیه و حنفی بر شافعی بر نکاح بلا ولی و اخذ شفعه جوار و غیره زیرا که
بر هر کس متابعت آن مجتهدی که معتقد اوست واجبست و مخالفت آنچه
صوابست باعتقاد هر کس در حق او معصیت است و اگر چه آنچه او صواب اعتقاد کرده است
عند الله غیر صواب است و این معنی در احکام فروع و افعال است شایع نه در اصول
و صفات و احتمالات این مسئله متعارض است و آن در دو صورت معین
گردد مثال احتمال اول آنکه محتسب اصمی را ببیند که با زنی بقصد زنا میکند
و در واقع آن زن زوجه اصم است که در حالت صغر پدر اصم آن زن را بجهت اصم
عقد کرده و اصم از آن خبر ندارد و محتسب اینرا میداند و از تعریف او بجهت سبب

[2] در این
[3] که گوید

صحیح عاجز است یا خود زبان او نمی‌داند پس اصم در اقدام و مباشرت آن زن

با عقد و اجنبیه او عاصی است یا آنکه آن زن زوجهٔ اوست و در علم الله

این مثال صورت اوست اما مثال دویم عکس این صورت است چنانکه تعلیق طلاق زوجه

خود بحصول صفتی در باطن محتسب عادت کرد از غضب حد و ریا و غیره و آن صفت در باطن

محتسب حادث گشت بسبب موانع از تعریف و جهل بحدوث آن صفت عاجز است

و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان را باید منع از آن بر وی واجب

گردد در حالت آنکه زانیه را بوقوع طلاق علم نیست و عدم حکم معصیت بر این بسبب

جهل انکار آن فعل منتفی نمی‌گرداند و از عکس این صورت عکس حکم لازم شود و آن انست

که هر فعلی که آن عندالله منکر نیست از آن منع جایز نبود اگرچه آن فعل نزد فاعل منکر بود بسبب

جهل او بحقیقت آن چنانکه در مثال اول گذشت و از لوازم این مسئله یکی آنست

که شافعی را نشاید که بر حنفی اعتراض کند در اکل ضب و متروک التسمیه و حنفی را هم

نشاید که انکار کند بر شافعی بر نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار و بر حنفی واجب است

که انکار کند بر حنفی در اکل ضب و متروک التسمیه و شافعی را بر شافعی در نکاح بی ولی

و اخذ شفعه جوار بالاتفاق معتقد محتسب علیه و این مسایل از شبهات مزمنه است

بسبب ثبوت احتمالات متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطای

مخالف و هر مجتهد را اجتناب باید از اجتهاد آن اول و غلبه ظن وجهی روی نماید و یا گوید دو

و میل نفس آن برد که جناب عز هدا را از نوشتن او نفس هوا و قابت کند

نسخه

و ترجیح آن

[illegible]

و صد رسید حجاب آن است باید که به نهج رفتار از ظلمت غبار ریا پاک گرداند و روی
آفتاب یقین را از سحاب تلبیسات بپوشد و دولت اخروی را به جیفه دنیوی
نفروشد و به سبب عمارت خانه عاریتی در ویرانه دین نکوشد و چون ارکان و شرایط
و آداب احتساب معلوم کردی بدانکه عدد منکرات که درین روزگار مالوف و معاد شده است
و در مجاری رسوم و عادات خلق جاری گشته بسیار است و احصای آن بطریق تفصیل
ممکن نیست مگر با احصای تفاصیل شرع ولیکن مجموع آن را هفت قسم باز گرداند قسم اول منکرات
مساجد قسم دویم منکرات اسواق قسم سیوم منکرات شوارع قسم چهارم
منکرات حمامات قسم پنجم منکرات ضیافات و مجالس قسم ششم
منکرات عمارات و نفقات است قسم هفتم منکرات عامه و در هر قسمی ازین اقسام
آنچه اصول و امهات آن قسم است ذکر کرده آید تا شعب و تعاریع آن از امثال آن قیاس کرده شود
قسم اول منکرات مساجد و از جمله منکرات اتفاقی اسائت صلوات است به ترک
طمانینه در رکوع و سجود و آن مبطل نماز است به نص حدیث و نهی از آن واجب است
و از آن جمله قرائت قرآن است بلحن و تلقین آن بر وجه صحیح واجب است و همچنین
منع خواننده لحن از لحن خواندن واجب است و سکوت بدان معصیت فاحش
زیرا که قرآن بلحن خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است و سکوت بر معصیت
هم معصیت و اگر زبان قاری از ادای مخارج عاجز است اگر بیشتر قرائت او لحن است
ترک کند بر تصحیح فاتحه اختصار کند و اگر اکثر قرائت صحیح است ولیکن تصحیح جمله عاجز است

عاجز است علما گفته‌اند که لاباس بقرائت ولی باید که در خواندن آواز بلند نکند و از جمله
یکی آنست که خطیب جامه پوشد که ابریشم در آن غالب باشد یا شمشیری در دست
گیرد که بند آن از زر و یا نقره باشد نزدیک او نشاید نشست و انکار آن واجب
است هر که بداند از جمله منکرات حلقه قصه‌خوانان است که جمعی درین روزگار خود را
واعظ نام کرده‌اند که بحقایق علوم تفسیر و حدیث جاهل‌اند و از آثار و حقایق تخویف و تحذیر
عاطل بحکایات مزخرف و الفاظ مسجع مزخرفی و ایراد ابیات و اشعار ملاهی که جهال و فساق
عامه را بر معاصی دلیر میکنند و اجلاف احمق مبتدع بر ارتکاب مخالفات گستاخ میگردانند انکار ایشان
واجبست و احتساب ایشان بمنع از آن لازم و از شرایط وعظ است که علامت ورع
بر ظاهر او بین باشد بر هیئت او سکینه و وقار غالب و سیمای اهل صلاح صورت او را
لازم و از او نفس بدعت و هوا پاک هر که این صفات در او موجود نبود او را وعظ
و سخن او در میان خلق بیش از صلاح باشد و از جمله منکرات حضور زنانست
در مجلس وعظ و تذکیر در میان رجال منع ایشان از حضور مساجد و مقابر و تعازی
و نهانی واجبست و اگر عجایز با جامهای کهنه در مجلس وعظ در عقب مجلس رجال بنشینند لاباس است
و از جمله منکرات خلعتهای اهل شعبده و تلبیسات و اطبای طرقیه است در ایام
جمعه بر در جوامع و بیع ادویه و معاجین و تعویذات و اطعمه و الوان و قصاید و
اشعار و این همه حرام است و منع همه واجبست و از جمله منکرات مسجد دخول مجانین
و سکاران است مگر دیوانه که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود و همچنین دخول صبیان

بجهت لعب ومداومت بران منع وانکار این همه واجبست قسم دویم منکرات

اسواق واصول منکرات اینقسم ده است که اقسام منکرات دیگر تفاریع این ده است

اول کذب در مرابحه چنانکه شخصی متاعی بده درم خریده است میگوید بدوازده درم خریده ام

بیع ویکدرم سود میفروشم واین بایع درین سخن هم کاذبست وهم فاسق وهرکه

بکذب این شخص عالم بود بروی واجبست که مشتری را از دروغ بایع خبر دهد

واگر تقصیر کند در اثم وفسق با او شریک بود منکر دویم اخفای عیب مبیع است روایتست

که واثلة بن الاسقع رضی الله عنه ایستاده بود شخصی شتری میفروخت

واثله مشغول شد شخصی آن شتر به سیصد درم بخرید وبرفت چون واثله از ان

خبر یافت بر اثر آن شخص بدوید وگفت این شتر را برای رکوب خریده یا برای

ذبح گفت برای رکوب گفت در پای این شتر سوراخیست بسبب آن راه بسیار

ومنزل گران نمیتواند رفت آن شخص بازگشت وصد درم از بهای ان نقصان کرد بایع

گفت بیع مرا بزیان آوردی گفت من از رسول علیه السلام شنیدم فرمودند

لا یحل لاحد یبیع مبیعا الا بین ما فیه ولا یحل لمن یعلم ذلک الا بین

یعنی حلال نیست کسی که چیزی میفروشد تا آنکه عیب آن خبر نگوید وحلال نیست

کسی را که ان عیب میداند مگر انکه مشتری را از ان آگاه کند واگر نکند عاصی بود منکر

سیوم نجش است نجش آنست که شخصی در بازار متاعی میخرد وشخصی دیگر آید بر بهای

آن زیاده کند مشتری فریفته میشود واین فعل حرام است وفاعل ان عاصی

و منع از ان واجب. منکر چهارم سوم ست سوم آنست که شخصی متاعی خرید و بیع
کرد و بعد از قرار ثمن شخصی او را میگوید این متاع باز گردان تا من بهتر ازین و ازان
ترا ازین بتو فروشم و یا خود بایع را میگوید که این متاع باز گردان تا من به بهای بیشتر
از تو بخرم اگر چه این بیع در ظاهر شرع صحیح است اما شخص بدین فعل آثم و عاصی است و
انکار ان واجب است. منکر پنجم تفاوت مکیال و میزان و زراع اهل بازار است و هر که
از اهل سوق دو سنگ یا دو کیل دارد که بیکی میخرد و بدیگری میفروشد آثم و عاصی
و فاسق است و بر محتسب لازم است که در هر ماه یکبار تفحص اینمعنی کند و بهر مسلمانی
که بر نقصان آن واقف گردد واجب است که حاکم را ازان اعلام کند و بعد الاعلام
بر حاکم واجب است که ان شخص را تعزیر میفرماید و اصلاح ان فساد بکند. منکر ششم
ترک ایجاب و قبول است در معاملات خطیره. منکر هفتم شروط فاسده از ربویات
و غیره که در میان عامه متداول است و بر اهل اسواق غالب و آن جمله من عقود است منع و
انکار آن واجب است. منکر هشتم بیع اشکال حیوانات مصور که در ایام عید بجهت کودکان
فروخته و خریده میشود و همچنین آلات ملاهی کسر آن همه واجب است و انکار آن
لازم است. منکر نهم منکر بیع اوانی زر و نقره و جامهها ابریشم مردانه منکر محظور
و منع ان ازان جمله واجب است. منکر دهم بیع جامهها کهنه که قصارت کرده
و و فوطها رفو کرده این جمله از تلبیسات است و فعل آن حرام است و منع ازان
جمله واجب است. قسم سوم منکرات شوارع و مجامع آن اهم دو است اول

وضع ستونها و غرس اشجار چنانکه راه را تنگ گرداند دوم بنای دکانچه برای
جلوس چنانکه راه گذری آزان ضرر یابد منکرست و تغییر و تخریب آن واجب است
سیوم اخراج ناودان که آزان آبهای مستعمل در راه میریزد و جامهای مردم
ملوث میشود چهارم بیع اطعمه و غیره بر راهی که تنگ باشد و گذرنده از آن ضرر یابد پنجم
وضع حطب و بار زیا[illegible]وت از مدت نقل ششم ربط دواب بر ره گذر
تنگ باشد مگر مقدار رحل و رکوب ضروریست و حمل دواب زیاده از قدر طاقت
از جمله منکرات محظورست و منع آن واجب است و همچنین بر و تحمل خار چنانکه جامهای
مردم میدرد منکرست هفتم ذبح قصابان و انداختن ارواث و دما بر راه
که طبع از آن مستکره میدارد و بر قصابان واجب است که مذبحی بنا کنند که از نظر خلق پوشیده
بود هشتم القاء قمامه بر راه چون خاک روبه و خاکستر و قشر بطیخ و غیره چنانکه
خوف تزلیق اقدام بود منکرست و منع آن لازم نهم القای جیفه میته بر ره گذر که
مردم راه گذر از بوی و نتن آن ضرر یابند و منع از القاء آن واجب است دهم
عقور کلب گزنده بر در خانه که بر راه گذر بود و داشتن این عقور از منکرات محظورست
که منع آن جمله واجب است و سکوت بر آن اثم و معصیت قسم چهارم منکرات
حمامات و امهات آن هشت است اول صورتهاست که بر در حمامات نقش
میکنند هر که صورت آدمی و ملک و جن و حیوانات است امحا و ازالت آن جمله
واجب است و دخول در آن حمام که در آن صورت بود حرامست مگر نقش اشجار و آنچه

غیر حیوانات که آن جایز است دوم کشف عورت است که و نظر در عورت دیگری چه

در خبر است که لعن الله الناظر والمنظور الیها سیوم او خال دست دلاک است و زیر

ازار و خاریدن افخاذ و ما تحت السره چهارم انطباع بر روی و تمیز اعضاء زجاجه که سطح

که محرک شهوت گردد پنجم تغمیس و اینه نجس در حوض که آب بر آن اندک بود ششم

ریختن آب زیادت از قدر حاجت هفتم آب سدر و صابون بر رهگذر ریختن

و نا شسته گذاشتن اگر یکی بخورد بلغزد و صابون بشوید و همچنان بگذارد و شخصی

بدان سبب بیفتد و عضوی از آن او شکسته شود ضمان متردد است میان تارک

و حمامی زیرا که بجایگه بر تارک تنظیف واجب است بر حمامی هم واجب است هشتم

وضع سنگ املس در فرش حمام که سبب سقط گذرنده میگردد و قلع آن واجب است

و سبب سقوط ضمان لازم و احتساب بر الجمله واجب است قسم پنجم منکرات ضیافات

و مجالس و اصول آن هم ده است اول فرش بساط حریر است بجهة جلوس رجال و آن

حرام است دویم تجمر بخور در مجمر زر یا نقره سیوم ارسال پرده هایی که بر روی صور حیوانات

بود اما اگر صور بر بالش ها و زلال و فرش بود لا بأس چهارم حضور سماع و نا راز چنگ

و رباب و عود و طنبور و غیره پنجم اجتماع زنان بر سقوف و ابنیه بجهة نظاره مردان که از

منکرات محظوره است و منع از آن واجب است ششم آنکه طعام حرام بود یا جای مغصوب

چه در جای نشستن از آن اشد منکرات نیست هفتم آنکه در مجلس چیزی از مسکر و نبات منکر بود

چه مجالست فاسق در حال مباشرت فسق حرام است هشتم آنکه در ضیافت مبتدعی

[illegible]

[illegible]

حاضر بود که سخن بدع

حاضر بود که سخن بدعت میگویند اگر بر منع و رد سخن او قادر است حضور جایز بود و اگر نه حرام است
و انکار واجب نهم آنکه در مجلس مسخره بود که بسخنان فحش و کذب مردم را می خندانند
حضور آن حرام است و انکار لازم اما اگر در مزاح کذب و فحش نبود آن مباحست بشرط
آنکه در آن مبالغه نکنند دهم آنکه در مجلسی که غیبت مؤمنی کرده میشود و این
کس از منع آن عاجز نیست حضور آن مجلس حرام بود و انکار واجب و ساکت از منع و انکار
مع القدرة عاصی قسم ششم منکرات نفقات است و این دو قسمست اول
اسراف در ملابس و مطاعم دوم اسراف در آینه و مساکن اما منکرات مال پنج نوع است
اضاعت مال چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القای آن در بحر نفقه در معاصی ظاهره
چون انفاق بر زنان و خمر و مطرب و آنچه نفقه بر ایشان بجهت صیت و شهره معامله
ربوا اسراف در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال او
بدانست و او بدان صد دینار جامه گران بها میخرد و میپوشد یا در ولیمه آن صد
دینار نفقه میکند مسرف است و منع آن از او واجبست یا شخصی هزار دینار دارد
و جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش دیوار خانه خود صرف میکند
و عیال خود را ضایع میگذارد این جمله اسراف و حرامست و بر حاکم زجر واجبست و
انکار و احتساب لازم قسم هفتم منکرات عام است بسبب عموم حکم چه هیچ
کس نیست درین روزگار که آواز منکری خالی بود الا ما شاء الله الا از جهة تقصیر در
تحصیل احکام شرع و اما جهة تقاعد از تعریف و تعلیم نصیحت و ارشاد خلق

و میمیم
مسدود اگر درشا

مجره
گرد کر

و چون درین زمان جهل خیان بر اهل روزگار غالب است که در شهرهای معظم
که مجمع علما و مقر فضلا است اکثر خلق با حکام صلاح و فساد و فروض اعیان جاهل
اند فضلا عن القری والجبال والبواد بر ولات و حکام عصر واجب است
که در هر قریه از قرای ولایت و در هر محلی از محلهای شهر معلم فقیه نصب کنند تا عامه
خلق را تعلیم آموزش کنند و فرایض شرع بیاموزند و بتحصیل معرفت احکام
واجبات و محظورات فرمایند و علما و اتقیا را بلطایف مواعظ و دقایق نصایح
مدد و مقوی باشند و فساق و فجار را بزواجر شرعی از مناهی و محظور منع کنند و اولاد
اهل اسلام را بلطف تعلیم و تحسین تادیب مواد ب باز دارند اهل هوا و بدع را از افساد
بصلاح خوانند و ظلمت جهل عصات را بسطوت نور علم و عرفان منهزم گردانند و بر متعلم
و فقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شوند و بفروض کفایات بپرداخته و واجب است
که اقارب و جوار و اهل محلت و شهر خود را تعلیم فروض عیان بکنند و بعد از آن قصد
قری جبال و بوادی کنند و اهل رستاق را بحق دعوت کنند و وظایف مذکور بجای
آورند و اگر درین معنی تقصیر روا دارند حکم حرج عام شود و حکام و فقها و اتقیا
و عامه همه آثم باشند و در مجمع قیامت بتقصیر آن مواخذ و از اضاعت
حقوق آن مسئول والسلام علی من اتبع الهدی

باب هشتم در بیان فضیلت خصیصه و اقسام [illegible] از انواع انعام و افضال حضرت
صمدیت عزت شانه بر بندگان علی التوالی خاصه بر ملوک و حکام که

وجود ان برامفاتیح نعم ومقالید نقم کردانیده آید قال الله تعالی

وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم

در اظهار اسرار این ایة شریف میفرمایند کان غافل و بیخبر نسیان عاقل را از بحر جود والعام سبحانه و تعالی آ افضال بی نهایت تنبیه میفرماید که ای محظوظان انواع افضال و احسان ماوای ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما اکر جمیع مخلوقات از ملائکه وجن وانس بنای کمال خالقیت ما کویند وجمله مرزوقات از انعام و هوام و وحوش وطیور رکنه جمال افضال رازمینت ماجویند هرچه جویند وکویند وشنوند ودانند وبینند انهمه لایق حوصلهٔ ایشان بود وحول سرادقات جلال عزّ ما ازان همه منزه ومساوه اوج کبریای ماازان همه مبراست اما اعراض آزان ونسیان ان مطلقا موجب حرمان وحرمان ست وملاحظه ومذاکره مانتیر آزان مورث ازدیاد فضل واحسان که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید

عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلعم یقول الله تعالی

یقول الله تعالی یا ابن آدم ماتنصفنی اتحبب الیك بالنعم وتبغض

الی بالمعاصی خیری امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد از رسول علیه السلام که حضرت صمدیت میفرماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت نمیدهی و بر بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی و قدرت لطف فرمان ما نمیدانی و تنك القیاد و

حضرت ربوبیت جلت عظمته

الیك نازل وشرك الیك صاعداً

و شیطان لعین را می ماند و پیوسته مرکب هیبت بر نفس بالغ و هوا امیر است و خاک نکبت بر سر ملالت
اندر می اندیشی چند آنکه ما لم نجیب و احسان در خورستان و جود تو می اندازم تو
بتمرد و عصیان پیش می آیی و هر چند آثار رنگی و بر و امتنان حضرت ما بیش می بینی
خراب بدی و در شقاوت خود بیشتر می نمایی وعن عقبة ابن العامر رضی الله عنه قال قال
الرسول صلی الله علیه وسلم کم من نعمة الله عز وجل فی عرق ساکن
عقبه روایت کرد که رسول صلی الله علیه فرمود ای بس نعمت از نعمتهای حضرت
صمدیت از اسباب سلامت و حفظ و صحت و بزرگی از رگهای آدمی ساکن
و نهانست و دقایق آثار آن خارج دایره شرح و بیانست و جز صاحب بصیرة
و زیرکی حقیقت آن ندانست و آنکس که بعضی از آن دانست او هم قدر او ندانست
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول صلی الله علیه وسلم
ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة قلبا شاکرا ولسانا
ذاکرا ونفسا علی البلاء صابرة ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرد که رسول ع فرمود که سه صفت است از صفات مسعوده که آن هر سه
اصل سعادت دنیوی و اخروی است هر کرا این سه صفت دادند مجموع سعادتها
و نیکیهاء دینی و دنیوی بر وی دادند و اول دل شاکر یعنی دل هوشیار که شناسای
نعمت منعم بود دوم زبانی که از یاد حق غافل نگردد سیوم نفسی که بر صدمات
بلیات پایدار و صابر باشد وعن جابر ابن عبد الله المرحمی رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی

رسول الله صلى الله علیه وسلم من اعطی خیرا فیری علیه سمّی حبیب

الله تعالی محدثا بنعمة الله ومن اعطی خیرا فلم یری علیه سُمّی بغیض الله

بکر بن عبد الله روایت کرد که رسول ع م فرمود که هر که او را نعمتی داده شد واو نشانش

اثار ان نعمت بر مستحقان می باشد و با حتطاط بندگان حق از اثار آن مسرور میباشد

و از تجدد آثار آن تواتر النعم فیض فضل منعم می شناسد او از دوستان حضرت

ربانیست و ثنا گویان جناب یزدانیست و هر که او را نعمتی داده باشد واو از ابکفران

و اخفا و کتمان می پوشد و لب شکر و ثنا منعم و اظهار آن نمی گوید واز دشمنان

مردود و دشمن و از ان نعمت مبعود است وعن ابو هریره رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلى الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا دوست میدارد

که اثار انعام و افضال آن و از بعضی احوال و اقوال بنده نماینده بود و بسبب ادای

حقوق شکر فیض نعمته بر وی پاینده وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله

وعلیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین یحمدون الله فی السراء والضراء

ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول کروهی

که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند که دل و زبان در حالت تنگی و فراخی از

ملاحظه و مذاکره حمد و ثناء حضرت صمدیت فارغ و خالی ندارند وعن انس بن مالک رضی الله

عنه قال رسول الله صلى الله علیه وسلم التوحید ثمن الجنة والحمد

معاد با النعمة اثار

وفاء شکر کل نعمة انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود

که نور توحید بهاء دار السلام و رسانندهٔ مومن بمنزل کرامت و ملازمت حمد و

ثناء حق جل و علا و وفا نمودن بحق شکر جمیع نعمتها وعن انس قال قال الرسول الله

صلی الله علیه وسلم ما انعم الله علی عبد نعمة من اهل او مال او ولد

فیقول ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله فلا یری فیه آفة

هم انس بن مالک روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ نعمة حق جل و علا

به بنده عطا نکرد از اهل و مال و فرزند آن بنده بگوید ما شاء الله لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم پس بعد از گفتن این کلمه آفتی بخیر و کرت در ان نه بیند معنی

ما شاء الله آنست که بنده حقیقة و سر امر العین ببصیرت ببیند و بزبان حال گواهی

دهد هر نعمتی که به بنده میرسد آن همین بمشیت و عنایت حق است و هیچ کس را در تحصیل

نعمتی بی عنایت و مشیت آنحضرت از خود حول و قوتی نیست مگر بحق قوی متین عطا کند و

وعن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله ایما عبد

من عبادی انعمت علیه بنعمة فقال علیها الحمد لله رب

العالمین فقد ادی شکرها وان عظمت النعمة

امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا

میفرماید هر بندهٔ از بندگان ما که بفضل و کرم خود نعمتی بروی انعام کرده ایم و دانسته است

که آن نعمت فیض و عطا و احسان و بخشش نوال و امتنان ماست مدرست که شکر

نعمت ما را ادا نمودن

۳ دوری المعیب

۴ رد قد علم انها منی فقد شکر و من علیه بنعمة

نعمت ما بگذارده است و هر که نعمت بوی عطا کرده ایم او آن نعمت را وسیلت
حمد و ثنای ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای شکر نعمت
ما کرد هر چند که آن نعمت نعمتی بزرگ بود وعن ابی الدرداء رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن والانس
فی نبأ عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر غیری
ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول ع فرمود که حق جل وعلا میفرماید که
بدرستی که ما را با جن وانس یعنی پری و آدمی کاری بزرگ افتاده است ما آفریده ایم
دیگری را پرستیده شود و ما روزی دهیم دیگری را شکر کرده شود و این کاری بزرگ است
و در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که پرستنده کان را جز عفو ما پناه نبود و گریزگاه
کسان را جز رحمت ما گریزگاه نباشد و فی الاخبار ان الله تعالی اوحی
الی داود علیه وسلم یا داود احببنی واحب اولیائی
وحببنی الی عبادی قال یا رب هذا احببتک واحب اولیائک
فکیف احببک الی عبادک قال ذکرهم آلائی ونعمائی فانهم
الا کل حسن در اخبار آمده است که حق جل وعلا فرمود داود را علیه السلام که ای داود
جمال حضرت ما را دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بندگان حضرت ما را
بخلعت دوستی مشرف گردان گفت الهی اینک دل خود را مقر محبت
تو گردانیدم و دوستان محبوب خود ساختم اما سرادقات عزت و لقاء

خدایا کسی را که ترا محبت تر است چگونه در دلهای تنگ تیره روزگاران غافل کنم فرمود
که ایشان را تجدید بر احسان و توالی جود و امتنان ما یاد ده که یاد این معانی
آتش محبت در دلها می افروزد و شرر آن آتش اوبار حجاب غفلت ایشان
می سوزد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احسنوا جوار نعم الله تعالی
فانها قلّ ما زالت عن قوم فعادت الیهم فرمود که نیکو دارید همسایگی
نعمت حق را یعنی باداء حقوق شکر که نعمت حق چون از قومی برگردد کم و نادر باشد
که بار دیگر آن نعمت بدیشان باز گردد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
عظمت نعمت الله علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرّضت النعمة للزوال
فرمود که هر که انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بیشتر بسیار شود وجوب
احتمال مؤنة بندگان حق بر وی بسیار بود زیرا که وجوب سدّ فاقه محتاجان بر قدر
وجود نعمت است پس هر که مؤنة خلق را تحمل نکند و در حالت فضل قدر و قضاء
حاجت محتاجان را غنیمت ندارد آن نعمت روی بزوال آرد و باران ذل
احتیاج بر روزگار او بارد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطّاعم الشاکر
بمنزلة الصّیام الصابر فرمود که ثواب خورندهٔ
نعمت که باداء حقوق شکر آن قیام مینماید همچنانست که ثواب محنت روزه داری
که بر محنت گرسنگی صبر میکند وسئل والذین یکنزون الذهب
والفضة رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزل آیة الکنز ای

المال نتخذ

اموال نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلباً شاکراً ولساناً
ذاکراً چون این آیه کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام نوع از
انواع اموال را رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر زیرا که دل شاکر پیوسته قرع
باب استزادهٔ نعمت میکند و زبان ذاکر بیخ ذلِ حاجت بغیر از دل برکند اول
گنج لایزال است و دوم سلطنت بی زوال چون از مفهومات الفاظ حضرت
نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از مقامات اولیاست و جمیع
مقامات سالکان از ۳ سه اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل در بدایت حال
سلوک علم اصل است و حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ آن اما در نهایت امر
کل قضیه بر عکس است یعنی عمل اصل بود و حال ثمرهٔ عمل و علم حاصل هر دو و اینمعنی
از دقایق علم سلوک است و از آن جز ارباب قلوب طاهره و اصحاب نفوس زاکیه
فهم نکنند اما اصل اول که آن علم است مدار این اصل هم بر ۳ سه اصل است
اول معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت است
اگرچه در حق غیر او نعمت نیست چنانکه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن هلاک
میشود و آن هلاکت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او اصل
سیوم معرفت ذات و صفات منعم که آن مصدر افضال و انعام و منبع آثار جود
و اکرام است و این اصل بدایت معراج سالکانست و از آن چهار درجه است
درجهٔ اول معرفت تصرفات منعم عز شانه بنعوت و صفات کمال مطالعه

تنزیه ذات متعالیه از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف معنی
سبحان الله است در وجود ملاحظه تفرد ذات مقدس است بافاضه
انعام و افضال امتنانی که آن نعمت وجود است بی علت استحقاق و وسیلت
استعداد و بمقتضای فیض اقدس و استمطار امطار مواهب فضل
و نوال از مبشرات روحانی و جسمانی بوسیلت استعدادات که نتیجه وجودات
از لطایف حقایق سر معنی الحمد لله است در مرتبه سیوم مشاهده تفرد ذات منزه
منعوت است بحلیت عظمت جلال صمدیت و عظمت الوهیت باستغراق و
استهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوت اشعه افتاب وحدت و استیلای اشراق
انوار فردانیت بر مملکت وحدانیت و شهود این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله
الا الله است در مرتبه چهارم اعتراف کمال است بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای
ذات و وخامت شکر و ثنای صفات جناب غیر ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی
کبریای او از آن رفیع تر است که بقوة نطق زبان به پیرامن جناب عز او توان رسید
و سرادقات عظمت کبریای او از آن بزرگتر است که بوسیله فهم و بیان وصف
کبریای حضرت توان کرد و ظهور این حال سر تفسیر الله اکبر است و آنکه رسول علیه السلام
فرموده که الا ان قول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است الی ما
طلعت علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوة از آن عالی
تر است که بزبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت ایشان شهود اسرار و حقایق ان

موجود بمقتضای فیض مقدس و شهود [illegible]

حاصل بود و آنچه از کثرت فضایل این کلمات در متن احادیث نبوی وارد است ثمن
آن همه ثمره حقایق و معانی در مرتبهٔ عرفانیست نه بمعلقهٔ زبانی و تردید مخارج لفظی
بما القدر و محل منبت که موجب آن مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق
منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحیدست زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت
بعنایت منعم حمید و معطی مجید است و محب واله را ضرب محبوب خوشتر از لطف رقیب
طرید است و در امثلهٔ محسوس ظاهرست که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی
رسد اگر فرح او بحصول النعمت بود نه فقط یا القلم و کاغذ و وکیل و خازن که بتبلا تسلط
اتصال آن نعمت اند نه بعنایات منعم آن کس جاهل و کافر نعمت است و
باثبات وسایط کفران نعمت منعم کرده است همچنین هر که بر جریان مشیت
ازلی و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت بعین عیان مشاهده کرد که شمس و قمر
و نجوم و ارض و افلاک و ملایکه و جن و انس همه در قبضهٔ قدرت چنان
مسخره و مقهورند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعالست
و مومن تا بدین مقام نرسد از شوایب شرک خفی خلاص نیابد و هر که بدین رسد
بداند که نوع انسان اگر چه فاعل مختارست اما در عین احتیاج مسخر و مجبور دواعی
است و چون وارد غیبی که آن داعی فعل است باذن الله بر دل مسلط گردد فاعل
در مباشرت فعل مضطر شود و فعل بظهور پیوندد اگر خواهد و اگر نخواهد اینجا بداند که فاعل
خیر و احسان بواسطهٔ تسلط داعیهٔ حقانیه در افعال احسان بمجلس الله مضطر بود و

مقام

مستحق است چنانکه قلم در دست کاتب چه اگر محقق یقین بکردی که ایصال احسان

بمحسن الله سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت در ایصال احسان بکوشیدی

بحقیقت معطی و محسن حقیقی جز حضرت صمدیت نیست و حصول این علم حقیقت

شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی

خلقت آدم بیدک واصطفیته علی خلقک واسجدت

له ملائکتک واسکنته دار کرامتک وزوجته حواء

امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان کل ذلک منی کانت

موسی علیه السلام گفت الهی آدم را بدست قدرت آفریده و او را

از جمله خلایق برگزیدی ملایکه کرام را بسجده او فرموده و از کرامت بهشت را

منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را زوجه او گردانیدی چگونه شکر این

جمله قیام نموده خطاب فرمود که دانست که این همه از حضرت ماست و واسطه

وان دانستن او حقیقت شکر بود از وی و اصل دویم حال که آن نتیجه علم است و

آن حصول فرح است بمنعم و آن از سه حال خالی نبود اول فرح واجد بر حصول النعمت

مقصود بود بغیر از احتفاظ و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد

و طایر همت او بدام و دانه نعمت چنان بند گردانید که عکس عنایت منعم را در محل

خیال او مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابان یافته یا

از دست پادشاهی بدو رسد چه غرض او حصول نعمت است کیف ما کان فقط

معرفته بذلک شکرا

و این کلی از ان

و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست دوم آنکه فرح او نه از جهت حصول نعمت
بود بلکه از آن جهت که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او در
حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین معنی چنان باشد که اگر این نعمت در صحرای
یافتی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشدی بسبب استحقار آن نعمت
و استغنای او از آن چه غرض او حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت
و صاحب این حال در اول ادنای مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شایبه
نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهت تهیه حظوظ خود نظر بر عنایت
منعم دارد حالت سیوم آنست که فرح واجد از آن جهت است که بمعاونت عنایت
نعمت بحقوق و آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود و بتصرف با آن
رضای منعم حاصل میتواند کرد و بوسیله آن بمرتبه قرب منعم میتواند رسید و بدوام
مشاهده جمال منعم محبوب محظوظ میتواند گشت و این معنی اعلای مراتب این اصل است
و تمیز میان دنائت و خست آنکه منعم را برای نعمت مطلبد و علو همت آنکه
نعمت را برای تحصیل رضای منعم میخواهد اصل سیوم عمل است بموجب حالی که نتیجه علم است
و حکم این اصل بر سه قسمت است قسم اول قلبی و آن قصد و نیت واجد است
بر صرف نعمت موجود در مصارف رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی
و اضمار اصناف خیرات و انواع مبرات و اشتعال نایره محبت و شوق و تعظیم
و تعطش بجناب مرتب منعم بواسطه تسلسل و تتابع انعام و ترادف اکرام قسم دوم

عمل زبانست بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنا او و قسم سیوم عمل
جوارح و آن استعمال نعمتست در طاعت منعم و توقی از استعانت بدان
بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی را از اعضای بطاعتی که بدان
عضوی مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مامور مثلا طاعت چشم آنست
که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعفا و زیردستان بشفقت و در صلحا
و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان بغرض بغمض و تستر و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و مواعظ و
تعریفات و تنبیهات شرعی و تنزه از استماع ملاهی و کذب و غیبت و فحش و نمیمه و غیره
و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت قران و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و ثنا
منعم عز شانه و امساک از شکوی و کذب و غیبت و غیره همچنین هر عضوی را
طاعت خاصست که ملازمت او برو واجبست و معصیتی که مجانبت آن برو لازم است
و امری که جامع تفاصیل طاعات در رفع درجات بیست اعتکاف و احتراز بر بساط
شهود با ملازمت حفظ حرمت حدود و اعتراف بعجز از قیام باداء حقوق منعم
معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم
میگردد یکی باعتبار نفع و ضرر در حال و مال دوم باعتبار خصوص و عموم اما قسم
اول بسه قسم منقسم میشود اول آنچه نافع است و [illegible] در دنیا و عقبی چون
علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذات اثار آن در دنیا و

دالغره قابل بعود

و آخرة قابل زوال و فنا نیست و اجتنا را آثار آن ابد الآباد منقطع نمیگردد و اغبیا
و جهال ازین دولت محروم‌اند و در مواطن دنیوی و اخروی مذموم قسم دویم
الحق مرض و موهوم است در حال اما در مآل نافع است و این نعمت مجازیست آن از روی
که آن موصل طالب است بنعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد چنانکه
تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و ناخوش یا اخروی و روحانی باشد چنانکه
قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت
نعمت حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب نفوس آنرا ابتلا و محنت
شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نعمت است در کسوت بلا و شدت
چه این یکی مزیل امراض و اسقام است و آن دیگری منفی اوزار و آثام این
یکی مورث صحت و سلامت است و آن دیگر موجب منازل کرامت نه بینی که کودک
جاهل بیمار را چون بتکلیف خوردن دوای تلخ کنند او آنرا محنت شمرد و خوردن آنرا رنج و
زحمت میداند همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع میکند آنرا
شفقت میداند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت و میداند که مشقت امراض بسخت
تر از محنت حجامت است و ازینجاست که گفته‌اند که دشمن عاقل به از دوست
جاهل و جمله خلق دوست نفس خوداند اما بیشتر خلق دوست جاهل اند
که بشومی جهل و نادانی نفس خود را بهلاک ابدی و گرفتار سرمدی میکشند
قسم سیوم نعمت وهمی است و آن چیزیست که در حال لذیذ و نافع است و در

و در مال مضر و مهلک و این قسم هم دو نوعست نوع اول دنیوی و جسمانی چنانچه
خوردن شهدی که در وی زهر باشد و شخصی از غرابت تمام میخورد و نمیداند
که در وی زهر است و بجهل خود از نعمت میشمرد اما مضرت و بلا و انکه
بهلاک خواهد کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد نوع دوم اخروی روحانی
چون ارتکاب مناهی چون زنا و لواطه و شرب خمر وغیره که ان بسبب لذة
حالی نزد اهل فجور نعمت مینماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق
و بلاء محض است زیرا که بیقین دانسته اند که آن بعذاب و گرفتاری
و لشیمانی الجهانی خواهد کشید الا ان یتدارک الله برحمته اما اعتبار
دویم که انقسام نعمتست باعتبار خصوص و عموم ای عزیز اسبغ الله
علینا و علیک انعامه و احسانه و اتم فضله و امتنانه که نعمت
عبارتست از هر چه لذیذست فی ذاته و مرغوب فی نفسه

یا غفر قلادت

فی نفسه ولذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک سه نوع است
یکی عقلی و دویم بدنی عقلی چون علم و حکمت است که آن خاصه نوع
انسانست و هیچ نوعی از حیوانات درین قسم او را شریک نیست
اما لذت بدنی دو نوع است یکی آنکه جمله حیوانات را در ان با انسان
شرکت است چون لذت بطن و فرج که اخس مراتب لذات
واعم آنست نوع دویم آنکه بعضی از حیوانات را در ان با انسان
شرکت است چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در آن با
انسان شرکت است و نهایت مراتب بهیمی بدایت مراتب
سبعی است و تجاوز نهایت سبع بدایت ظهور انوار عقلی است
و مقهور گردانیدن صفات سبعی که حب ریاست نتیجه آنست
کار صدیقانست چون ازین صفت مغلوب گردد انوار حقایق عقلی
از پرده غیب جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت
آن بود که لذت علم حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت
معرفت الله و معرفت اسرار ذات و صفات و افعال
حضرت صمدیت جمیع لذات را مقهور گرداند اینجا حقیقت روح
و قلب از امراض غفلت و حجاب روی بصحت نهد لذات سمع
و بصر و بطن و فرج در لذات قلبی و روحی مندرج گردید

وسطوة شرف لذت علم حقیقی همه لذات را لبت ومغلوب کرداند
واین لذت اگرچه ازروی رتبت اعظم لذاتست اما ازروی وجود
اقل موجوداتست زیرا که لذت معرفت وعلم وحکمت جز عارف
وعالم وحکیمی نیابد واین طایفه چون کبریت احمر عزیز کم یافت اند
اگرچه جمعی از خودنمایان جاهل خودرا عارف وعالم نامند وقومی
از مغروران عاطل خودرا در صورت انسان بخلق نمایند
اما از صورت تا معنی چندان تفاوتست که از عرش تا به ثری
واز اقل درجات شرف علم آنست که عز وشرف آنرا در دنیا و
اخرة انقطاع نیست ولذت اسرار آن ابدیست قابل فنا وزوال
نیست وملالت از لذت طعام وشهوة وقاع که اعظم شهواتست
ممکنست اما ملالت عالم از علم ابد متصور نیست کنجیست که در محافظت آن
باعوان وحراس حاجت نیست بکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد
ودست سراق وغصاب بدان نمیرسد وبعزل پادشاه وحاکم
معزول نمیگردد وهر قسمی از اقسام نعمت بصفتی مخصوصست
چه اکثر انچه در حال لذیذست در مال مضرست وانچه در مال نافع
ست در حال کریهست الا نعمت علم لذیذ ونافع وجمیلست هم
در حال هم در مال واین صفات حمیده از ذات شریف او ابدا

منفک نیز

منفک نیست و بیچاره که نعمت لذیذ باقی زایل یابی را بنعمت منغص مضر خسیس فانی میفروشد و روی افتاب دولت را بالکل حرمان می پوشد و بحماقت در خسران ابدی میکوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و بشقاوت خود مغبون و باد مار جهل و غفلت مفتون و مادهٔ این شقاوت یا از امراض عقول است که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از موت قلوب بمرگ جهل و غفلت چنانچه حق جل و علا بعضی زندگان صور را مردهٔ معنوی میخواند که انك لا تسمع الموتی و متابعت شهوات مرض عقل است و استیلاء جهل و غفلت موت دل و هر که دل او باستیلاء جهل و غفلت مرده است او نزد حق از مردگان است اگر چه جاهلان غافل او را بحیوة بدنی زنده بینند و هر نیکبخت مقبول را که دل بحیوة عرفان و نور محبت و ایقان زنده است او در حضرت پروردگار از زندگان نیکوکار و مقربان برخوردار است اگر چه عمیان عامه او را از مقبوران مقبره موتی شمرند چنانکه حضرت صمدیت جلت عظمت در حق بعضی از شهدا میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین ؛ حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد

گمان مبر که بندگان جانباز و عاشقان تن گداز که در حضرت خداوندی
ما مرده اند با نفوس هستی ایشان از لوح وجود سترده اند بلکه این
محبان صادقان مخلصان موافق ما مال و جان در راه محبت و وصال
ما در باخته اند و بساط قربت ما از لوث هوا پاک ساخته اند و سراپرده
دل را از کدورات اغیار پرداخته اند بحیوة جاودانی زنده و بنور عنایت
ربانی بر فلک سعادت تابنده اند و از نتایج ارزاق روحانی و توالی
الطاف رحمانی بدوام روح و راحت مسرور و محظوظ اند اگرچه غافلان
جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبره موت شمرند بدیده اعور در
فنای بشریت ایشان نگرند نظم دران زمان که چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد جنازه ام چو ببینی مگو دریغ دریغ
بدام دیو در افتی دریغ آن باشد تنم بخاک سپار و مگو فراق فراق
که خاک پرده اسرار عاشقان باشد ای عزیز تفاوت مراتب خلق در
حیوة و موت صوری و معنوی و قرب و بعد افراد و اشخاص نوع انسان
بسعادت حقیقی غیر متناهیست اما مجموع آن بچهار قسم است که متفرع میگردد
اول مطهر سلوک از مجذوبان عنایت و محبوبان محظوظان هدایت که
غریق بحر عرفان و حریق نار هیمان گشته در وحشت و حیرت سرگشته سطوة
غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر او شسته رشحه از نحو او بحر احدیت موجه

غیر محبت آنحضرت در دل او جای و مقام نه و بغیر ذکر محبوب او را راحت و آرام
نی محبوب حضرت ذو الجلال و بیان ه بنزدوست وجود شریف این چنین کس جد
اخص ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علماء مستور و از سر حد عقول
عقلا بغایت دور است دوم مدبری که از مردودان بادیه حرمان گردیده
از مطرودان تیه شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس
نچشیده و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده جز لذت جاه و مال نمیداند
مرکب همت جز در میدان شهوت نمی راند گرفتار غضب
و شهوت و نگونسار ان جاه جهل و غفلت بسته بند بخل و ریا اسیر
صولت نفس و هوا بمعاتب توبیخ یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا بدی را بر نیکی مقدم دارد و احسان را اساءت
پندارد و با خلاق مرده و اوصاف شیاطین موصوف و معروف
نزد او منکر و معروف این مدبر الیست که هر که بد و بنوند از مردودان
گردد و هر که روی او بیند غبار ادبار در دامن او نشیند سیوم دیگر که
غالب احوال او طلب سبیل وصول بود بجوار قرب و اکثر انس او بطاعت
حق و لذت او بزیادت معرفت و روشنائی چشم او بمناجات اما
در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی از ان حال مانع او میشود و اوصاف
بشریت سد راه مزید او میگردد و این طایفه هم نادرند و وجود شریف این

عزیز و کم یافت است زیرا که این خواص مبادی سلطنت اخروی است
و وجود مستعدان سلطنت در عصر اندک باشند چه [illegible] غالب
احوال او اهتمام بتصاریف امور جسمانی و تلذذ او بصفات بشری و لهذا
در بعض احوال از مذاکرهٔ علم و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور
فانی برو ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون
ترتیب این مراتب در نشأهٔ دنیوی معلوم کردی و در مواطن آخرة همچنین
میدان زیرا که دنیا آئینه آخرتست و صورت مجازی دنیوی عکس حقایق
اخرویست و عالم شهادت تابع عالم غیبست در وجود نه در عرفان
چه ترتیب عرفان عکس ترتیب وجودست چنانچه صورت آئینه که در
مرتبه وجودی تابع صورت اصلست اگرچه او را در مرتبه وجود مرتبه دویم است
اما در حق رویت رائی حکم اولیت دارد چه رائی تا اول عکس صورت
خود در آئینه نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت خود را نمیداند پس در مرتبه
عرفانی تابع متبوع میگردد و متاخر وجودی متقدم عرفانی میشود و این نوع از
انعکاس احکام است و ارباب بصیرت هر صورتی از صور مجازی که
در عالم شهادت احساس کنند از آن صورت بحقیقتی از حقایق ملکوتی
عبور نمایند و از آن حکمت سری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند
و شهود آن سر را وسیلت منازل قرب سازند اما کوردلان بادیه

غفلت

غفلت و محبوسان حبس طبیعت و اوانسرا از عبور خبر ندارند و نظر همت جز با مور
ظاهر نگمارند همه ملازمت جیفه دنیا کنند و در بند نفس و هوا گرفتار شوند
تا انگاه که بکلید هوا دری از درهای جهنم در گور آن کوردلان گشاده
گردد و لهب نار الله الموقدة التی تطّلع علی الافئدة
شعله زدن گیرد و فریاد بی فایده بر آرند که ربنا اخرجنا نعمل صالحا
و هیهات که ایام مهلت گذشته و آوان فرصت منقضی
گشته و روزگار عمل صالح ضایع شده و این ساعت جزا و نوبت
گرفتاریست اصبروا او لا تصبروا سواء علیکم انما تجزون
ما کنتم تعملون ○ و چون از فضایل شکر و شاکر و دقایق و اسرار
و اقسام آن شمه نموده آمد و بکیفیت و کمیت انعام و افضال حضرت
ذو الجلال هم ایمایی کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان
متامل را مقیاسی گردد ای عزیز بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود
فیض نعمت واجب الوجود است که بسبب تموج دریای جود بساحل شهود
میرسد و از خسّ اقسام وجود نعمت محسوسات است و اکثر محسوسات
نعمت مطعومات است که اغذیه و ادویه جسمانیست و اعم
و اهم همه قوت است که اصل معاش انسانیست و احتیاج بدان
ضروریست و در غایب بنده از ترتیب حبوب که آن اصل

معاش است و مادهٔ قوام حیوان و آن نیست از تدبیرات ربانی
و تصاریف ملکی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه
و کواکب و باد و هوا و خاک و آب و دقایق اسباب جسمانی قوای
حیوانی در ترتیب انسانی ذکر کرده شود تا طالب فطین و سالک تزیین
بداند که هر یک ازین وسایط و اسباب نعمت خطیر و حکمت بی نظیر است
که اگر یکی ازین جمله منعدم گردد جمیع مخلوقات از ملایکه جن و انس
از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه
حضرت ربوبیت جلت عظمته با کمال حکمت در ذات حبوب
بجهت ابقاء اقوات بندگان قوای متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه
در نوع حیوان تا عروق نبات بواسطه آن قوت جذب غذا میتواند کرد چنانکه
نوع حیوان بهر جز اغتذا نمیتواند کرد بلکه در اغتذا محتاج است بطعام مخصوص
همچنین حبوب نیز بهر چیز تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذای مخصوص محتاج
چه اگر تخم گندم در خانه اندازی یا در آب و یا در زمین خشک در آن هیچ نشو و نما
حاصل نشود بلکه در استزادهٔ نشو و نما زمینی باید که خاک آن بواسطه باران یا آب عیون و انهار
امتزاج یافته بود و بواسطه حرارت متخلخل گشته و هوای در اجزای آن نفوذ کرده
و بسبب شعاع آفتاب سخونتی در آن پدید آمده و بسبب هبوب بادها لطایف هوا
در مزاج خاک اثر کرده و ارسلنا الریاح لواقح و القاح عبارت از نظم دوا

ثم هذا

عنصر خاکی و آبی و بادیست چنانکه حضرت صمدیت میفرماید فلینظر الانسان
الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و
این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتی کافی نیست پس کمال حکمت
آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری از ادوار تحصیل و حصول اغذیه متجدده
منقسم شود بفصول چهارگانه تا در وقت القا بذور بواسطه برودت و رطوبت
هوای شتا صلابت و یبوست حبوب شکسته گردد و باجتماع بخارات ارضی
قوه نامیه را قابل حرکت گرداند و چون قوه نامیه قابلیت حرکت نشوی یافت
بسبب حرارت و رطوبت هوای ربیع و کثرت امطار و تصاعد بخار قوه جاذبه
نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام نبات بحرکت نشوی منبسط شود و چون
اجسام نباتی بکمال رسید بواسطه حرارت و یبوست هوای صیف لطایف
عنصر که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب و اثمار
در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار بکمال رسد و از
آفت اغراق و طوفان ایمن گردد بسبب برودت و یبوست هوای خریف صفت
قوام و ثبات و بقا در اثمار و حبوب و مولدات بکمال رسد و از آفت
احراق و بطلان ترکیب ایمن گردد حکیم هر فصلی را از فصول اربعه در اصول خلقت
نباتی و حیوانی اثری خاص است همچنین هر کوکبی را از ثوابت و سیارات در
تدبیر ترکیب و تسکین و تحلیل و تجمید و تصدیع و تقطیر و تالیف و تصویر و تخلیط

وتمزیج اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاص است که در دیگری
آن موجود نیست چنانکه تسخین اجزای عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب
و تسکین و ثبات ذوات موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل
تحلیل عنصر آبی و سیلان و جریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت آثار قوه
مشتری و تلطیف عنصر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات
بمعاونت آثار خاصیت مریخ و تقطیر رکن بخار رطب و نزول امطار
بمعاونت آثار قوت زهره و تمزیج رکن بخار یابس بر رکن بخار رطب
و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات بمعاونت آثار خاصیت
عطارد و ترکیب امزجه و قابلیت از استیلاء عنصر ناری و امداد قوای
نشو در مولودات بمعاونت آثار خاصیت قمر همچنین هر جزوی را از اجزای
فلکی اثری و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس ملایکه
ارضی و سماوی عملی خاص است و از دیگری آن عمل متصور نیست که و ما منا
الا له مقام معلوم و جواهر حبوب در معادن آبی و خاکی ترتیب
یافت و بدستکاری نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال
رسید و مستعد تغذیه نوع انسانی گشت و از حد تصرفات عمال عالم
آفاقی گذشت و بسر حد عالم نفوس انسانی رسید از بدو تناول آن در
عالم تا بحد تشکیل و تصویر که نهایت خلقت عالم انسانی است

بطریق

بچندین هزار عامل و مهندس و قهرمان از قوای طبیعی و حیوانی و نف(سانی)
محتاج است و مزاج اسرار اسباب آن جمله مقدور نیست الا نموداری
از آن بر سبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات متعالیه آن
اقتضا کرد که هر موجود دیگر از انواع قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی
باشد از انواع خلعت آن کمال محلی و مکمل کرداند و کمال اطعمه و اغذیه نوعی
انسان موقوف بود بچهار صفت که آن نعومت و بوی و طعم
و لون است و ادراک هر قسمی ازین اقسام بقوت حاسه از حواس
انسانی مخصوص است که آن قوت در حقیقت ملکی از ملایکه ارضی است
و درجات تصرفات و تدبیرات این گروه همچنان مرتب است که
ترتیب درجات ملایکه سماوی و چنانکه هر ملکی را از ملایکه سماوی
عمل خاص است که دیگری کار او نتواند کرد و او کار دیگری نتواند
کرد و ملایکه ارضی را هم چنین میدان زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان
علوی اند اکنون بدانکه تصرفات این ملایکه که مدرک منافع و مضار ان
در نوع انسان و حیوان بر ترتیب بظهور می آید مثلا اول ادراک در حیوان
ظاهر میشود حاسه لمس است و این اول و ادنی مرتبه حواس است و ادنی
انقص مرتبه حیوانی است ازجا این حاسه در موجود نبود چون کرم
خراطین و این حاسه واسطه امتیاز است میان نبات و حیوان

که هر موجود که از نهایت درجات نباتی گذشت و لبر حد عالم حیوان رسید
واین حاسه در ظهور کرد واین حاسه مدرک نعومت وخشونت وحرارت
وبرودات است بعد ازان حاسه ذوق ظاهر میشود زیراکه این حاسه
با حاسه لمس از روی تلقی ادراک مناسبتی هست واین حاسه
مدرک مطعومات است واز حلاوت ومرارت وحموضت وملوحت
ودسومت وعذوبت وغیره لبس حاسه شم بظهور آمد وآن مدرک
روایح طیبه وکریه است وفرق میان این حاسه وآن دو حاسه
آنست که مر حس لمس وذوق را بی ملامسه محسوس مدرک ادراک
ممکن نگردد وحس شم را در ادراک اشیای که ملایم ومنافی طبع
اوست بملامسه حاجت نیست لیکن مدرک شرطست چون این حس را
آن قوت نیست که از بعد از مفرط ادراک روایح تواند کرد بعد ازین
ظهور نور بصر است واین حس مدرک صور واشکال والوانست اگر آدمی را
این حس نبودی از حسن وجمال ندانستی واز عالم الوان واشکال
خبر نیافتی ومطالب نفس را از دور ادراک نتوانستی کرد لبس کمال
حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود کرد آمده تا بدان حس
ایات غرایب وعجایب عالم اشکال والوان تواند کرد وبلذت ملاحظه
آثار حسن وجمال محظوظ تواند شد وصور منافع ومضار جسمانی را از نزدیک

دو را ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره جسمی
بسبب حجب جسمانی و نفسانی از مجال تصرفات این حاسه خارج
بود مهندس حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب بود
بدان ادراک کند و میان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس ظاهر
انسان را با ایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان را از شرف فهم
دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک
هر حس ازین حواس خمسه بعالمی از عالم محسوسات مخصوص بود و هر یک
کاری دیگری نمی تواند کرد چنانکه قوت سامعه از ادراک عالم الوان
عاجز است و نور باصره از ادراک اصوات و شامه از ذوقات
و ذایقه مشمومات پس بمقتضای کمال حکمت قوه حس مشترک را
در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود و او را رئیس و مشرف این پنج حواس گردانید
که از ابر تجسس اخبار و ادراک اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی
اخبار و جامع اسرار جمله گردد و مثلا رنگ آب بنظر و می یابد و آواز
هوای آب بسمع میشنود و بوی آب بشم و طعم آب بذوق و سردی آب
بلمس حس مشترک این جمله را درمی یابد و او را ازین جهت حس مشترک
خوانند چون حس مشترک قوت حافظه نداشت تا بدان خازن
اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوت خیال را در برابر او بداشت

تا امثال صور منافع و مضار در خزانهٔ خیال از امحاق و اضمحلال محفوظ
و محروس ماند و در حالت وصول بعد فصول معرف اصول گردد و اگر این
دو قوة در جبلت انسان و حیوان مذکور نبودی هر عینی از عیان نافعه
و ضاره که بدو رسیدی او بدان عین متنعم و متالم نگشتی چون بار
آن عین عود کردی باز نشناختی و کار دراز کشیدی و پیوسته
بماندی درین تعب و چون آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع
مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد و باخذ و حفظ
معانی محسوسات هم محتاج ست و قوت حس مشترک و خیال
ازین درجه عاطل ست بکمال حکمت قوه وهم و حافظه را در
اوسط دماغ تعین کرد تا وهم مدرک معانی گردد و حافظه خازن
مثلا حس مشترک صورت دوست و دشمن را ادراک میکند
و خیال آن صورت را نگاه میدارد و وهم معنی دوست را در دوست
و معنی دشمن را در دشمن ادراک میکند و حافظه آن
معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیهٔ مرغوبه
و مرهوبه را در می یابد و خیال آن صورت را محافظت میکند
و وهم معانی اغذیهٔ مرغوبه و مرهوبه را در می یابد و قوة حافظه
آن معنی را نگاه میدارد و جمیع حیوانات درین قوای مذکور

بالسان

با انسان شرکت دارند و اگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی در درک نقصان
با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را این حواس هست و مع هذا چون
او را بحیله میگیرند آن درک و اهتدا نیست که دفع آن حیله تواند کرد و خوف
حلاوتی میتواند که و بهره او را در حال خوش کند در تناول آن شره نماید و مضرت
آن در تناول حال نداند و از هلاک استقبال اندیشه نتواند کرد زیرا که این
حواس مذکوره که حیوان با انواع انسان در آن شریک است جز احساس حالی
حاضر چیزی نمیتواند کرد پس حق جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک
عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معاد و نتایج آثار اطعمه
و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مال آنرا بداند و این اخس و ادنی
مراتب فواید عقل است و فایده اعلی و اعظم او آنست که مطالعه اخبار آیات
الهی و مشاهده اسرار ذات نامتناهی کند و با این همه ادراکات حواس و آلات
اگر در ذات انسان میل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آنهمه در حق او مفید نباشد
مجموع قوی و ادراکات معطل گردند و هیچ حسی از حواس جذب منفعت و دفع
مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف مزاج
میل و رغبت او با طعمه نیست تناول آن لذات متعذر است پس کمال حکمت صفت ارادت
که ملکی از ملایکه از حضرت برآدمی موکل گردانید تا بر قدر حاجت بر تناول طعام متقاضی
باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن گردد آدمی در تناول طعام چیزی [illegible] مبالغه کند

که هلاک کند چون نباتی که بسبب فقد این صفت در حال طغیان پیوسته آب

جذب میکند تا مزاج نبات تلف دا آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت

کراهیت را بر آن موکل کرد تا آنچه زیاده از قدر حاجت تناول نکند تا

هر وقت سبب هلاک او نگردد و لابد کمال و استکمال این صفت اگر صفت قدرت

مدد او نبودی مقصود بحصول نه پیوستی چون شخص که زمن است و رغبت

در چیزیکه از وی دور است یا کاره است از چیزی که ملاقی اوست و او بسبب

عدم قدرت بر تناول طعام مرغوب میتواند کرد و نه از مکروه فرار میتواند نمود

پس حکمت ازلی بود که حال این صفات صفت قدرت را بر وی موکل کرد تا اعضا

و جوارح آدمی را بموجب داعیه ارادت بر تناول مرغوب و دفع مکروه گاه متحرک و گاه

ساکن گرداند و چون ارادت و قدرت هر یکی حقیقتی از حقایق روحانی اند و از حقایق

روحانی در عالم حسی ظهور عمل بی آلات جسمانی ممکن نیست و حکمت ربانی

حال با کمال انسانی را با این صفات مزین کرد تا ظاهر جسم او را هم با آلات اعضا و جوارح

بکمال رسانید چنانچه پای را جهت طلب مرغوب و هرب مکروه و فرج برای بقای نسل و تناسل و چشم جهت دیدن غذا

و زبان بجهت تولیف معانی و دست بجهت تناول غذا و بجهت تزریق و تکریم الشی

او را آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا گردانید تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا

سر بر زمین نباید آورد و مفاصل دست او را بحکمت چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد دراز

کند و اگر خواهد دو تا سازد و بجو کند و بهر طرف که او را اوکند تواند

قضیه [illegible]

مهروب

و لکن

وکف دست او را پهن آفرید و برین پنج انگشت ترکیب کرد و هر انگشتی

را بسه مفصل منقسم گردانید و چهار انگشت را در یک صف بداشت

و ابهام را برمقابله هر چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار میگردد و در قبض

و بسط معاون همه باشد و انگشتها را ترکیب فرمود و اگر خواهد بگشاید

و هم باز نهد و ازان طبق سازد و اگر خواهد از آن هم دهد و ازان مغرفه

سازد و اگر خواهد انگشتها را جمع سازد و ستوار گیرد و از آن سلاح سازد و پس

ناخن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتها را از نکبات و جراحات

وقایت کند و چیزهای خرد و باریک بدان بگیرد و برچیند و با این

همه اگر دهان و دندان و کام و زبان نبودی و حلق و مری

و معده و امعا و مثانه و آلات حرب و هرب و دفع نبودی مقصود

حاصل نگشتی و این همه معطل بودی پس حکمت ربانی

دهن را بیافرید تا منفذ معده باشد و لحیین را بر مثال

دو سنگ آسیا ساخت و دندان انها را بجهت آسیا نرم کردن

کردن بروی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدنی بود و بعضی

شکستنی و بعضی آس کردنی و دندانها را نیز بسه قسم ترکیب

فرمود بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب

بجهت شکستن بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر مثال محرفه آسیا

بسط

لحیین

اد و اسطه

درمیان دهن نهاد تا در وقت تناول طعام را جمع کند و در زیر طاحونه اجزا وس
می انداز د و در زیر زبان دو چشمه آب آفرید و ملکی را بران موکل کرد آمد
خیز تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت آب میریزد و طعام را
بدان عجین می سازد تا خورنده از آسیان فرو تواند برد و چون طعام
تمام از باز ایستد و میکرداند مگر آن مقدار که کام و زبان خشک نگردد
چه اگر آن آب پیوسته چنانکه در وقت طعام خوردن جاری بودی سیلاب
لعاب پیوسته از دهان روان گشتی و نیز و حلق پیوسته فضیحت و رسوا
گشتی و سری از غرایب اسرار الهی در فطرت این اشیا انست که وضع این
آسیا بخلاف آسیاهای مخلوقات نهاده چه آسیاها که مخلوقات بنا کنند
سافل آن ثابت و عالی آن گردان بود اما فاطر حکیم
این آسیای بشر بقدرت اجزا وضع فرمود که عالی آن ثابت
و سافل آن بران میکرد و سبحان ما اعظم شانه و اجل برهانه
و اوسع احسانه و امتنانه و چون طعام در دهان معجون گشت
و باید و الطف الآلات حنجره و مری و قوای که بدان محصورست
با ثقال معده رسیدن متعذرست و چون حق جل و علا
حنجره و مری را بیافرید و طبقات از اسبند سند
لقمه کسر و قوتها را از قوای روحانی بران موکل کرد انید
تا لقمه

برا

تا وقت اخذ طعام از ان گشاید و چون باز می فشارد تا قوت جاذبه
طعام از دهلیز مری باثنال معده فرو آرد و معده را بر مثال دیگی
افریده وانرا در میان چهار عضو بداشت و از راست آن جگر است
و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت ترائب و از پس گوشت
صلب و قوة ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را ببندد
تا طعام در اثنال معده بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام
نضج یابد و مالغی گردد و متشابه الاجزاء و در لون و رقت مانند آب
جو شود پس قوت دافعه ثقل آن طعام را با معا فرستد و از معده
رگی بجگر پیوسته است که انرا ماساریقا خوانند قوة جاذبه خلاصة الطعام را
ازان رگ بجگر کشد زیرا که اثنال معده را ان قوة نیست که طعام را در
لطافت نضج بدان درجه تواند رسید که لایق تغذیه اعضا شود پس کمال
حقیقت حکمت طینت جگر را از اصل خون جامد ترکیب فرمود انرا محل روح
طبیعی گردانید که قسام غذا و شهر بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدو رسد
بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزای ان تشبه با جزای
حیوان گردد و آن زبده غذا در ین محل بواسطه تلطیف و تنقیح کبدی
و تصرف روح طبیعی و تکرار قسم شود اول انچه کمال نضج یافت چون صافی معتدل گردد
او این افضل اخلاط است و طبعت او گرم و تر است و علامت اعتدال آن است که سرخ

الطعام را

صاف وشیرین وبا بوی بود و فایده آن تغذیه جمیع اجزای بدنست دویم
بلغمست که اجزای آن کماک بنضج وطبخ نیافته است وطبیعت آن سرد وکرم تر
ونشان اعتدال آن آنست که متقارب خون باشد در رقت و غلظت ورنگ
معتدل باشد و فایده آن آنست که در حالت فقد غذا خون گردد و غذای اعضا
شود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات
یبوست بدان راه نیابد و زیدگی آن تغذیه دماغ کند و آنچه از و زیادت
ماند نشش ازا جذب کند ونگاهدارد سیوم صفراست که حرارت بدان غالب
گشته است وچون کف بر سر کیلوس آمده است وطبیعت آن گرم وخشکست ونشان
اعتدال آن آنست که سرخ رنگ و روشن وسبک وتیز باشد وان را سه
فایده است اول تلطیف وتنفیذ خون است در منافذ اعضا دویم تغذیه ریه
سیوم غسل امعا از نتن وکسافت ثفل وآنچه ازان زیاده ماند زهره ازا
جذب کند چهارم سوداست وآن دردی کیلوس است که در تحت اجزای آن
رسوب کرده است وطبیعت آن سرد وخشک وازان سه فایده است اول آنکه
خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیه اعضا گردد دویم آنکه تغذیه عظم
ازان حاصل میشود سیوم آنکه طبیعت هر روز جزوی ازان بر قم معده فرستد تا قوة
شهوانیه را متحرک گرداند وآنچه ازان زیاده ماند طحال ازا جذب کند وچون جوهر
خون ازین اخلاط مصفا گردد ازا کیموس خوانند آنچه زبده وخلاصه کیموس است
بجوهر روح نامیده

اسهال

یبوست
خشکی

طحال
تلی

روح نامیه کردد و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته‌اند بجهة مجاری غذا و آن رگها را
آورده خوانند پس قوة قاسمه که آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند
و این عروق را سواکن نیز گویند پس قوة مصوره هر چیزی را از اجزای آن خون بشکل
العضوی که بدان مخصوص شده است که از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند
پس قوة مولده جوهر منی را بجهة ابقاء نسل از امتزاج بدن منفصل گرداند و هر جز
وی را از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون از خون لطیف که مستعد تغذیه بدن
گشته است و از مقعر جگر صعود کند بعنق کبد رسد کلیتین مائیت آن خون را جذب کند
تا خون مصفا از مفاصل بعروق روان گردد و از غرایب حکمت ربانی
و عجایب صنعت یزدانی یکی ازین محل آنست که عنق کلیه با عنق جگر پیوسته
تا خون رقیق از کیموس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایای
که دران است غذای کلیه از جگر متصاعد میگردد و چون بحد سعت مجاری
عروق میرسد کلیه مائیت از او جدا میکند و خون را بقوام می آرد و بعروق
میفرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی مائیت خون را از وسط
جگر جذب کردی خون غلیظ گشتی و از عروق شعریه جگر صعود آن ممکن
نگشتی و تغذیه اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و هلاک رسیدی پس
آن خون تا به که کلیه از کیموس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایا ی
خون را که دران است غذای کلیه می سازد و قوة دافعه آب صاف را بمثانه

میفرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد چون امراض کلی چون سقوط شهوت و درد
پشت و هزال بدن و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر
مرارت را آفتی رسد از آن علتهاء صفرای چون یرقان و دق
و سور و حمره و غیره متولد شود و اگر طحال را آفتی رسد از آن علتهاء
سودائی چون جذام و بهق و ماخولیا و غیره متولد شود و پس چون
روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصه آن است
روح حیوانی شود و دل آنرا از وی جذب کند و قوت حرارت دل
از آن بار سیم در دل نضج دهد و آنچه خلاصه آن بود روح نفسانی
گردد و دماغ جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است
و از آن شرایین خوانند و این عروق مجاری حیوة است در بدن
و این عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایای این روح حیوانی
از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قوام حیوة در بدن این روح است
و از دماغ بجمیع اعضا اعصاب پیوسته است پس روح نفسانی
بار چهارم در دماغ نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا رسد
ماده حس و حرکت گردد و دلوار حس حرکت از راه اعصاب بجمیع
اعضاء جوارح جاری گرداند و قوام حس و حرکت در بدن انسان از این روح است
و این روح نفسانی را دو خادم است اول محرکه دوم مدرکه و قوة

محرکه

محرکه را دو خادم است اول قوة فاعله که ان حرکت باختیاریست
چون رعشه و تشنج دو قوة باعثه را هم دو خادم است اول قوة شهوانی
دوم غضبی اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن چنانکه ذکر کرده آمد و بهر قوای مذکوره ملکی از ملائکه ارضی اندیس
بکمال حکمت حکیم مطلق قبه سر را بجهة استقامت روح نفسانیه و دماغی
عضلات از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود و قبه دماغ را اما تحت
ان از هفت پاره اعظم مختلف ترکیب فرمود و از چهار ده پاره کجای
اعلی و دو پاره کجای زیرین و سی و دو پاره رباعیات و انیاب و طواحن
و ستون کمر و نرا از هفت مهره مجوف ترکیب فرمود و رکن پشت را
از بیست و چهار مهره مسند بر مطبق مداخل ترکیب فرمود و پس باقی
اعضارا از دویست و اشتاد و پاره استخوان مختلف و هفتصد و سی
و دو عروق و رباطات و اوطاد و سیصد و شصت عصب و پانصد
و بیست و نه عقل و تالیف داد و عدد عظام و عروق اعصاب
و اوتار و عضلات که در بدن مذکور است هزار و نهصد و نود و سه عدد است
غیر رباطات و اغشیه و عظام لطیف و بر هر یکی ازین اعداد ملکی موکل گشته
که اسباب صحت از انگاه میدارد و از آفات تاثیرات اغذیه و اهویه وقایت
میدارد و از زجرات جن و شیاطین مانع میگردد و در هر یک ازین

عضلات وعظام وعروق واعصاب غضاریف واوتارها ورباطات واغشیه

چندین حکمت وفوائد تعبیه کرده بعضی ازان حار وبعضی بارد وبعضی

رطب و بعضی متحرک وبعضی ساکن که حرارت حار برودت بارد وی را

بشکند یا برودت بارد وی حرارت حار را منطفی کرداند یا رطوبت

رطبی یابسی را غلبه کند یا یبوست یابسی بر رطبی غالب کرده یا عرق

متحرک ساکن شود یا عرق ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک شده

بیفزار کرده عام کلام انعام ازین همه فارغ وبیخبر وازین همه خبر ندانند

که چون گرسنه شود طعام خورد و چون شهوت غالب کرده وقاع کند وچون خشم گیرد

ضعیفی را برنجاند واین قدر ندانند که کاو خر از خوردن سیر تواند

وکنجشک شعواة از وپیش راند همه عمر انعام وافضال حضرت پروردگار

را سرمایه معصیت میسازد ورضای غضب حضرت ربانی را در هوای شوم

نفع لحظه میبازد هرگز یکذره از افعال قبیحه خود شرم ندارد ویک لحظه

نظر بر تجدد وآثار خوردن نکمارد واز شیخ ذوالنون مصری قدس سره

نقلست که روزی بر کناره آب وصنوبر جفت

کژدمی را دید که از صحرا مید وید چون بکناره آب رسید ناگاه

ضفدعی از آب بیرون آمد وآن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد

واز آب بگذشت وآن کژدم از پشت او فرود آمد روانه شد

شیخ نیز

ولبعضی یابسی

شیخ تعجب شد و گفت این چه حال باشد پس شیخ از آب
بگذشت و نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید بر اثر
بر فت تا بسایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت
خفته و ماری عظیم از طرف می آید و قصد هلاک
ان جوان کرده بود و چون مار از ان طرف نزدیک ان
جوان رسید کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر سر مار زد
و مار بر جای هلاک شد و کژدم باز گشت و بر کنار آب امد و باز
آن ضفدع بیرون آمد کژدم بر پشت ان ضفدع سوار
شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از
اولیای حق است باز گشت و به نزد آن جوان امد چون نزدیک
شد جوان خمر خورده بود و انچه از و میدید شیخ را
تعجب زیاده شد آوازی شنید که ای ذالنون چند تعجب کنی
اگر بدرقهٔ حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار معصومان
گشند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که عانت کند و اگر سیلاب
عفو ما او ساخ دنام تیره روزگاران اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای
رحمت ما سر گشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار
هدایت بر جان تایهان بوادی غفلت نبارد که بارد و گر نسیم عنایت ما

کشتی غرق شد کمان دریای طبیعت و هوا از غرقاب مخالفات
بساحل توبه و انابت نه آرد که آن شیخ را وقت
خوش گشت و گریه و هم آن جوان میگفت شعر ای خفته
که دوست نگهبان جان تست • تو مست و غافل و کرمش
پاسبان تست • خوابت چگونه آید از شوق آن کریم • کس
رحمت و عنایات بیش از گمان تست • چو آن جوان از خواب
بیدار گشت شیخ را دید خجل شد گفت که ای بزرگوار درین این چه جای
نشست شیخ قصه حال بگفت جوان نعره زد و جامه چاک کرد و بگریست
و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت گذرانید • عزیز
بدانکه انواع انعام و افضال منعم عظیم و اضاف احسان و نوال
معطی کریم را جلت عظمته نهایتی نیست زیرا که هر یک از اشخاص
و اعیان ذرات وجود نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که از دریای قدم
بمقتضای بدرقه کرم و تصاریف نسیمات جود بساحل وجود آمده اند
اند و در نفس چندین هزار نعمت ظاهرا و باطنا از ایجاد و اعدام
اسباب و وسایط چنانکه بنده از آن ذکر کرده شد بر هر عینی از اعیان متجدد
میگردد و حسن اقسام انعام نعمت حس محسوسات نعمتا کل است که آن ماده شهوات
و مناهی و مورث نجاسات و نتایجات است و این جمله که ذکر کرده شد از نعم برات

روز

و نور جبروت و تصاریف سکان ملکوت و تسخیرات اسباب سماوی
و اراضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات نفوس فلکی و طبایع عنصری
و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی و حیوانی
و نفسانی در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل احسن الاقسام نعمتهاست
شمه بیش نیست که آن بر سبیل اجمال بکار رفته اگر کیفیت انشعاب و ارتباط عظام
و اعصاب عروق و اوتار و اغشیه و رباطات تفاصیل احتیاج هر یکی از آن به دیگر
بحر رقمنه مجاری کامل تحمل آن نتواند کرد و بسبب دقایق اسباب این قسم به
بمنت باز و دیگر اقسام قطره ایست یا دریا بیکران و این همه نسبت باین و اسرار
اطوار خلقت انسانی و کیفیت ازدواج لطایف روحانی با کثایف جسمانی و بتصرف نفس رحمانی
در انبساط جواهر نفوس و عقول او تفرع و انشعاب ماهیات ممکنات از اصل اصول
که ادراک حقایق اسرار از مدارک عقول معتاده و مصارف افهام مدرسه
خارج و عارج است و ملاحظه بعضی از اسرار این حقایق موقوفست بنوری
که از نور در عالم نبوت و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند و صفای
عکس آن بر برایای قلوب طاهره و نفوس زاکیه سوختگان ~~طلوع کند~~
~~و صفای عکس~~ با دیه محبت زند و جانهای مخمور از شراب عرفان را از لطایف نشئات
آن روح و راحت رسد و سر اغلبان این نار مبارک امزجه و فرد کان برودت جهل و غفلت را
حرارت طلب بخشند و رشناس فیض فضل ایزدی و دولت مطر و دار نعیم بعد و حرمان را

ابنساط

بسعادت قرب رسانند نسبت ذره‌ای و ذره‌ایست با آفتاب رخشان و عجب از اهل
مغروران غافل و کوردلان جاهل که این همه انعام و افضال حضرت ذو الجلال
والاکرام از انعام ظاهره چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین و آسمان
و جن و انسان و نعمتهای باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف
و ایقان و ذوق و وجدان و مسرات انوار روح و رضوان میدانند و می‌بینند و در پس
پرده کفران می‌نشینند و خوان آهیر ابر دولت سرمدی میگیرند و شب و روز مخا
لفت آنحضرت میکوشند در وی خورشید آفتاب سعادت ابکال شقاوت می‌پوشند

نظم
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند … تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار … شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای عزیز اگر پادشاهی بنده‌ای را مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد و او را امر نماید
که بر قدر حاجت نوازان بردار و باقی بر دوستان و هواخواهان حضرت ما نفقه
کن و این خلعت بپوش و این اسب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان ما حرب
کن و آن بنده مال را بدشمن پادشاه میدهد و سوار شود و شمشیر برداشت
و بر می لعنت پادشاه مصر شد هیچ عاقل را شک نماند که آن بنده کافر نعمت
و مستحق ضرب و قتل گشت از اینجا بدانکه اکثر خلق بمی لعنت امر حق در کفران
نعمت حضرت احدیت میکوشند و سلطنت و جاه دنیا را بتخیلات نفسانی مغرور شوند
و سکان عالم علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت بر آن مدبران بدکردار

مبرانند

میریزند و خاکساران که گرفتار خاکدان روزگارند متفاوت بر فرق خود میریزند و ازینجاست که حضرت صمدیت میفرماید و قلیل من عبادی الشکور قلت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت و اقفان اسرار این منزل منیع دلیلیست بر عز و شرف و این مقام خلیل و اهل آن و آلهی خبان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود شریف ارباب کمال همیشه کم شد و نام عزت این و چنین کرد اقتضا کز دراو دور باشند هر کدام نه بینی که همه کهسار و بیابان و روی زمین پر سنگ و کلوخ است و این هیچ قدر و قیمت ندارد لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است کم یافته تا در او همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان و موجب مزید انعام و احسان و معقب معاقب فضل و امتنان است نادر است و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولات بارگاه عنایت که سالکان سالک این مقام شریف اند هم عزیز و کم یافت اند نظم سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن روزها باید که تا از بیضه سر بر زند بلبلی شکرفشان یا طوطی شیرین سخن هفتها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن ای عزیز ای سایران منهج هدایت و سالکان خطه عنایت

معقب

که ملازمان بساط شکر و قامعان آثار شرک و کفر اند اگرچه در ظاهر صورت
اندک و کم قیمت اند اما در عالم معنی بسیار ند اگر در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی
مقدار اند در حضرت جبار عظیم بس خطیر و بزرگوار اند اگر ز زد و بوم صفتان
تیره روزگار کم بها نند در مسند تصرف فیض ربانی و افاضهٔ انوار
انفاس رحمانی بحقیقت همه جهان اند و اگر برین معنی شاهدی
خواهی از قرآن بشنو که ان ابراهیم کان امة قانتا حضرت صمدیت
غیرت شانه می فرماید که بدیده کوری و نظر اعوری در صورت بشری برگزیده حضرت
جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه منگرید که او را یکی از ساکنان
عالم صورت و محبوسان حبس طبیعت مشمرید که ذات لطیف او گوهر صدف
زمین و آسمان و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیانست
متابعت افعال و اخلاق مرضیهٔ او سبب نیل ثواب ابنای روزگار و آثار
سنن مرضیهٔ او دلیل رشد و صواب اهل دهور و اعصارست اگر بصورت بشری
یکی از انواع انسانست اما رفعت و جلالت سر و معنی او بحقیقت همه جهانست
همچنین در هر قرنی و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیت را در بساط عبودیت ابراهیم
صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقت اند که پیوسته
منازل صفا را باقدام وفا سیر میکنند بمعول نصایح خار شقاوت از اراضی نفوس اهل
جفا میکنند بیمن اقبال آن مقبلان جافیان عاصی را از قعر درکات شقاوت میرهانند و فیض

اسرار کاملان مهجوران قالبی بکمال سعادت میرسانند سر تجرید آوران و
زنان و خلاصه زبده کون و مکان اند نظم هرچه از گردون گردان میرسد از طفیل
جان مردان میرسد گر نباشد نقش ارباب شهود خود نگردد دور پرگار وجود ای عزیز
بدانکه ملازمان بساط شکر را در انتقال باداء حقوق شکر ده حالت
در حالت اول معرفت آغاز توالی نعمت و تتابع منت از حضرت منعم بی استحقاق
موجب حالت دویم رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل بورود نعمت
در حضرت منعم حالت سیوم شکر وسایط حصول نعمت بحسن ثنا و
اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن و ادب باستعمال نعمت در رضاء منعم حالت پنجم
احتراز از آفات اعتراض بسبب تاخیر وصول نعمت حالت ششم استعظام
قلیل حقیر برویت عنایت جبار کبیر حالت هفتم حسن قبول نعمت مشهود مراد
منعم کریم از افاضه نعمت حالت هشتم استیلاء حیا بر بنده از تتابع نعمت بار
منعم کریم و توالی منتهاء معطی عظیم حالت نهم رویت تقصیر و اعتراف بعجز
از اداء حقوق شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد
و از حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمت جدید
میگردد و سایران منازل این احوال را سه درجه است درجه اول
شکر بر حصول محبوبات و وصول مطلوبات و این درجه مبتدیان راه ارادت
و منتهیان حضیض شهادت است و آثار احکام این درجه از روی معرفت

اصل امتنان جمیع ارباب ملل و ادیان را شامل است و این اخص و اولی
مراتب شکر است و از کمال جود و رافت حضرت الهی و سعت رحمت
نامتناهی آنست که این بضاعت مزجات را بمحل قبول رسانند و بمقتضای وعده
لئن شکرتم لازیدنکم آنرا مفتاح زیاده گردانند و به بشارت و
سنجزی الشاکرین این فریق را از حریق سموم حرمان اخروی
برهانند دوم شکر بر مکاره و نقمات و سرور بظهور مصایب
و نکبات و این درجه سالکان منازل طریقت و طالبان مبادی
عالم حقیقت است که مجردان صعلوک و مقتدان اهل
سلوک اند و اختیار ذل بر عز و فقر بر غنا و اندوه بر شادی
و رنج بر راحت و خفا بر شهرت شیوه ایشانست و مطرح
نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقانست چون خلق
در ظاهر امور دنیا نگرند ایشان باطن آنرا بینند و چون
عامه بزخارف آن فریفته شوند ایشان به تحقیق غوایل
عواقب از آن محترز باشند و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند
ایشان در ویرانی کوشند هرچه در تدارک آن خواهند شد
روی آن نبینند هرچه رقم فنا بر آنست دامن از آن درچینند
این طایفه مهجوران اهل غفلت و حرمان و مقبولان ارباب درجات

بمانند

154

جهانند چنانچه حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوٰة در وصف اهل جنان
فرمود که ان اهل الجنة بینما هم فی نعیمهم اذا سطع لهم
نور من فوقهم اضاءت منه منازلهم کما تضیء الشمس
منازل اهل الدنیا فلینظرون الی رجال من فوقهم فی اعلی علیین
یرونهم کما یرون کوکب الدری فی افق السماء قد فضلوا علیهم
بالانوار والجمال والنعم کما فضلت القمر علی سایر النجوم فینظرون
الیهم یطیرون علی نجب سرح بهم وطاروا فی الهواء
یرون ذو الجلال والاکرام فینادون
هولاء یا اخواننا ما انصفتم انا کنا نصلی کما تصلون و نصوم
کما تصومون فما هذا الذی فضلتم علینا
فاذا یبلغ النداء من قبل الله سبحانه
انهم کانوا یجوعون حین تشبعون
ویعطشون حین ترون وان ویعرون
حین تلبسون ویذکرون حین تسکنون من الرحی
ویبکون حین تضحکون ویقومون حین تنامون فلذلک فضلوا
صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در حالیکه جنان
بجمع بجواری و ولدان مشغول باشند از اعلاء درجات عز

ارتفع
از انکه بودند نعیمهم
نعمات
النجب جمع نجیب وهو الابل
الدری
النجیب ناودین الدر
الذین فی الفوق
الذی فی الفوق
علیکم صدقات
که اهل

نوری درخشان گردد ولیک طاعت ایشان از شعاع آن نور
در نور دو جانکه آثار ظلمت بنور آفتاب از منازل اهل
دنیا محو میگردد پس نظر کنند قومی را ببینند پر اعلا علیین
مخصوص بدولت قرب رب العالمین بنور جمال ایشان دا
چند ان پرتو فضل ببینند که از رشک چون نجوم از ماه حلیات
هستی در چینید چون نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را ببینند
بجنیبها سعادت سوار در فضا هوای لقای حبیب چون مرغ بی آرام
و قرار فارغ از کدورات رقیب محظوظ بمشاهده جمال حبیب
این قوم آب حسرت از دیده بیبارند و از سر تاسف فریاد
بر آرند که ای برادران مگر انصاف نداشتید که ما را از این
دولت محروم گذاشتید در دنیا با شما در نماز و روزه هم کاسه
بودیم چه افتاد که ازین سعادت که شما یافتید ما اثری ندیدیم
از حضرت عزت خطاب آید عبرت در رسد که سبب حصول این
دولت آنست که چون شما در دنیا نفس خسیس را بالوان طعام می
پروریدید ایشان گرسنگی میکشیدند چون شما بانواع اشربه تنعم
میکردید ایشان بادیه تشنگی میبریدند چون شما بانواع لباس مفاخرت
میکردید ایشان برهنگی میگزیدند و چون شما از برودت غفلت می فسردید ایشان
از قولادو ذوق

از حرارت شوق میجوشیدند چون شمار از رگ الطف غفلت میجنبیدند
ایشان خونابه درد اشتیاق از دیده می باریدند و چون شمار حسرت
نفس می کشیدند در بسترهای وفاق می خفتیدند ایشان باقدام
صدق و نیاز اثقال عبودیت میکشیدند ازین جهت امروز
بفیض نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند
و جمال ملاطفات کریم ما دیدند درجه سیوم شکر بر جریان احکام صفات
مقابله و سریان آثار آیات متداخله و استوای حالات بلوغ ابطه
سطوة ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این درجه محققان
کامل و مقربان واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان
جناب احدیت و محفوظان جذبات هدایات و منظوران
نظرات [illegible] عنایات اند که جواطف عزت رشحات ابر ولع
ظاهره ایشان را به بحر صفا کشیده و حواجب قدرت ابتهاج
زاکیه ایشان را خلعت وفا بخشیده در منازل وقار مهر فنا چشیده
در حریم حرم لقا شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوة وجود ان
قوم را از آثار تکوین شسته و رز خم صبغة الله بر شکار تسی
حکمت [illegible] رنگ تمکین بدان پوسته از رنگ و نارت لوث
انفعال رسته و بر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از

حوادث روزگار ایشان را چیزی نه از مجاهده و مکابد اختیار

و اسرار ضمیر ایشان اثری نه نظر طایره انبیا نیز از آلام

حسیه نفرتی نه خواطر عاطره ایشان را در انعام و اکرام روحانی غیبی

جز آثار تجلیات روی دوست نه بینند و جز بر ملا نگذر نفحات کرم آن

آثار لطف او است نه شنیند برکات انفاس آن سالکان عرصه

تحقیق مفاتیح ارزاق جهانیان و ترزق صفا ... اوقات آن

مانزان حظه توفیق روح و راحت نفوس روحانیان است جمال آن

یوسف صفتان از دیدها و احوال نااهلان مستور و اذیال کمال

آن سیرتان از آبادی جاهلان مهجور که اولیای تحت قبای

لا یعرفهم غیری ای عزیز این نوع شکر که شمه از آن ذکر کرده شد نمود آری

از رسوم و عادات سالکان موفق و کاملان محقق است و کوردلان

عماء غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار بوی نیست و منهج

شکر که اعلاء مفاتیح منازل سعادت است بر عمیان عامه اسلام بسبب کوری

مهمل بانواع نعمتها ظاهره و باطنه و اصناف منتها که خاصه و عامه مستغرق است

چه از نعمتهای مبذوله که آثار فواید آن همه را شامل است استنشاق

روح هواست که اگر یکساعت دهن و بینی کسی را بگیرند یا در جایی یا در

حمام گرم حبس کنند چنانکه روح هوای از و منقطع و متغیر گردد و اگر

جامها

رهگذر

احوال

مسیح

جایی از شکل این محنت خلاص یابد و باز روح هوای لطیف استنشاق
کند آنگاه یک لحظه قدر این نعمت بداند چون یکساعت بگذرد باز فراموش
کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت قدر
این نعمت ندانند و شکر آن بجای نیارند تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد
و مثال این قوم مدبر چون بنده احمق گردن کش است که مستحق آن نیست
که دایم اورا در عذاب کنند تا چون یکساعت ترک عذاب او کنند
او آن را منت دارد و اگر یکجا عذاب او کنند بطر و اشتر گردد و غالب
گردد طاغی و باغی شود و این حال اکثر خلق است که ایشان خبر نگرش
حال را نعمت ندانند و جز شهوة بطن و فرج را لذت نخوانند و ندانند
که هر نفسی را که در نفس فرو میبرد و دمی بر آرد و حقیقت انقباض
و انبساط آن نفس دخان محترق را از دل میکنند و دیگر
با انقباض نفس روح برودت را جمع میکنند و بدل میکنند تا بواسطه
روح برودت هوای تازه دل را از آلام حرارت بدن
راحت می یابد و اگر یک لحظه این دو ملک از کار خود
غافل شوند مدد روح هوا از دل منقطع شود و هلاک شد
و چنانکه قیام نفس بدهن و کام حلق و مری است و همچنین
مری است و همچنین قیام دهن لب [illegible] قیام سر بدن و

وقیام بدن بغذا و قیام غذا بآب و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر
و باران و قیام این همه بآسمان و زمین و قیام آسمان و زمین بملائکه
سماوی و ارضی و ارتباط الجمله بعضی به بعضی چنان پیوسته است
که ارتباط اعضای آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضا
آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم بدان عضو شریک گردند
همچنین هرکه یک نفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق
کفران نعمت کند کفران نعمت الجمله مخلوقات کرده است و هیچ
نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبعی و جمادی و نباتی و حیوانی
از قعر ثری تا اوج ثریا نمانند که بروی لعنت نکنند و از مطالعه
این معنی بود که موسی علیه السلام در مناجات گفتی الهی چگونه شکر کنم
نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت ترا بر هر
موئی که بر تن منست دو نعمت است یکی آنکه اصل آن از امداد صحت
نابت میداری دوم آنکه سر آن از آفات برودت پوست و
هواهای مختلف محفوظ میداری و این نوع نظر تیزبینان عالم
عیان و خلوت‌نشینان خانقاه عرفانست که آثار غبار را
از آینه دل زدوده اند و گوی اسرار از میدان من [illegible]
ربوده همای همت ایشان در جولان فضای معانی بال جلال گسترده

صفای ملکرا آن

صفای سرائرشان بر آزادیک روشنا در سایه طوبی الکمال پرورده
مرکب صدق در خط شهود رانده و اسرار آیات الهی در صفحات
الواح وجود خوانده و بعین عیان دیده و دانسته که هر
نعمتی از نعمتهای دنیوی بصد محنت مشوب و هر لذتی از لذتهای
آن بمتعاقب صد آفت مسلوب است لذات فانی آن بالم فراق نمی
ارزد و فرح ادراک آن با ترک هلاک و فنا نمی کند و این
قوم جز نعیم روشنا را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معنی را
لذت ندانند اما عقول مریضه موفوران جاهل را که از ادراک
این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم اند از معالجه این مرض
مهلک چاره نیست علاج آن قوم آنست که در احوال اهل بلا
نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی تامل
کنند و نعمت عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه
رحمهم الله هر روز بمقابر و دار المرضی و دیوان سیاست حاضر شدی
و ازین معنی از وی پرسیدند گفت بدار المرضی میروم تا چون
مشاهده انواع بلای امراض میکنم بالفعل من قدر نعمت عافیت
بدانم و بدیوان سیاست حاضر میگردم تا انواع عذاب اصحاب
جنایات می بینم بالفعل من قدر نعمت عصمت بدانم و بمقابر میروم

ودر احوال موتی تامل میکنم و دوست ترین چیزی نزد ایشان
آنست که ایشان را دیگر ره بدنیا فرستند تا عاصی تدارک
معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز
جزا و موقف تغابن است مطیع و عاصی مغبون سیلاب حسرت
و مغبون دریای حسرت خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا
عمل صالح نکردم و مطیع دست بر زانو تاسف میخاید که بیشتر
ازین توانائی داشتم چرا کاری نکردم مطیع آب حسرت از
دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالی سابقان محروم گردانیدم
عاصی در عذاب گرفتاری می زارد که چرا باز ازین رسوائی و
گرفتاری بروزگار خود باز بیدم نقلست که ربیع خیثم قدس
سره که آن از اکابر تابعین بود با کمال مجاهده که او را بود
در خانه خود گوری کنده بود هر روز غل بر گردن نهادی و پلاس
در پوشیدی و درین گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی
پس گفتی الهی آن گور است که ما را وعده کردهٔ اکنون مرا دیگر
مرا بدنیا فرست تا باشد که عمل صالح توانم کرد که آن دستگیر من
باشد پس برخاستی گفتی ای ربیع آنچه میخواستی یافتی اکنون برو
وقت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت بشناس و در ساختن کار روز [illegible]

تقصیر مکن بیش از آنکه این وقت آرزو کنی و نیابی و هیچ نعمت
ورای نعمت عمر و صحت نیست و امن و هر که قدر این نعمت
نشناسد بدرد زوال و گرفتاری نکال مبتلا گردد که
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جعلنا
الله من الشاکرین بالنعمة والفائزین بسیل مزید
فضله وکرمه انه قریب مجیب باب نهم در بیان فضیلت صبر و شکر
آن و ذکر تفاصیل مقام صبر و شکر و اختلاف علما در ترجیح
و تفضیل هر یک از این دو مقام بر دیگری و ذکر اختلافات
اسامی صبر بحسب اختلافات متعلقات آن و بیان مراتب
درجات و اقسام آن بحسب قوة و ضعف و ذکر احتیاج بدان
و تدبیر حقایق آن که ملاحظت رعایت این مقام از لوازم
احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت است چه هر که بتجدد
انعام و افضال حضرت صمدیت مخصوص تر رعایت حقوق
آداب عبودیت بر وی لازم تر و هر که در میان شربت احکام
ولایت و امارت در شود که محک حوادث و نوایب و منزل
وقایع و مصایب است احکمن تر وجوب استقبال رسل مکاره
و محن بمنزل صبر و رضا بر ذمه او موکدتر و چون مجاری جریان

حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان عرصه ولایت را
خلعت دلاور کسوت بلا دهند واکثر مخلصان زده دنیوی
گوی عنا بچوگان عنا برند که سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا
ن ن عنایت وتحمل عنا علامت صحت ولایت داشته اند قال الله
قال الله تعالی
تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا حق جل
وعلا بجهت تعظیم طالبان جواهر معنی وتعلیم سالکان منازل عرفانی
میفرماید که ما که خداوندیم بکمال حکمت جمهور از ملازمان لباس
عبودیت ومراقبان آثار نفحات ربوبیت بیمن بدرقه صبر در استحقاق مرتبت
باوج درجات مقتدای وامامت رسانیده ایم ونفوس زاکیه آن
مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص گردانیده ایم
ومفتاح هدایت بدست تصرف آن هادیان مهتدی داده ایم وگنج
درایت در قبضه همت ایشان نهاده ایم ونعیم اخروی وسلطنت
معنوی را که نعمت بی غایت ودولت بی نهایت است جزای وفای
صابران گردانیده ایم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
عن جابر الانصاری رضی الله عنه سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الایمان قال الصبر والسماحة جابر بن عبد الله انصاری

الا الله الذی

رضی الله عنه روایت کرد که از رسول علیه افضل الصلوة
پرسیده شد از ایمان که رسول علیه السلام فرمود که ایمان حبس
نفس است در مضایق طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات
اخروی و مساهلهٔ اهتمام باسباب و امور دنیوی و عن انس بن مالک
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله
بعبد خیراً او اراد ان یصافیه صبّت علیه البلاء صبّاً فاذا دعاه
قالت الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیاً فقال یارب
قال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک لا تسألنی شیئاً الا
اعطیتک او دفعت عنک ما هو اشرّ او ادخرت لک
عندی ما هو افضل منه انس بن مالک روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که چون حق جل و علا خواهد که بنده را بدرجهٔ اختصاص
رساند و کسوت وجود او را از آلودگی اوصاف بشری پاک گرداند
بار بلا بر روزگار او بارانند تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رسانند
سکان ملاء اعلی از سر غبطهٔ صعود آه و فریاد او نوری از ورق اخبار
انبیاء آشنائی باز خوانند باز چون برید حنایا را از راه نهانی
بجناب ربانی رسانند حضرت جباری بصفت پروردگاری بتجلی
فرماید و بید قدم کرم را با خلعت لبیک و تشریف سعدیک متوج حال

بنده گردانند که ای بنده ما کمال حکمت محفوظ رقیب حال تو
گردانیدیم تا بحکم مصلحت حاجت تو اقتضا کند تا بلائی که متوجه
تو گشته است تائید از تو دفع کند تا مقتضای بهبود تو اضعاف
آن سوال در خزانه لقا بحبه اکرام تو در موطن جزا و مقام بقا ذخیره
گردانیم در روی ان رجلا قال یا رسول الله ذهب مالی و سقم جسمی
فقال علیه السلام لا خیر فی عبد لا یذهب ماله و لا یسقم جسمه ان الله
تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در اخبار نبوی آمده است که شخصی
در حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة از ضعف حال شکایت
کرد و گفت ای [illegible] رسول الله خدا امروز سیلاب حوادث اساس مرادم
منهدم گردانید و هیکل جسم من بصولت ضروب اسقام شکست
آورد و رسول علیه السلام بلسان اشارت بر سبیل بشارت فرمود که
دین منا که تو کار دنیا معاطی امراض روح و مفاتحه سعادت آن جهانیست
چه هر بیماری که حکیم مطلق علت او را با جمله آفات سلب ملک و نقیه
شربت آلام حار التعهد فرماید آن بنده را روی بهبود نیست
و حضرت احدیت چون خواهد که بنده را سر بر [illegible] [illegible] ند
و جبه او هدف سهام بلا گرداند و در عین بلا وجود او را خلعت
صبر پوشاند و سر او را شربت رضا چشاند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال الله تعالی

قال الله تعالی من سلبت کریمتیه فصبر نجواوه الخلود فی داری والنظر الی

وجهی رسول علیه وسلم فرمود که حق جل وعلا میفرماید که هرکرا با کمال

حکمت روشنای چشم او ربودیم اورا بر محک امتحان آزمودیم

چون او دران محنت لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما در آیینه

در آیینه بلاد ید ما نعیم دار القرار را منتش کشی او سازیم و دیده

بینای او را بشرف لذت لقای خود نوازیم و قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول الله اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة

فی بدنه او فی ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت

منه یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا فرمود

که حضرت احدیت جلت عظمته میفرماید که چون ما بمقتضای حکمت

صدمه مصیبت را متوجه بنده گردانیم یا بتعاقب آفات بنیاد مال

او را بر انداز دیا تیر ادرف عاهات نهاد چشم اورا در بوته

الالم و اسقام بگدازد یا خانه دل اورا بالفراق اولاد ماتم زده گرداند [۱۲]

وجزع نکوشد و در ملاحظه قضا ما لباس وفا حی پوشد ما از

کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را با فضیحت اثقال او

زار بگدازیم یا قبایح افعال او را بر وی شماریم قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها

[۱۲] و جراحت اکباد و جراحت سینه از دو تاک سینده بالطرف بلاد

بعمل حتی یبتلی ببلاء فی جسمه فیبلغها بذالک تزداد ایه حدیث آن
درین حالت بمعنی ایمانست رسول الله علیه وسلم فرمود که ای بسا که
حاجیان قضا بنده را در حضرت صمدیت درجه رفیع القدر فرمایند
و دری سعادت منیع بروی باز نمایند و آن بنده نتواند که بعمل
صالح خود را بدان منزلت رساند یا آنکه ببلاء جسمانی درماند وبتازیانه حقیقت
ضرب نفسانی او را مستعد آن گردانند و ضرب سیاط حکمت او را
بدان درجه رسانند و روی انه لما نزل قوله تعالی ومن یعمل سوء یجز به قال
دیگر صدیق رضی الله عنه گفت کیف الفرح بعد هذا الایة فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا ابا بکر الست تمرض الست
یصیبک الاذی الست تحزن فهذا الجزاء وله
روا نیست چون این آیه نزول فرمود که ومن یعمل سوءً
یجز به یعنی هر که بدی کند بدان بدی جزای او داده شود
ابوبکر رضی الله عنه گفت چگونه شادی کند کسی بعد ازین آیه
زیرا که بدیهای نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف
بشر را بر عذاب جزای آن هیچ طاقت نیست رسول علیه السلام
فرمود که آمرزش خدای بر تو باد ای ابابکر نه آخر بیمار میکردی
نه آخر بمصیبتها مبتلا میکردی نه هر وقت از حوادث روزگار

اندوه می یابد انجه جزای سیاست تماست که مونماینید وعن انس بن مالک

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجرع عبد قط جرعتين

احب الى الله من جرعة غيظ ردها بحلم وجرعة مصيبة

يصبر الرجل لها جرعة انمقدار شراب را گویند که فرو خوره

ومری شارب بیکبار فرو تواند برد رسول علیه السلام

میفرماید که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربی از

اشربه روحانی و جسمانی تجرع نکرد فاضلتر و محبوب تر نزد حق تعالی

از دو شربت یکی تجرع شربت خشم در حالت قهر و دیگر شربت

شربت تحمل معصیت بوقت صبر وعن انس بن مالک

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان

يوم القيمة يوتى باهل الاعمال فوفوا اعمالهم بالميزان

من اهل الصلوة والصيام والصدقة والحج ثم يوتى باهل

البلاء فلا ينصب لهم ميزان ولا ينشر لهم ديوان

ويصب عليهم الاجر صبا كما كان يصب عليهم البلاء

صبا فيود اهل العافية في الدنيا لو انهم كانت

تقرض اجسادهم بالمقاريض لما يرون ما يذهب

اهل البلاء انس بن مالک رضى الله عنه روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که روز حشر عظمی چون خلایق را موقف
حاضر گردانند اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات
مرضیه را از نماز و روزه و زکوة و حج بمیزان عدل موفا گردانند
پس اهل بلاد و مخصوصان جراحت عنا را حاضر گردانند
و چنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا میرانند و از
خازنان بلا در اعلی بارگاه اجر و ثواب بر نفوس طاهره
ایشان بارند و خندان روح و ریحان مغفرة و رضوان
بر فرق قابلیت ایشان نثار کنند آنچه بلا کشیدندی و اعضای
ایشان را در دنیا بمقراض جفا بریدندی عن خباب ابن الارت
رضی الله عنه قال اتینا رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو
متوسد بردائه فی ظل الکعبة فشکونا الیه فقلنا یا رسول الله
الا تدعو الله یبسط لنا فجلس محمارا لونه ثم قال ان
من کان قبلکم لیؤتی بالرجل فیحفر له فی الارض حفرة
ویجاء بالمنشار فیوضع علی راسه فیجعل فرقتین ما
یصرفه ذلک عن دینه خباب بن الارت رضی الله عنه
گفت بحضرت رسالت علیه افضل الصلوة آمدیم رسول
علیه و سلم ردای خود را در زیر سر نهاده بود در سایه کعبه

تکیه کرده

تکیه کرده پس از ضعف حال و قلت مال و جفا اهل ضلال شکایت کردیم
و گفتیم ای پیغامبر خدای چه باشد که اگر حضرت پروردگار را در خواست کنی
تا اسباب عیش بر ما فراخ گرداند و زمرهٔ مومنان را از شدت فاقه باز رهانند
حضرت رسالت چون این سخن بشنید بنفشه رنگ و روی مبارکش سرخ گشت
و فرمود که طایفه از اهل صفا که پیش از شما بوده اند بر میان جان داشتند گروهی
که را خطار فتندی و در راه هلاک آن مقبلان جاه و جفا کنندی و بار بلا از جام
زالکیات نزاد و نیم ساختندی و آن کاملان جانهای عزیز را در قضا انداختندی
از وفای دوست بجفای دشمن نبرداختندی و روی از دین حق نتافتندی
و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال شکا نبی من الانبیاء علیهم السلام ما رات
الی الله تعالی فقال العبد المومن یطیعك و یجتنب معاصیك
تزوی عنه الدنیا و تعرض له البلاء و تبسط له الدنیا
والعبد الکافر لا یطیعك و یجری علی معاصیك تزوی
عنه البلاء و تبسط له الدنیا فاوحی الله تعالی الیه ان العطاء
لی والبلاء لی و کل تسبیح بحمدی فیکون المومن علیه
من الذنوب فازوی عنه الدنیا و اعرض له البلاء فیکون کفارة
الذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته و یکون الکافر له حسنات
فابسط له فی الرزق و ازوی له البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا

حتی یلقانی وما جزیه بسیئاته ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده
پیغامبری از جمله پیغامبران اعصار گذشته شکایت کرد و گفت ای پروردگار
خطیر و حقیر وای آمرزگار هر صغیر و کبیر چه حکمت است که بنده مؤمن که کمر انقیاد بر
میان دارد و همه سرای معاصی بر جانب اساس دنیوی بلا زود در میکشی و آن سلیم طالع را بهر نوع
بلا میکشی و کافر طاغی که آب روی اهل ایمان میریزد خاک عصیان بر فرق روزگار خود میریزد
دنیا بروی فراخ میکنی و هیچ بلا در ریاض عیش او میکنی از جناب حضرت خطاب رسید که آری
عطایی عطایی ماست و بلا بلای ما و هر یکی را نزاهت و قدوسی جناب عظمت ما ثابت اند
دنیا و فانیه را که بنده مؤمن بسبب گناهان او در میکشم و نفس اماره او را نیز هر بلا میکشم
تا آن جمله کفارت گناهان او بود و بر بساط قرب در میان اولیاء حضرت ما بر رود و مشاع دنیوی که
بر کافر طاغی بسبب حسنات او فراخ می گردانیم و او را روز چند در مراتع بهیمی بی مزاحمت
بلا می مانیم تا در دنیا جزای حسنات خود می چشد و در عقبی بکمال عذاب ابدی میکشد
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان والیقین
الایمان کله عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد رسول علیه السلام فرمود
که صبر نیمه ایمانست و یقین همگی ایمانست و حصول معرفت این دو چیز که
نیمه ایمانست موقوفست بتمهید مقدمه و آن آنست که بداند
که بعضی اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند
و بدان تصدیق خواهند باصول دین و بعضی اطلاق کنند

ومراد ایشان اعمال صالحه بود که نتایج آن تصدیقاتست وبعضی از
علما از اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق وعمل خواهند واین مرتبه اعتبار
اطلاق اسم ایمان رایج است وحقیقت ایمان مراتب این جمله
شامل واز شمول احکام اوست که رسول علیه السلام فرمود که الایمان بضع
و دیگر نیف وسبعون شعبة ومعرفت آنکه صبر نیمهٔ ایمانست
باعتبار سیوم حاصل شود واز اطلاق شطر جمع مفهوم گردد وچون جمهور اصحاب
حدیث واهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند وبدان جمیع تصدیقات
واعمال خواهند پس ایمان را دو رکن باشد یکی یقین ودوم صبر ومراد از
یقین معارف قطعیست که بنده را بهدایت هادی مطلق
عز شانه حاصل میگردد باصول دین ومراد از صبر عمل است بمقتضای
معارف یقینی معرفت شده است بدانکه معصیت مضرست وطاعت
نافع وترک معاصی ومواظبت طاعات ممکن نگردد مگر بصبر پس
بدین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر ومن
اعطی حظه منهما لم یبال ما فاته من قیام اللیل وصیام
النهار رسول علیه السلام فرمود که کمترین چیزی که در قسمت
ابد وقدم از خزان کرم بعثت قسام نعم بشما داده شده است

جواهر انوار یقین و لالی اسرار صبر بست و هر بختیار که او را از این دو نعمت حظی وافر داده شد
جمال حال او را از قوت مکاید قیام شب و مجاهده صیام روز هیچ نقصان نیست قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصایب
این جهانی و تجرع مرادات حوادث امور فانی گنجی از گنجهای درجات جنانی است
عن ابن عباس رضی الله عنهما قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الانصار فقال
اتؤمنون انتم فسکتوا فقال عمر نعم یا رسول الله قال وما علامة ایمانکم فقالوا
نشکر علی الرخاء ونصبر علی البلاء ونرضی بالقضاء قال انتم مؤمنون
ورب الکعبة عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام
روزی بمجلس انصار در امد گفت شما مومنان هستید همه خاموش شدند عمر گفت بلی ای پیغمبر
خدای رسول علیه السلام فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست گفتند بر انعام و افضال
حضرت صمدیت شکر میگوییم و در حالت درد و بلا بمفتاح صبر فتح باب فرج میجوییم و در ظهور
اثار قضا راه رضا را باقدام وفا میپوییم رسول علیه السلام فرمود که بخدای رب کعبه که شما
مومنانید زیرا که این معانی صفات مومنانست و هر که بدین صفات متصف گشت
از عذاب اخروی در امانست وعن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لو کان الصبر من الرجال لکان کریما عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جمله مردان بودی در اخلاق جوانمردان در خلوت
جمال او بنمودی و از افعال و اقوال او کسی لفظ نامرضی نشنودی زیرا که نشر عطا صفت کرام

درکرست

وترک صبر اذی ت خیار انام ست وعن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن رعایته کتب الله له ثلث مایة
درجة ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض صاحب مناصبت ومناقب علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرکه صبر کند بر مصیبت دنیوی تا آنرا بعدم
شکایت و حسن رعایت بگذارند حق جل وعلی او را سه درجه از درجات عالیات و غرفات جنات
کرامت کرداند و میان هر درجه از درجات آنجهان چندان دوری بود که از زمین تا آسمان
عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظار الفرج بالصبر
عبادة ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که انتظار کشایش ابواب روح و رضوان
به کلید صبر و ایقان عبادة فریق اصفیا و رسم طریق اولیاست وعن انس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس مالک رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که محنت شکیبائی موروث دولت معتدائی ست
و شدت اندوه و حیرت منتج فتوح راحت ست وعن ابی ذر عفاری رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم دولت المومن فی الصبر ونصره فی کظم الغیط وعزه فی الاخذ
بالفضل ونوره فی الورع عما نهی عنه ابوذر عفاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که دولت مومن در شکیبائی و آهسته کاری و نصرت او در بردباری و عز او در نیکوکاری
و نور او در پرهیزکاری درروی ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود
تخلق باخلاقی انی انا صبور در خبر ست که حق جل وعلی وحی کرد بداود علیه السلام

که ای داود داکر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیده ما متصف کردان و سر خود را بتزیب
مکارم اخلاق متجلی ساز در صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما ما انکه بهمه اشیای قادریم
در جمیع امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع
حاصل شود نقلی و عقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را این مقدار
که ذکر کرده شد کافیست چه ذکر تمام انچه در فضیلت این مقام وارد ست قطویلی
دارد از شرف و فضیلت این مقام یکیست که حق جل و علا هفتاد چند موضع در قرآن
ذکر این مقام شریف کرده ست و اکثر خیرات و اعلی درجات عالیات را بوجود آن
اضافت فرموده اما نوع دویم که معرفه نظریست حصول آن ممکن نیست الا بفهم
حقیقت آن زیرا که معرفت فصل و رتبت آن علم ست بصفت و حقیقت
و معرفت صفت موقوفست بمعرفت موصوف چون این مقدمه معلوم شد بدانکه صبر مقامیست
از مقامات دین است و مجموع مقامات دین از علم و حال و علم منتظم میگردد علم بمثابت
اصول اشجار است و حال بمثابت اغصان و عمل بمثابت اثمار همچنین تحصیل صبر
میسر نشود بمعرفه سابق که آن علم ست بمضرت شهوات و متابعت هوا در مال
و حال قایم که عبادت ازان صبر ست و آن نصرت باطن ست از شهوات
مضاره در استقبال و عمل آن ثمره حال ست بمقتضای علم و حال و معرفت
این معنی موقوفست بحصول معرفت خلقت و اضاف علویات و سفلیات
و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملاء اعلی که ملائکه کرام اند

اعضای انسان
جمع اعضای

مقصود نیست

متصور نیست و همچنین از بهایم و انعام الا ملائکه از آنکه عقول مجرّده اند و از الواث
شهوات نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهره و منزه و دوام شوق و ابتهاج بدرجهٔ
قرب الحضرت قوت ایشان است و در ذوات ایشان ظلمات قوای طبیعی
و کدورات آثار جسمانی نیست تا بمقتضای مضادت منازعت ظاهر گردد بقوت صبر
بمقاومت و مصادمت حاجت افتد و الا بهایم بجهت نقصان درجه که بهیچ از انوار عقلی
بهره نیافته‌اند و از شهوات محض مفطور گشته و باعث این صفت بر حرکت
و سکون جز شهوت نه و در نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد
تا ثبات آن مانع را در مقابلهٔ مقتضات شهواتی صبر نامند و الا نوع انسانی
چون مجموعهٔ علویات و سفلیات است اگرچه در اول النشأة چون بهیمه ناقص است
چه در وجز شهوت غذای نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوة جاه و در
آوان لعب در وظاهر میشود پس شهوة زینت پس شهوة نکاح پس شهوت
مال پس شهوة جاه و در اوان صبی ازین معانی صبر نتواند کرد زیرا که صبر عبارتست
از ثبات حقیقی منازع در مقابل منازعی دیگر و وقوع حرب و قتال است مضاده
مقتضات و اختلاف مطالبات و در کودک جز چند نفس و هوا نیست
منازعت با چه کند پس کمال حکمت ربانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سر حد
کمال مرکب جسمانیست نوع انسان را بتصرف و تقویت دو ملک از ملائکه کرام مشرف
گرداند و بظهور آثار تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز شود و ملک اول

بادی دویم مقوی والنان بمعاونت این دو ملک بدو صفت موصوف
میگردد اول هدایت دویم قدرت بصفت هدایت معرفت حضرت الهیست و معرفت
رسل و معرفت مصالحی که متعلق است بعواقب بتعریف ملک هادی حاصل میکند
و بدین مقدار از بهایم ممیز میگردد چه بهیمه را هدایت بمصلحت عواقب نیست
ملکه همگی همت او بمقتضاء شهوت خالی و تحصیل لذت وقتی مصروفست
وادمی بقوت نور هدایت مضرت مالی را در شهوات حالی مشاهده میکند اما
این نور در دفع مضار شهوانی کافی نیست تا بمعاونت ملک مقوی قدرت با هدایت
منتظم نگردد نه بینی که همه بیمار را علم و هدایت بنزول مرض هست لکن چون قدرت
بر دفع آن ندارد در قبضهٔ قهر مرض اسیر است و از دفع تاثیرات آن عاجز و چون
بمعاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منتظم گشت طالب صادق در میدان
مجاهده و شکست حمیت بر روی شهوات تواند نهاد و باهتدا و تائید این دو ملک عدو آن نفس
اماره را از خود دفع تواند کرد این دو ملک در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا
از ملکوت سفلی عزم آنها تطهیر لطیفهٔ روحانی و قصد اینها تعمیر هیکل جسمانی و این دو صف
از ملایکه دایم در مملکت بدن انسان در منازعت و محاربه اند گاه ملایکه علوی که جنود الله اند
بامداد حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور و گاه این صف سفلی که حزب
شیطان اند بسبب غلبات وساوس شیطانی و دواعی نفسانی غالب گردند و حزب الله
مغلوب و معرکه این جهاد دل است و مدد باعث روحانی از ملایکه سماویست

که نام

که ناصر دین اند و مدد باعث نفسانی از مرده اراضی که شیاطین اند و جر عبارت از ثبات
باعث دینی در مقابله باعث شهوانی که اگر این باعث ثابت گشته تا دواعی شهوانی که بواعث
نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند و در قمع اعداء دین کوشش نماید و در نصرت حضرت الله سعی کرده باشد
و بزمره صابران صادق و مبارزان سابق ملحق گردد و اگر تهاون و کسالت و بد دلی
داب خود سازد و از مجاهده دواعی نفس و هوا تقاعد ورزد و الله و پرشده مجاهده اعداء حق
صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گشته و این دو ملک ابر هر شخص از اشخاص نوع انسان
در هر فعل و ترک که بسبب استعانه و استمداد از جانبین صادر میشود شاهد آند و جمیع افعال
و اقوال ایشان را بر صحایف نفوس روحانی ثبت میکنند و این صحایف را دو بار نشر خواهند کرد یکی در
قیامت صغری که موت بدن است دوم در قیامت کبری که جمیع الم است و انکه
حق جل و علا در قران میفرماید و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین
نزد اهل کشف و تحقیق اشارة بدین دو ملک است که ادمی بهدایت یکی راه بتحصیل
سعادت ابدی میبرد و به تقویت یکی دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت سرمدی
میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادت اخروی که بهر یک
نعمتی از نعمتهاء دین است در محل استحقاق که آن موافق اتمام حکمت است شکر خوانند و از جهت
اثبات باعث حقانی در منازعت و مداخلت باعث شیطانی ضمیر نامند و نزد این طایفه صبر
و شکر از اسامی یک مقام است که بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد
چون این مسله مفهوم گشت بدانکه اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف

کرده اند فضیل و حسن بصری و سفیان ثوری و شیخ جنید با جمعی یا اکثر از
اکابر تابعین بر آنند که صبر افضل از شکر و اصحاب السرای با جمعی شکر را افضل
دانند و ابن عطا در اول حال برین قول بود و آخر بمذهب جنید رجوع کرد و بعضی
هر دو را اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند که حکم آن بحسب اختلاف احوال
مختلف میگردد و هر طایفه بر صحت مذهب خود دلایل گفته اند و آن جمله از تفریح
کشف حق قاصرست و کشف غطا از حقیقت آن بشرح دو اصل موقوفست
اصل اول بیان این مقام بر سبیل تساهل و آن آنست که اجرای معانی بر ظواهر
آیات و اخبار کنند و تحقیق و تدقیق نکوشند و این طریق لایق احوال وعظ
و تذکیرست که در مخاطبه عام حال ایشانست پس بر قدر عقول ایشان سخن
گفتن بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه
احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصلاح حال ایشانست
پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه مادر مشفق اول طفل
رضیع را از مقاربة انواع ماکولات و تناول اصناف طیبات وقایه
میکند بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبیعی همچنین بر علما واجبست
که در مخاطبه عوام سخن بر قدر افهام و عقول ایشان گویند و ازین جا بود
که رسول علیه السلام افضل الصلوة میفرمود که نحن معاشر الانبیاء امرنا
ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از احکام ظواهر شرعی

تجاوز

تجاوز نمیتوان کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبر است و اکثر احادیثی که در
فضیلت صبر وارد است با خبار فضیلت شکر نسبت دهند انچه در فضیلت صبر
وارد است بیشتر بود بلکه در بعضی الفاظ صریح وارد است که انجمله دالست بر رجحان
فضیلت صبر روایتیست که حضرت رسالت علیه افضل الصلوة فرمود که یوتی
یوم القیمة با شکر اهل الارض فیجزیه الله تعالی جزاء الشاکرین
و یوتی باصبر اهل الارض فیقال له اترضی ان نجزیک کما جزینا
هذا الشاکر فیقول نعم یارب فیقول الله تعالی لا انعمت علیه فشکر
وابتلیتک فصبرت لاضعفن لک الاجر علیهم فیعطی اضعاف
جزاء الشاکرین فرمود که حاضر گردانیده شود روز جزا شاکرترین روی زمین را پس حق
جل وعلا او را جزای شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند
پس خطاب لطف از حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف کند که ای
بنده از خوان کرم ما تشریف نوالی چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد
آن ضعیف بر آید که الهی این حقیر مقدار را چه مجال آنکه او را بدین درگاه قدری باشد
و افعال مشوب این معیوب چه لایق آنکه خود او را مستحق اجری شناسد ارام جانم
یاد تو من فارغ از شادی و غم هرچه از تو خوش بود خواهی عطا خواهی الم خطاب
الطاف حضرت ربانی جابر کسر آن چاره کرد که بلی ما نهال عیش او
را با نعمت پروردیم و عصمت و عنایت را قرین حال او کردیم تو پیوسته در دنیا زهر بلا

بجای شربت عطا نوشیدی و اثار جفا را بلباس رضا و وفا پوشیدی سحن
روزکار محبت از بیش و بیش مکشیدی و تلخی دل هر کس و ناکس بلی چشیدی
امروز او زانست که جمال حال ترا جهانیان عرضه دهیم و اضعاف جزای
شاکران در دامن همت تو نهیم لوای عزیز در میان عالمیان بلند کردانیم و وفای
صبر ترا ابد ربای عطا بیکران رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب.

الخبر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ابواب الجنة کلها مصراعات
الا باب الصبر فانها مصراع واحد واول من یدخله اهل البلاء امامهم
ایوب علیه السلام فرمود که جمله درهای بهشت دو طبقه ست مکر در صبر که آن
یک طبقه ست اول کسی که ازان در آید اهل بلا باشند و پیشترو ایشان
ایوب پیغمبر بود علیه السلام و هرچه در باب فضیلت فقیر وارد ست الجمله
دلیل ست بر فضیلت صبر بر شکر زیرا چه چنانچه شکر متعلق نعم غناست
همچنین صبر متعلق فقیر و بلاست اصل دویم بیان این مقام بر قاعده اهل علم
و نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف الصباح ای عزیز بدانکه موازنه
میان دو امر مبهم ممکن نکردد مکر بافراد احاد آن و موازنه هر جزوی با جزای دیکری
تا رجحان یکی بر دیکری ظاهر شود و علوم و اعمال و احوال احاد مقامات دین اند
و همچنین انتظام مقام صبر و شکر از جمله این حقایق ست و چون احاد حقایق مقام
صبر را با احاد مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع احوال کاه متساوی

بوده کاه

بود کاه متفاوت مثلا احاد حقایق علوم متفاوتست و ارفع اشرف آن
معرفت حضرت ربوبیت ست که غایت سعادت انسانی و نهایت نعیم
روحانی ست و باقی علوم آلات و ادوات تحصیل این علم شریفست و بعضی از علوم
بواسطه بدین علم واصل میکردد چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بوسایط بسیار و هر علم
که وسایط میان او و این علم شریف کمتر آن علم بشرف از دیگری
نزدیکتر و احکام و احوال و اعمال هم چنین میدان چه حال عبارتست از ورود
حقیقی معنوی که آن روی دل را از اد ناس و شوایب امور دنیا و او ساخ
شواغل حضور خلق منظهر و مصفی کرداند و اینه دل را مستعد قبول تجلیات ربانی
و قابل فیض و ارادات روحانی گرداند چنانکه حداد را در صنعت اینه و تصقیل
بچند نوع عمل حاجتست از تکسیر و تحلیل و تصریب و تقدیر و تنزویر و تصفیح
تصقیل و هر عملی که بتفصیل نزدیکتر ان عمل از دیگری شریفتر تاثیرات
احوال دل را همچنین میدان و هر حال که بتصفیه دل نزدیکتر از حالتی دیگر
شریفتر اما اعمال را در تاکید تقلیب صفات دل اثری عظیم ست و تاثیر
ان از دو حال خالی نبود تا قوة تاثیر ان موجب ظلمت دل اسود او قلب که تا بسبب آن
بر خارف دنیا مایل شود و از لذت انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا معصیت خوانند
یا خود عملی بود که تاثیر ان دل را از شوایب علایق مصفی و مزکی گرداند و فیوم و موانع را
از حجاب همت او بکسلاند و تهیه اسباب صفا اینه دل را محل کشف رساند

وازطاعت نامند و تاثیرات طاعات و معاصی را در تنویر و تکدیر آیینهٔ
دل درجات متفاوتست بحسب اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون
بدانکه هرگاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابل کنند گاه رجحان یکی بر دیگری
ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقتی واحده مثلا صابر
گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و این محل اقتضای اتحاد صبر و شکر کند زیراکه صبر بر
طاعت عین شکر طاعتست پس این دو صفت متلازمان طاعت باشند واز
اسامی یک مسمی باعتبار مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت حق ست بر آنچه آن
مقصود ست در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خیر در مقابله باعث
شر پس این دو اسم دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد تفصیل
شیی بر نفس همان شیی محالست و اینکه شنیدی وجه مساواتست بر سبیل ایجاز
اما وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت صحت صبر اعمی آنست که اظهار شکوه
نکند و بمقتضای حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی معاصی رخصت بجوید و شکر بصیر
بر نعمت بینائی در طاعت استعمال کند و این هر دو بی صبر ممکن نگردد و این حکم مداخل است که صبر در حقیقت
شکر داخل بود و هر دو یک حقیقت گشتند الا چون بصیر جانب این دو شکر را مرعی داشت و بعد از آن
شکرانه بینائی را نظر خود را بر عجایب صنع صانع کاینات جلت عظمته گماشت
واز مطالعه اسرار سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق نصیب وافر یافت و بوسیله این شهود

بدولت

بدولت قرب رسید و جواذب خورشید عنایت شبنم وجود او را بحر وحدت کشید بی شک
این شکر بدرجات بسیار افضل از صبر اعمی واگرنه این معنی بودی درجات اسحاق
و شعیب فوق درجات ابراهیم و موسی علیه السلام بودی و ازینجا لازم آیدی
که کمال انسانی در سلب مجموع اطراف اوست و این محالست زیرا که
هر عضوی از اعضاء انسانی آلتی از آلات اکتساب سعادت الجهانین است
این وجه رجحان شکرست بر صبر اما وجه رجحان صبر بر شکر چنانچه غنی شاکر
که نعمت مال را معاون معصیت نکرداند و بدان مقدار که توفیق می باید در وجوه
خیرات صرف میکند و باقی در وجود اسباب تنعم و مناجات صرف میکند
با فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر فاضلتر و صبر درین محل
افضل از شکر زیرا که فقیر در شدة فقر و کسر نفس و تجرع مرارات ناکامی بحسن رضا
استقبال درد و بلا میکند و این معنی بقوة تمام محتاجست الا غنی از ارتکاب
مناهی اجتناب میکند چون عنان نفس در میدان شهوات گذاشته است
و مال را الجهة حصول مرادات مهیا داشته بسبب سعت مناجات
از وقوع محرمات مستغنی است و اگرچه حال این غنی هم از قوتی در صبر از حرام خالی
نیست الا آن قوة که صبر درویش صابر را از آن صادر میگردد در تنویر دل و قوة
ایمان بنور ایقان اتم و اعلاست و هر صفت که تاثیر آن در تقویت
ایمان اکمل آن صفت لامحال افضل و چون حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم شود

که هر قولی را از اقوال ارباب کمال وجهی صحیح هست الا در بعضی احوال ای عزیز چون این
وجوه تفاوت درجات و اختلاف احوال ما فضل و مفضولی صبر و شکر را فهم کردی اکنون
بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از آن صبر است در مقاومت و منازعت هوا بحسب
قوت و ضعف غالبیه و مغلوبیه سه حالت است حال اول آنکه باعث هوا را مغلوب و مقهور کرداند
چنانکه باعث هوا را دیگر قوت مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب
شیاطین که اعدای حق اند منصور گشته و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاک گردانده و این فتح بی دوام
صبر میسر نگردد و از اینجا گفته اند که من صبر ظفر و این فتح خیبر مبارزان معرکه ولایت و مخصوصان
بارگاه عنایت را از مقربان و صدیقان دست دهد طایفه که همه عمر ملازمت کوی
استقامت کردند تا بخلعت کرامت و بشارت سلامت از خوف و حزن و اندوه
و ندامت مخصوص گشتند و حضرت صمدیت عز شانه از منقبت احوال این بزرگواران دین
و سلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون و وجود این قوم شریف در میان خلایق
عزیز و کم یاب است و در هر عصر و زمانی چند کس معدود از این کاملان بیش نباشند
و این نیز که باشند غافلان تیره روزگار قدر ایشان نشناسند
بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان هراسند آثار وفای این کاملان ناقصان را
تیغ جفا نماید از تحمل جفای ایشان طالبان صادق را روح و صفا افزاید

آتش غیرت ایشان مس نفوس جامدان کوی ارادت را در بوتهٔ ریاضت
بگدازد و دست همت ایشان بضاعت حقیر مستعدان را اکسیر سعادت
سازد و انوار هدایت آن هادیان تا هیان تیه نقصان را بذروهٔ
کمال رساند آثار عنایت آن واصلان تشنگان بادیهٔ
فراق را غرق زلال وصال گرداند نظم زین خرابی گر تو خواهی که آبادی شوی
جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی ** در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور ** کز دل پر نور او
ناگاه دلشادی شوی ** در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم ** ورنه اندر راه
ایشان چون کاه بربادی شوی ** حالت اول آنست که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث
دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول
گردد عنان نفس را در قبضهٔ شیاطین نهند و بواعث شر که اعداء حق اند
بر شهر دین مستولی شوند و بواعث که حزب الله اند از جهاد اعدای حق نومید گردند و این
حال اکثر خلق الله است الا ما شاء الله و این قوم غافلان تیه جهالت و جاهلان
بیداء غفلت اند که عقول مشوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفس معیوب
ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته مجایل شهوات نفسانی
خانهٔ دین ایشان برانداخته و غوایل لذات جسمانی آن مدبران را در مهاوی
حرمان انداخته بفریب نفس اماره سعادت برگشته و بعشوهٔ شیطان
لعین در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق دین عقول مدنس ایشان را خبری و نه از رواج

شرعی در نفوس مکدر ایشان اثری و از جهت عدم قابلیت این قوم حق جل و علا از
صحبت و نصیحت ایشان منع فرموده که فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا
ذلک مبلغهم من العلم نشان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار آنست که بجهت
قضای شهوات همه عمر عقول منکس خود را در استنباط حیل استعمال کنند و بگویند
که خدای کریمست و از کرم آنچه بضمان و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها مقدر کرده است
بی سعی و حیل ما خواهد رسید چون ناصحی ایشان را بوعظ و اندرز از اکتساب سعادات اخروی ترغیب کنند
گویند خدای کریمست و رحیم و این مدبران تیره روزگار باعث حقانی را مسخر دواعی شیطانی کرده اند و
عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم کسی است که مومنان را اسیر کافری کند
بلکه این مدبر ظالمست که بخیانت و جور قصد اعزاز اولاد ولی نعمت خود کرده است و باعدای
و تسلیم روا داشته چه نفس و هوا دشمن ترین خلق اند بحضرت صمدیت و عقل عزیزترین
موجودات

برروی زمین گر سگ نفس تو بفرمان گشت — پس تو بیقین دان که بهشت آن گشت
دشمن تست این سگ و از سگ بتر عشوه دشمن تو ازین
پس مخر از جرس صبر را و غریو — بنده دین باش نه مزدور دیو — سر از هوا تافتن
از سروریست — ترک هوا قوت پیغمبریست

آنکه که این منازعت و مدافعت
هرگز از باطن منقطع نگردد گاه هوا غالب گردد باعث دینی مغلوب گاه باعث حقانی
و بتایید ربانی غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان
سالکان سلوک اند که پیوسته با شیطان و نفس و هوا که

اعدای

که اعدای دین اند جهاد میکنند بقوت ظفر کلی دارند نفس شهر بدن را
با اعدای دین میگذارند و حق جل و علا در قرآن از حال این قوم خبر میدهد
که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم فرمود که طایفه دیگر از
اهل سعادت متوسطان راه ارادت که در میدان مجاهدت
با دواعی نفس و هوای او آویختند و در ظهورات صفات نفسانی و آثار
پرورات حقانی می آمیختند و تریاق طاعات با سموم سیئات
می آمیختند هر آینه سوابق جناب تواب ایشانرا مستحق غفران
گردانید و عنایت حضرت وهابی آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت
و رضوان رسانید این قوم را در حالت غلبه باعث دینی بحسب قوت
و ضعف دو حالت است حالت اول آنکه در وقت ظفر باعث دین
بر دواعی هوا جمیع مناهی را مقهور و منهدم گردانند و مجموع ادناس
آثام را از جامه وجود بصابون انابت بشویند باز چون نفس بسبب غفلت
بحال خود عود کند ابتلا در پیوندد حالت دوم آنکه در وقت نصرت
باعث دین هر چند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند کرد
و از ترک بعضی عاجز گردد چنانکه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر نمی تواند
یا ترک دروغ می تواند کرد اما ترک غیبت نمیتواند کرد و تفاوت

درجات صابران بحسب تفاوت قوة وضعف صبر است بر افعال و احوال ازآنکه
آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی بر دو قسم است
طاعت و معصیت و طاعت هم بر دو قسم است فرض و نفل و معصیت هم
بر دو قسم است محظور و مکروه پس صبر بر اتمام فرایض از طاعات فرض افضل بود و
همچنین از محظورات معاصی صبر بر اتمام نوافل از طاعات نفل بود و از مکروهات
مندوب و صبر بر اذای که بجهة مکروه بدو میرسد مکروه بود و بر اذای که بجهة
محظور بدو میرسد محظور پس اقسام صبر پنج است فرض و نفل و مندوب و
مکروه و محظور سه قسم اول از آن صبر محمود و بر دو قسم آخر از صبر مذموم و چنانکه
مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی نیست در حالت معصیت هم از صبر
مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت سه حالت و در هر سه حالت بصبر
محتاجست حالت اول پیش از عمل و درین حال بنده بصبر محتاج است و در تصحیح
نیت و اخلاص و صبر از دخول شوایب ریا و عقد عزم بر اخلاص و این
صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علمای راسخ که بر حقیقت نیت و اخلاص و آفات
ریا و مکاید نفس اطلاع یافته اند مشکل ترین انواع صبر است و ازینجا بود که رسول
علیه السلام صحت جمیع اعمال را بصحت نیت منوط گردانیده است و فرموده که
انما الاعمال بالنیات ولکل امرئ ما نوی یعنی بدرستی که اساس
اعمال و روح آن نیاتست و هر کسی را از ثمره اعمال بر قدر صدق نیت و اخلاص صحت
عزیمت او بهره خواهد بود والکه حق جل و علا در قران فرمود کلا الا الذین

صبروا و عملوا الصالحات صبر را که بر عمل صالح تقدیم فرمود اشارتست
بر صحت این حال حالت دویم عملست و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست
بر محافظت این ارکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل
و المحسن صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ و درین معانی عامل
در ملازمت صبر بقوة تمام محتاجست و اشارت نعم اجر العاملین
الذین صبروا بشارت صابرانست و درینحال یعنی اینچنین جزائی
که پسندیده حضرت ماست از آن عاملانست که بر محافظت آداب مواضبت
شرایط و عمل صبر کردن تا اتمام آن را از ینجهة رسول علیه السلام فرمود که استتمام
المعروف خیر من ابتدایه یعنی با تمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن
حالت سیوم بعد از فراغست از عمل و درینحال عامل بصبر تمام محتاجست از آفت
عجب بسبب بزرگ داشتن آن عمل و احتیاط آن عمل با ظهار آن بدواعی ریا و سمعه
و محافظت نفس از افشاء آن چه اظهار طاعات محبط اجور و موجب ویل
و ثبورست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایتست ان الله تعالی یقول
للعباد یوم القیمة الم تکونوا تبدؤن بالسلام الم تکونوا تقضی لکم
الحوایج لا اجر لکم الیوم قد استوفیتم اجورکم فرمود که حق جل
و علا در روز قیامت خطاب فرمود بعابدان مرائی که شما کسانی بودید که در دنیا لحال
طاعات با رام دام اعراض و وسیله اعواض میکردید و بدان سبب از خلق

توقع سلام وغنا میدا شنید و حاجات شما بدان قضا نشد الا جز عبادت خود را در
دنیا گرفت شد امروز شمارا هیچ نصیب نیست قسم دوم از افعال بنده که معاصی است
واحتیاج بنده بصبر از ین نوع پوشیده نیست و از تتبع مقتضیات معاصی صبر کردن در بدایت وقت
بواعث هوا اثبات نمودن شیوهٔ کاملان اتقیا و جهاد محققان اولیا است
چنانکه رسول علیه السلام فرمود که المهاجر من هجر السوء والمجاهد من
جاهد هواه یعنی مهاجر آنست که از اقوال و افعال ناشایست و نابایست
مهجور شود و مجاهد آنکه سر او و نصرت باعث دین و قمع جنود شیاطین مسرور بود
و این نوع صبر از اقسام فرض است و صبر از معصیتی که آن بعادت مالوف گشته است
از مشکلترین انواع صبر است چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است چون شهوة
قرین این نوع معصیت گردد لشکر شیطان از ین دو جانب قوی گردد باعث
دین که حزب الله است از قمع آن عاجز آید و اگر اسباب آن معصیت معتاد که مقارن
شهوت است مهیا بود و یا در استعمال آن برنفس مؤنتی نبود چون غیبت و دروغ و نمیمه
ومراد شاصبر از ین معاصی جز صدیقان نتوانند کرد و اشد انواع این معاصی
غیبت است زیرا که اهل غفلت را از آن دو حظ است یکی نفی غیر دوم اثبات
خود و اجتماع این دو حظ بسبب تیسر حرکت زبان میشود بر غیبت و بتدریج عادت
میگردد تا بحدی که صبر از آن متعذر شود و استقباح و استنکار آن از دلهای اهل
محو گردد بسبب عموم انس بدان و کثرت تکرار آن تا در محافل قرا و مجالس فقها

روزگار

روزگار را اگر شخصی جامه ابریشم بوشد هم استبعاد کنند و اکثر اوقات زینت مجلس
ایشان غیبت و نمیمه بود و آنرا کاره نباشند و انکار نکنند با آنکه رسول علیه السلام
میفرماید که الغیبت اشد من الزنا و هر که در محافظت و مجاورت زبان
خود را از غیبت و دروغ نگاه نتواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد عزلت
و انزوا در روی واجب بود چه صبر بر وحشت عزلت آسان تر از صبر بر آتش دوزخ
و حرکت خواطر باختیار وساوس و افکار فاسده و تصورات باطله و آمال
کاذبه بر نفس آسان تر از حرکت زبان و این آفت بعزلت منقطع نگردد
بلکه زیاده شود و صبر از آن ممکن نگردد مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین
بر دل مستولی گردد که مانع او شود از آن با جاذبه از جذبات عنایت و خاطفه از
خطفات هدایت او را در بحر حیرت و سمان غرق گردانند و او را از استغراق
آنحال پروای هیچ نماند و صبر ازین جمله فرض است اما صبر محظور که بر اذای محظور بود چنانکه
کسی قصد حرام و خیانت میکند و او بران صبر میکند یا کسی ضعیفی را میکند و او میتواند
که منع کند و نمیکند و بر ظلم و فعل آنکس صبر میکند و این صبر حرام است و صابر
بر این معنی عاصی است زیرا که بر این کس واجبست که بر منازعت مخالف شرع صبر
نکند و چون محک صابر در صبر بهمه حال شرعی بود و صبر در هر حال نصف ایمان بود
ای عزیز بدانکه هر چه در حیوات ضروری با آدمی میرسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب
نفس او است یا مکروه آدمی در هر حال از صبر مستغنی نیست قسم اول

آنچه مرغوب نفس است چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب
و ادی در هر از این بصر محاجست و خاصیت آدمی آنست که از اسس سال
عنان نفس در مراتع شهوات و رکوب خاطر با نواع راحات و طلب رخصت
در مباحات و انهاک در اقسام لذات غالباً نفس انسان از تمرد و عصیان بطر و
طغیان کند که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و بعضی از اهل معرفت گفته اند
که بر بلا هر مومن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبه صدیقانست و چون
ملک عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه بر هر دیار را با مارت مشغول کنند میگفتند
ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا و ابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر
یعنی مبتلا گشتیم ببلاء فقر و فاقه و بر آن محنتها صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شادی
و نعمت و بر آن صبر نتوانستیم کرد و از اینجا بود که حق جل و علا مومنان را از آفات اموال
و فرزند حذر فرمود که لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی
مبادا که مشغول گرداند شما را مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری که
آن مفتاح ابواب سعادت و مصباح راه درجاتست چون اکثر خلق بدین
آفت مبتلا گشته اند سابقه عنایت ایشان را فرمود که الهیکم
التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مشغول گردانید شما را کثرت مال و
حرص بر آن از یاد حضرت تا آنگه یکبار گور رسید آنگاه بیدار میشوید و این
بیداری پس از آن بایستی تا راه بری راه سعادت را شناسی پس در حقیقت خرد

ملخص و مزاج محمد سرایش

کی د

کسی را شاید گفت که لعب و لهو دنیای فانیه او را چون کودکان نیازد و نعمت رخا
و کامرانی او را سرمایه عصیان نسازد و بغوایل راحت و شادمانی خود را در مهالک تیه
طغیان نیندازد و در حالت عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند
و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بر زخارف دنیا فریفته نشود و بالذات فانیه
انس نگیرد و یقین داند که هرچه در دست اوست از متاع دنیوی آنهمه
عاریتست عنقریب موکلان قضا دست تصرف او از آن عاریت
خواهند برید و بعد از استرداد آن با عذاب حسرت مفارقت آن خواهد
کشید و بقطع تعلق آن بدولت ابدی خواهد رسید و شربت بشارت این
سعادت کسی چشید که پیوسته بار اثقال حقوق آنحضرت در زمان باتفاق کشید
و در تن با خلق بارفاق و در زبان بصدق و نصیحت و در دل بفهم حقیقت
و بالجمله صبر بر نعمت بجهت آنکه بقدرت مقرونست مشکلترست از صبر بر محن
فاقه نه بینی که در حالت غیبت طعام صبر گرسنه آسان ترست از آنکه در حضور اطعمهٔ
طیبه و ازینجاست که ارباب قلوب گفته اند و من العصمة ان لا تقدر
یکی از اسباب عصمتست فصل دویم آنچه مکروه نفس است از حوادث امور
و آن دو قسم است قسم اول مرتبط است باختیار بنده چون طاعت و معاصی و
آن ذکر کرده شد قسم دویم مصایب و نوایب و این هم دو قسم است اول آنچه
ابتدای آن باختیار بنده نبوده اما بعد از وقوع در ازالت آن اختیار دارد

جون عفو از ظالم در حال قدرت بر انتقام موذی قسم دوم آنکه اول و آخر آن باختیار بنده

جون امراض و اوجاع و مصایب بنفس و جمیع مالی اما اول که هجوم آن باختیار نیست

اما در دفع آن مختار است جنانکه کسی در حق شخصی خیانتی کند نقص با مالی یا بفعل او را

ایذا رساند یا بسخن فحش او بر نجاند اینجا صبر مجنی علیه بترک مکافات گاه واجب بود

وگاه مستحب فضیلت اما واجب جنانکه جانی والد او بود یا استاد او بود یا مالک او بود

درین محل عفو واجب بود قسم دوم آنکه عفو فضیلت بود از مجنی علیه جون جانی در مرتبه

مساوی او باشد یا دون او بود بجهة این معنی حضرت حق جل عز در الجهة

تعلیم بندگان خطاب میفرماید که واصبر علی ما یقولون واهجرهم

هجرا جمیلا و اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوة یکبار مالی از غنیمت قسمت

میکرد یکی از اعراب برخاست و گفت این قسمتی است که رضای حق در ان

مرعی نیست رسول علیه السلام بشنود و از غضب رخساره مبارکش سرخ شد

و فرمود که رحمت خدای بر برادر من موسی باد که امت او او را بیش ازین

رنجانیدند و او بران صبر کرد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین میگفتند

ما کنا نعد ایمان الرجل ایمانا اذا لم یصبر علی

الاذی یعنی هر که بر ایذای خلق صبر نمیکرد ما ایمان او را ایمان نمی شمردیم

جون جبرئیل علیه السلام رسول را علیه السلام بر مکارم اخلاق

تحریض میکرد و رسول علیه السلام گفت صل من قطعک

واعط

واعط من حرمك واعف عن من ظلمك فرمود که اصول
مکارم اخلاق آنست که هر که از تو ببرد تو بدو بپیوندی و هر که ترا از چیزی خود محروم کرداند
تو او را بعطا شاد کردانی و هر که دست تظلم بتو رساند تو او را بنوال عفو رسانی و قسم دوم
از مصایب و نوایب که صبر در اول و آخر آن باختیار بنده است چون مرگ اولاد
و احباب و هلاک اموال و زوال صحت بهجوم آلام و استقام و سایر بلیات و صبر
برینجمله از اعلاء مقامات و رافع درجات است ابن عباس رضی الله عنه فرمود
که صبر در قرآن بر سه مرتبه است اول صبر بر ادای فرایض و این صبر را سیصد درجه است
دوم صبر از محارم و آنرا ششصد درجه است سیوم صبر بر صدمه اول از مصایب و این
صبر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است بر مراتب دیگر که
از فرایض است از آن جهت است که هر مومن بر ادای فرایض و اجتناب از محارم صبر
تواند کرد اما صبر بر اول سطوت ورود مصیبات جز بقوة تحمل اقویا و ارباب
یقین و محض تصرف اتقیا و اهل تمکین میسر نکردد و از ینجمله بود که
رسول علیه السلام در دعا فرمود که اللهم انی اسالك
من الیقین ما تهون به علی مصایب
الدنیا یعنی ای بار خدای من از حضرت تو یقینی میخواهم که
تو بقوت آن تعین مصیبتهای دنیی را بر من آسان کردانی
رسول علیه السلام فرمود که یقول الله تعالی اذا ابتلیت

عبدي ببلاء فصبر والم يشكني الى عواده ابدلته لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه فان ابرأته ابرأته ولا ذنب له وان توفيته فالى رحمتي فرمود

كه حق جل وعلا ميفرمايد چون حضرت خداوندي ما بندهٔ را ببلا مبتلا گردانيم پس آن بنده صبر كند وصبر را شعار حال خود سازد ونزد هر پرسندهٔ از ما شكايت نه آغازد وما گوشت معنوي بهتر از گوشت صوري در وي پوشانيم وخون روحاني بهتر از خون جسماني در باطن او روا گردانيم پس اگر او را شفا دهيم او روح غبار آثام را از دامن همت او بيفشانيم واگر قبض روح او كنيم او را بمنزل روح رضوان رسانيم ودر روز داود عليه السلام قال الهي ماجزاء الحزين الذي يصبر على المصائب ابتغاء مرضاتك قال جزاؤه ان البسه لباس الايمان فلا انزعه عنه ابدا

روايتست كه داود عليه السلام گفت الهي چيست جزاء آن غمزدهٔ مسكين كه با دل حزين وباطن پر سوز وآئين بر صدمات بلاي تو بر وفاي رضاي تو صبر ميكند حق جل وعلا فرمود كه جزاء آن بنده آنست كه دل سليم او را خلعت ايمان پوشانيم وعطاء اين نعمت بي نهايت هرگز از وي نستانيم اي عزيز

صبر بر مصايب سه درجه است درجهٔ اول آنكه اگر چه طبع صابر نفس مصايب را كاره باشد اما بشق چوب وضرب حد ودجزع

وصبالو

و مبالغه در سکوی یا اظهار آن نکند و در ملبس و مفرش و مطعم تغیر عادت
نکند و با ظهار علامات مصیبت خود را از دیگری ممیز نگرداند و چون این
امور را که در تحت اختیار او داخل است رعایت کرد وجود کراهیت که
داخل اختیار او نیست او را از درجه صابران ساقط نگرداند نقل صحیح است
که چون ابراهیم فرزند رسول علیه افضل الصلوة وفات کرد از دیدهای حضرت
رسول علیه السلام آب ریختن گرفت عبد الرحمن بن عوف را گفت اما نهیتنا
عن هذا قال ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من
عباده الرحماء عبد الرحمن گفت که تو ما را نهی کرده بودی ازین
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که این نشان رحمت از بندگان در نیابند
درجه دوم آنکه صابر تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت
که حق جل و علا در مقابله صبر بر مصیبات وعده فرموده است و محنت حقیر را با آن
نعمت خطیر نسبت ننهد چون تعلیق عیان بوجود عظم ثواب و اجر بی حساب
متیقن گردد بفقد نعمت جسمانی و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال آن
چنان است که شخصی حرزی بکسی میدهد در حال یا در استقبال جوهری بستاند با
قیمت و چون در حصول جوهر متیقن بود بی شک در دادن حرز راضی بود
و از دادن او هیچ کراهت بباطن او راه نیابد درجه سوم آنکه اقتباس از سطوع عنایت
ذره وجود بنده را بلمعه از لوامع اختصاص حظ و حاجت غیرت کسوه مجازی

از سر او برگذشت و طلاطم امواج غرقت شحات شهوات و قطرات ارادات
او را در دریای ارادت حق غرق گرداند و دلیل هدایت آینه محبت را در محاذات
عین بصیرت او بدارد تا او بعین در ان آینه مراد محبوب می بیند و از کدورت
مرادات نفسانی گوشه می گزیند و مراد محبوب را عین مراد خود میداند و بر صفحه
هر حادثه سر کل ما یفعل المحبوب محبوب میخواند و این نخشیمه تصدیقات دویم شیوه
زاهدان و اول رسم طالبان مطالب است را هیچ سلاحی در دفع اعدا دین چون مراقبه
اوقات و صبر بر محافظت طاعات نیست و مثال جریان وساوس شیطانی
و سیلان هواجس نفسانی در دل جنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی یعنی
که چون ظرف از آب پر شود هوا را در ان گنج نماند و بقدر آنکه از آب خالی میشود از
هوا پر میشود [illegible] همچنین هر دلی که مستغرق احکام معارف ربانیست
وساوس شیطانی را در ان مجال نیست و بقدر غفلت او از معارف دین محل
جولان شیاطین میگردد چنانکه حق جل و علا میفرماید و من یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فهو له قرین فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد ما بر دارد
و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد و جلال غره ما شیطانی بر وی گمارد تا او را در تیه
بعد به بند غفلت بسته میدارد و باران ادبار و شقاوت بر وی می بارد و از اینجا
بود که رسول علیه السلام افضل الصلوة فرمود که ان الله تعالی یبغض الشاب
الفارغ زیرا که دل شاب بواسطه فراغت از بواعث دین معبر شیاطین میگردد

و تصرف قرناء و شیاطین بآفت خذلان می‌پیوندد نقلست از حسین منصور
حلاج قدس سره پرسیدند در حالت صلب التصوف گفت هی نفسک ان
لم تشغلها شغلتک پس کما حالا که در صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذموم است
حذر کند و بر هر حرکتی که آن محمودست صبر کند و حرکت دو نوعست ظاهر و باطن و صبر
بر حرکت باطن اولی زیرا که آن چند طیارست و حرکت ظاهر چند سیار و این
صبر دایم است که جز بمفارقت روح انقطاع نپذیرد و هیچ طالبان کمال در هیچ
حالی از احوال از صبر مستغنی نیست اما احوال بواسطه احکام متعاقب از منه و آثار متفاوت از امکنه مختلف
میگردد و اسامی این صفت هم بحسب اختلاف حال برو اطلاق کرده میشود مثلا اگر
صبر بر مصایب ظاهر بود آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او درین محل عدول نکنند و اگر از
شهوة بطن و فرج بود آنرا عفت خوانند و اگر در حال احتمال بود از غرا آنرا ضبط
نفس خوانند و در مقابل آن بطرست و اگر در حال حرب و مقابله بود آنرا شجاعت خوانند
و در مقابل آن جبن است و اگر در حال فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند
و در مقابل آن تهتک است و اگر در حالت ظهور نائبه از نوایب روزگار باشد
آنرا سعت صدر خوانند و در مقابل آن ضجراست و اگر در اخفای کلام
بود آنرا کتمان خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر صبر از فضول
مال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر
بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل آن شره است و برین قیاس

چون عارف بنظر بصیرت تامل کند اکثر ابواب ایمانرا درین صفت بیابد و
ازین جهة بود که یکبار از رسول علیه السلام از ایمان پرسیدند گفت صبرست
زیراکه حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات ایمانرا شاملست و اکر آدمی از سیر
منازل راه سعادت باز ماند از آنست که بواسطه طیش نفس باستعجال
حظوظ جسمانی از استمداد این صفت غافل کشتند و علت ملازمت
ایشان علت مقاطعه کشت و ترکیب معجون علم معالجه این علت نداستند
و اقسام علل را بعد از تحقیق بمقام صبر مختلف میکردد و بسبب اختلاف
مواد آن علل معالجه مختلف میکردد مثلا کسی که او را شهوت جماع
غالبست و غلبه آن شهوة او را از صبر مواظبت طاعات مانع میشود
و بمعاصی میکشد این کس در تضعیف این شهوة و تقویت صبر بپنج
چیز محتاج است سه بجهة تضعیف شهوة و دو بجهة تقویت صبر اما
آنچه بتضعیف شهوة تعلق دارد اول آنکه در ماده قوة آن نظر کند
و آن اطعمه طیبه است که محرک شهوتست بدوام صوم و اقتصار
در وقت افطار بر ادنی و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند
دوم آنکه قطع اسباب تهیج آن کند در حال محرک
شهوة است اینی تهیج شهوت بصور مشتهیه که آن مطیه
شهوتست چه نظر محرک دلست و دل محرک شهوتست و علاج آن

دوام

دوام غفلت است و احتراز از مواقع بصر بر صور جمیله و ازینجهة بود که رسول علیه افضل
الصلوة فرمود که النظر سهم مسموم من سهام الشیاطین یعنی
نظر تیری زهرآلود است از تیرهای شیطان و این تیر را هیچ سپری نیست مگر محافظت
بولت و انفراد سیوم آنکه نفس را بچیزی اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است
تسلی دهد و این انفع انواع معالجات است در حق اکثر خلق و چه حال بیشتر از وجه
آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعات باز ماند و ماده شهوة منقطع
شود و بدین سبب رسول علیه السلام این علاج را بر دیگری تقدیم فرمود که
علیکم بالباه فمن لم یستطع فعلیه بالصوم باه در لغت
جماع را گویند و مراد از آن تزویج است یعنی بر شما باد که تزویج کنید و نفس خود را
از فساد باز دارید و اگر نمیتوانید روزه دارید پس معالجه اول چنانست که قطع
علف از بهیمه جموح برگیرد تا بسبب تضعیف توسنی وی شکسته شود و معالجه
دوم چنانکه پنهان داشتن جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن متهیج
نگردد و معالجه سیوم آنکه مشغول گردانیدن بعلف اندک آن مقدار
که بقوت آن تادیب صبر تواند کرد و اما تقویت باعث این بدو
نوع بود یکی بترغیب نفس در فواید عفت و تقوی و حسن عواقب
آن در دین و دنیا و آن بامعان نظر و کثرت تامل حاصل شود که تفکر
کند در اخبار و آثاری که در فضلت صبر و درجات صابران وارد شده است

و در مناقب و مآثر اکابر است تأمل کند از صلحا و اتقیا و خلفاء راشدین
روزی چند بر مواظبت طاعات و محن بلیات صبر کردند و بدان
سبب بپادشاهی ابدی و نعیم سرمدی رسیدند و وصف حالات
و آثار کمالات ایشان بسبب بقایت جهان و جهانیان و هوا بر آسمان
تیره روزگار بیندیشد که روزی چند بغوایل شیطانی و رذایل نفسانی فریفته
شدند و به نیل لذات و حصول اسباب شهوات مغرور گشتند آخر دست
اجل تیغ فنا خون آن خاکساران بریخت و تعویل بلا خاک حسرت و
شقاوة بر فرق آن مدبران بیخت عبرت جباری آن مخذولان را شربت
هوان و حرمان چشانید و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت جهان گردانید
چون طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند باعث دین در وی شک
قوی گردد آنکه باعث دین را که صبر است بتدریج بر مصارعت باعث
هوی معود گردانند و او را در حالت لذت شربت ظفر بچشانند چه کار
برکارهای سخت و ملازمت عادت بر تعرض امور هایل موکد
موکد قوت و شجاعت است و بدین سبب است که قوت حمالان
و فلاحان اضعاف قوة صلحا و فقها بود زیرا که قوة این طایفه
بسطول ممارست متالم نگشته است و این معانی منهاج علاج
علل موانع است از تصرفات انواع صبر بر حرکات

ظاهر اما حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جولان خواطر است فانت غیر
مدرک یا مستقبل غیر حاصل آن تصنیع زمان و تکدیر آینه جنان و آلت اکتساب
کمال بنده و جوهر دل اوست و بضاعت او عمر او و جوهر دل را خاصیتی است
که در نفی از انفاس عمر سری از اسرار آثار و افعال و صفات حضرت صمدیت
بوسیلت تامل و تفکر کسب میتواند کرد که آن مفتاح درهای دولتخانه ابد و سلطنت
سرمدی او گردد و چون این جواهر را بغبار خواطر نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدر
و مدنس گردانند و از اکتساب این سعادت محروم مانند غبنی بغایت و حرمانی بنهایت
بود و خلاص ازین آفت ممکن نگردد و بدوام الفواد و حبس نفس در محاسبه انفاس
و اوقات و مراقبه آثار نفحات و قطع علایق بغیر از اهل و فرزند و جاه و مال
و ترک معارف و اخوان و تجرد از صدق و اقران و اتر و ادر کوشه از اهل
زمان و اعتزال در زاویه از زوایای بیوت و اکتفا بقدر قوة و اهتمام
بذکر حی الذی لا یموت و بعد از غلبه دوام ذکر احتیاج افتد باستصحاب مجال
فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهده عجایب صنع و اسرار قدرت
حضرت خلاقی بر صفحات اکوان و اطلاع بر حقایق درجات ملایکه
و انس و جان و چون جمال این فتح روی نمود و در این سعادت
گشود بیمن آثار این معانی تخیلات نفسانی منقطع شود و جیش تسویلات
تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از مهبّت بوادی

کرم و زیدن کبری و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را
بتصاریف تجلیات انفاس رحمانی بینا کرده اند و حقایق لطف
قلبی تلویحا را واردات غیبی مزین کرده و صفای زلال
برد الیقین غلیان قدر هوا را به نشانده اند آثار ظلال سحاب سکینه نفس اماره را
مطمئنه گردانده و تنزلات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوت روحانی پوشانده
ظهور این حالات و بروز این سعادت بعد از حسن رعایت و توفیق عنایت است
و آن بنا بر حصول صید و غنیمت است که و فوز و قصور حصول آن بحسب مقادیر از زمانست
که سعی و کوشش بسیار بود و یافت اندک و بسا کس که بسهل سعی غنیمت
بسیار دست دهد چه ابواب خزاین ملکوتی جذبات جناب رحمانیست
و مفاتیح آن ابواب نفحات الطاف ربانی و حصول آن در اختیار بنده
نیست بلی این مقدار که اختیار بنده است که دل خود را بتصفیه و قطع تعلق
اشغل از امور دنیوی و مراقبه لحظات و محاسبه اوقات متعرض آن گرداند
و اگر چه هیچ روز هیچ ساعت از ورود جذبه از جذبات و هبوب نفحه
از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول آن از اسباب سماوی است
که کس را بر آن اطلاع نیست و جز تقویت رجا در استنزال امطار
مواهب در اوقات شریفه و حال اجتماع هم با محافظت شرائط
در وسع بنده نیست و چنانچه فوت انتظار امطار را در ایام ربیع

دعاگو [illegible]

وحال تراکم عموم آن نزدیک است همچنین اثر استغفار نفحات رحمت در اوقات
شریفه و اجتماع بهم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهت استدلال را مطالع
مکاشفات ملکوتیه و الطاف مسامرات حضرت جبروتیه از ان قوی تر
و نتایج آثار ان بیشتر است زیرا که مجاری جریان این حالات دل
طالب و مطلع اشراقات این سعادت روح راغب است که این هردو
ابواب خزاین معقولیت اما فعل شهوات از آن بسته است و طالب از ان
شدن آن ره گشته و تو بعلایق خود از ان محجوب شده و لشوخی شهوات
از ان دولت محروم مانده شعر میان آبجوئیه و آب میجوئی فراز
گنج و از فاقه در تنگ و بوئی کوی دوست همی جوئی و نمیدانی که گر نظر کنی
بحقیقت تو ان کوی گلی ز گلشن وصلی فتاده اند رخاک میان گلخن حرص
و هواجه میجوئی در خبر است که حق جل و علا وحی فرمود بداود علیه السلام ای
داود کوردلان عمای غفلت را بگوی که بگوئید که جواهر خزاین علم کشف
در آسمان است که فرود آرد یا در زمین است که برارد که ما بکمال حکمت
دلهای شما را از خزانه جواهر حقایق ملکوتیه گردانیده ایم و نقود اسرار
جناب کبریایی را دران ودیعت نهاده اما شما آنرا بخاک شهوات
پوشیده و بخرسنگ علایق آنرا مسدود کرده حیف شهوات را در
بخزیله دنیا بمانید و نفوس در حضرت ما بآداب روحانی بیان حقوق

گردانید تا ما امطار لطایف مواهب بر ریاض صدور شما باراینیم و زلال

انهار از ینبوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم خلقنا الله من عباده و رزقنا

جزای الصابرین بفضله و رحمته انه قریب مجیب باب دهم در مذهب کبر و غضب

و فضیلت تواضع و عفو و آفات و لوازم امور حکومت و امارت است و قسم کبر و علامات وجود

و حقیقت و آفات آن در بیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن قال الله تعالی

سَاَصْرِفُ عَنْ اٰیٰاتِیَ الَّذِیْنَ یَتَکَبَّرُوْنَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ

حق جل و علا بجهت تهدید متکبران مهاوی تکبر و توبیخ محبوسان مساوی تجبر میفرماید

که زود بود که برگردانیم یعنی محجوب گردانیم متکبران مردود را از لذت مشاهده

آیات نفحات الطاف ربانی و محروم گردانیم متجبران مطرود را از ذوق مطالعه نسیمات

انوار روحانی و ببندد گردانیم رقاب جباران مخذول را بسلاسل آلام بزد اینه و در

لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی آنکسانیکه بر بساط عبودیت بکرامت تقوی

بزرگ گشتند و در میدان مبارزت طریقت بی قوة معنی گرد دعوی بستند و این

از آنجا بود که امام محقق ابو جعفر صادق رضی الله عنه گفته اند که الا ان فیک

کل فضیلة الا انک متکبر فالتبت عن تکبر و لکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر

یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا درباختند و خانه وجود را از صفات

بشری پرداختند و خاشاک هستی را در زاویه نابود انداختند هر آینه آن مقبولان را

بعلائق تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بقبض البابس حلم و حیا

بپوشانند.

پوشانند وجمعی را بخلعت تغرور وکبریا مخصوص کردانند پس چنین در مقام مجانار
این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عالم کالانعام آنرا ایشان تکبر دانسند
اما عارف محقق میداند که ان تعزز حق وتجلی سلطنت کبریای مطلق است که در آیدنه
ذاکیه اجسام ظاهره ایشان بظهور میرسد نه ایشان را از خود مقداری وپایه‌ای
قبول خلق ارادی وقراری ونه در ظهور این صفت اختیاری بل یفعل الله بهم
ما یشاء ویحکم ما یرید وهنوز وانکه در مدینه علم ومنبع کرم وحلم شهباز فضای
انما امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده که ما احسن تواضع الغنی للمجلس الفقراء رغبة
فی ثواب الله بدین معنی است زیراکه واحسن من ذلک تیه الفقراء علی الا
غنیاء ثقة بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیراکه تکبر اغنیا بسبب نخوة نفسانی وعوارض
امور فانیه است که آن بغیر حق است چنانکه در تنزیل فرقانی وخطاب ربانی مذکور است
وتکبر درویش عارف لله وبالله است واین احسن احوال قوت است چه این معنی دانست
بر قوة یقین واراینجا بدانند که انچه موجب نقصان جاهل غافل است کمال عارف کامل است
نقلست که یحیی بن معاذ رازی قدس سره میفرماید که التکبر علی ذی التکبر بالمال
تواضع یعنی تکبر برکسی که بسبب مالی دنیوی تکبر میکند عین تواضع است اینجا تکبر ازین
عارف حکیم عکس میکرد واخبار صحیح است که اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم
فان ذلک لهم مذلة وصغار فرموده که چون متکبران غافل را بینید بر ایشان
تکبر کنید که آن سوره تکبر ایشان را بشکنند واگر تکبر عارف محقق ودین محل ازطاعات

رفیقه نبودی رسول علیه افضل الصلوة بیان امر نفرمودی عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه السلام یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته
فی جهنم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا میفرماید که صفت کبریا نقاب
جمال صفت ماست و عظمت پرده کمال ماست هر که بحظوظ نفسانی و تسویلات شیطانی در یکی ازین دو صفت با جناب
عظمت ما منازعت کند یا نفس خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم و جسم خبیث او را وقود آتش جهنم سازیم
عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل
من الکبر کبه الله علی وجهه فی النار علی وجهه عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوة فرمود
که هر خسیس کج رفتار که نفس تیره کار خود را بر درگاه عزت ما بکذره مقدار داند دست غیرت جباری بحکم
جسم خبیث آن تیره روزگار را العذاب قطیعت و فضیحت عار مبتلا کرده اند حضرت الهی بعطر و محمد
را سرنگون در قعر جهنم اندازد عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه السلام لا یدخل الجنة
من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه وسلم فرمود که هر که در
نفس او مساکن یکدانه خردل از خبث کبر ملوث بخ درد از اله آن اشتغال نکند بهشت عدن که آن
خانه با کالایش راه نیابد و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشرون الجبارون والمتکبرون یوم
القیمة فی صور الذر لطاهم الناس لهوانهم علی الله تعالی هم او روایت کرد که رسول علیه افضل
الصلوة فرمود که جباران بی نور و گردن کشان ارذل دون در روز قیامت بر در صورت
مور انگیخته شوند تا چنانکه در دنیا رسید کان حق بی استحقاق بزرگواری میکردند فرود ازیر
پای خلایق پایمال مذلت و خواری شوند عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه

والعظمه

انه قال

انه قال یحشرون المتکبرون امثال الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل
من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار و یسقون
من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از پدر خود که رسول علیه افضل
افضل الصلوات فرمود که متکبران عنیف در روز قیامت بر مثال مور ضعیف
انگیخته شوند تا هر کس و ناکس خواری میکشند و هر طرف عذاب گرفتاری میچشند
پس آن مدبران را چون مور و مگس میرانند تا بجای از جاهای دوزخ که آنرا بولس
خوانند و هر لحظه ایشان را از روایح دود دخان منحور نمیشند و آتشها بر ایشان فروند
و نفوس خبیثه ایشان را بصولت قهر میسوزند یعنی آتشی که جمع آتشها اهل دوزخ نسبت
بان چون آب بود نفوس خبیثه متکبران زا ابدان آتشی عذاب بود و قال رسول صلی الله
علیه السلام من فارق روح جسده وهو بری من ثلاثة دخل الجنة الکبر والدین
والغلول فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که اتحاد ناس کبر و مظلمه و خیانت موانع از منزل
کرامت است و هر که باطن او در حالت نقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت
مبرا است نفس سلیم او شایسته ریاض جنت الماوی است عن ثابت بن قیس الانصاری رضی الله عنه
انه قال یا رسول الله ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا فقال ان الله جمیل
یحب الجمال الکبر بطر الحق وغمص الناس ثابت بن قیس انصاری نزد رسول علیه وسلم رسید که ای
شخص دوست میدارد که جامه او نیکو بود و کفش او نیکو بود رسول علیه وسلم فرمود که حضرت جمیل مطلق

که منزه از شایبهٔ نقصانست مرید ظهور کمال جمال نوع انسانست و تجمل موفور نه موجب تکبر و خسرانست

بلکه تکبر مذموم آنست که فرمان حق خوار دارد و برادران مومن را حقیر شمارد وقال رسول الله

صلی الله علیه السلام اهل النار کل جعظری جواظ متکبر جماع مناع فرمود که ساکنان درکات

نیران متکبران ذلیل و حریصان بخیل باشند که همه عمر در جمع حطام دنیا میکوشند و تمتع

حقوق دین بدنیا میفروشند عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه السلام یخرج من النار

عنق له اذنان سمعان وعینان بصران ولسان ینطق یقول وکلت بکل

جبار عنید وبکل من دعی مع الله الها اخر وبالمصورین ابو هریره روایت

کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که در روز حشر و موقف نشر سری یا گردنی از

دوزخ پدید آید چنانکه همه خلق را عجایب آن بنماید با دو گوش شنوا و دو چشم بینا و

زبان گویا گوید مرا بر سه مردم گماشته اند که عنان نفس در میدان جهل

گذاشته اند متکبران معاند و کافران جاحد و نگارندگان صورت جامد

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل ولا سیی المتکبر

فرمود که هر که بر بندگان حق فخر آرد یا خیانت بخل بر خود گمارد یا زیردستان را

بناحق بیازارد آنکس اثر رحمت نه بیند و در سایهٔ طوبی نه نشیند

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردته قد

اعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة

فرمود که در حالتی

فرمود که در حالتی که مدبری از تاریهان بادیهٔ جهل بجامه خوب مباحات مینمود ومرض

عجب در دواء او بار او می افزود دست غیرت حق آن مدبر را بمهاوی قهر فرو زد

وچراغ سعادت او بعواصف غضب جباری فرو میرد بهمچنان تا قیامت در درکات

قهر میرود وروی اقبال او بظلمات بعد سیاه میشود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال

رسول الله علیه وسلم لا ینظر الله الی من جر ازاره خیلاء ابن عمر روایت کرد که رسول

علیه افضل الصلواة فرمود که حق جل وعلا نظر رحمت باز میدارد که بسبب کبر جامه

دراز میکند ارد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه

حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم من العذاب فرمود که تو سته

احمق غافل نفس خود را قدر مینهند تا نام خود را در جریدهٔ جباران ثبت کرد اند و بمثابت

ان نفس اماره را عذاب اخروی بچشانند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ثلث لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولهم عذاب الیم

شیخ زان وملک کذاب وعائل مستکبر رسول علیه وسلم فرمود که سه کس اند

که حق جل وعلا در روز عرض عظمی با ایشان سخن نکند واو نا سی آثام ایشان بآب

رحمت نشوید وآن بدو لتها نرا شربت عذاب الیم بچشانند و بنکال عظیم مبتلا کرد اند

پیر زنا جوی وحاکم دروغ گوی وحاجتمند متکبر بدخوی وعن اسماء بنت عمیس قالت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیئس العبد عبد تخیل واختال ونسی الکبیر

المتعالی وبیئس العبد عبد تجبر واعتدی ونسی الجبار الاعلی بیئس العبد

عبد ینتهی وله دلسی صغار و الیلی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما روایت میکند که رسول علیه السلام
فرموده که بد بنده ایست آن بنده که خود را مانند متکبران جاهل میگرداند و بنجوه جنبه کبریا بر سخ
میرساند و از دولت قرب پروردگار بزرگوار محروم می ماند بد بنده ایست آن بنده که گردن
کشی از حد در میگذراند و فرمان حضرت جبار را در نظر نمی آرد بد بنده ایست آن بنده که بر لذات نفس
و غفلت روز کار میگذراند و در بر بدن و پوشیدن گور را یاد نمی آرد قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه
ان الله تعالی یوکل علی عبد ملکا اذا تکبر قال له اخسأ فقد وضعک الله فهو
فی نفسه کبیر و فی اعین الناس احقر من الخنزیر منبع فضایل و مجمع مناقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده که حکمت ذات متعالیه بر هر بنده ملکی موکل میگرداند تا آن بنده
از راه کبر و جفا بر بساط تواضع و وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوة از دست داد
بگرداند آن ملک او را بر خر زنگی از بساط قرب براند و مشام سر او را از نسیم روح و رضا
محروم گرداند پس نفس شوم آن مدبر در چشم او بزرگ می آید اما در چشم مردم حقیرتر از خوک می نماید
ای عزیز بدانکه کبر صفتیست مذموم از صفات نفس اماره و آن دو قسم است باطن که آنرا خلق
گویند و آن اصل است و ظاهر که اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و ثمرات اصل
باطنی است و اصل باطن موجب حرکات و مصدر اعمال ظاهر است و حقیقت آن از قهر
استدراج در کوئی ر [illegible] مرتبه نفس خود فوق رتبت دیگری متولد میشود که خود را
فوق آن مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه میداند و ازین روایت حقیقت
نفس منتفخ میگردد و بسبب آن انتفاخ دیگری نزد او حقیر مینماید و بدین جهت که رسول علیه

افضل الصلوات

افضل الصلوات

ور دعا میگفت اللهم انی اعوذ بك من نفخة الکبریاء که نخعی از عمر رضی الله
اجازت طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را وعظ گوید گفت اخشی ان تنتفخ حتی تبلغ
الثریا یعنی میترسم که بر باد شوی تا خود را بر آسمان رسانی و کبر جبین یعنی از عجب متنفر میکرد چه
ظهور صفت کبر با رویت غیر متصور نشود و عجب مستدعی رویت غیر نیست و آنکس که کمالات
دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از تخصیص عنایت باری او را بدان کمال و خوف
زوال آن قطع نظر کرده است و فرح حصول آن بر و غالب گشته است او معجب است و اگر چه
با او هیچ کس موجود نبود اما کبر عبارت است از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری
بهتر است و اصل مراتب این حال آن بود که آن دیگری را از خود حقیر تر داند و چون این
صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عبید تصور کند و قیام بادای حقوق
خدمت بر و واجب داند و چون این صفت بکمال رسد از خدمت استنکاف کند و او را
لایق خدمت نیز نبیند و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت عز شانه با کمال عظمت
عاصیان معیوب و جافیان منکوب بجناب عز خود میخواند که هل من تائب فاتوب
علیه هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز با جبانت جهل و غفلت و تقاضی
عجز و ذلت از استخدام همچو خودی ننگ میدارد و لذا فات هایل این صفت یکی آنست
که از انتفاخ قوه نفسانیه بواسطه نفخه شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد و از استیلای
آن دخان چشم دل پوشیده میشود و عین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب ایمان که آن
مفاتیح ابواب جنانست محجوب میماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمانی ابواب جنان

بروی مسدود میکردد و آنکه رسول علیه افضل الصلوات میفرماید که لا یدخل الجنة
مَنْ کَانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ کبر سرّ این معنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه
از غضب و حقد و حسد و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه و بغض و ممارات و بخل و عجب
و تلبیس و خلف که هر یک ازین صفت مفتاحی از مفاتیح ابواب جهنم است ازین صفت متفرع میگردد
و چون کبر ماده قوه غضبیت و قوه غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیت است و خاصیت
آتش آنست که از تولد حرکت ذره بهمه تن مشتعل گردد لاجرم یکذره کبر اشتعال آتش جهنم شد
که اعظم عوالم نیران است که اِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْ
خُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ لبس است و شهرا فواح کبر آنست که استفاضه علم دینی و
قبول حق و انقیاد فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب سعادات ابدی بروی مسدود
گرداند و بواسطه استیلاء آن نفوس خبیثه اشقیا مستحق خطاب قهر حضرت صمدیت جباری
گردد که الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر
الحق وکنتم عن آیاته تستکبرون میفرماید که ملائکه ملاء اعلی در موقف عرض
اکبر با متکبران رسوا عتاب کنند که امروز جزای شما الهون مید کرداری عذاب خواری و فضیحت
گرفتاریست بدان که در دنیا پیوسته بر یاد که مجرای ذکر ما بود بهمه با ستر امیکفتند و لقدم نفی
راه جهد و جفا رسید و این اشارتست بدان که علت کبر از طغیانیت که بسبب آن گاه تکبیر بر حق کنند و گاه تکبر
و زمان گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان چنانکه کفار مکه گفتند لَوْلَا نُزِّلَ هذا
القرآن علی رجل من القریتین عظیم از غایت عناد و حسد رسالت یتیم ابو طالب

استماع

استنکاف کردند و مقتدائی راه حق را بر نتافتند و شرف آخرت را در عز دنیا تصور کردند
از خساست همت ولید بن مغیره و ابو سعید ثقفی را برگزیدند و از غایت صمم صدای کوس نبوت محمدی
را که در زمین و آسمان می گنجید نشنیدند لاجرم از کوردلی صفت ایشان این آمد که صم بکم عمی فهم
لا یرجعون و جمعی از غایت نقاده ضلالت و تعزز بجاه و مال از مجالست اصفیاء امت و محبت
اولیاء ملت چون عمار و سلمان و بلال ننگ داشتند یا باظهار آن پرده شرم و مروت از پیش برداشتند
که هولاء من الله علیهم من بیننا چون حوصله شهود حقایق و معانی نداشتند حصول زخارف
و امور فانیه را کمال حقیقی پنداشتند و احوال اعیان عامه روزگار همین است که همه شرف و بزرگی در جاه
و مال دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عز و نیک نامی جز در حظوظ نفسانی نبینند
و جهال متکبرین حسن حقیقی دنیا نشنیدند و از نظر استبصار در حال یکی از ادبار جهالت و شرار نفس کسی
بتحقیق بیند که اقوال و افعال و حرکات و سکنات و نطق و جلوس و رفتار جمیع نماید او
بر اضمار حقیقت فرعونیت شاهد است اما محال اظهار آن نمی یابد و علامات اضمار تکبر و اسباب ظهور
آن بسیار است اما امهات اصول علامات اضمار آن ده است و اسباب ظهور وی هم علامات
اول آنست که در نشستن مربع نشیند یا پای بر پای دیگر نهد یا متکی نشیند غالب اوقات چرب و معارف
و اخوان را تمکین نکند و در جلوس شرایط ادب رعایت نکند در خبر است که یکی از جمله اعراب بحضرت رسول
آمد رسول علیه افضل الصلوات دید بر شکم بدو زانو نشسته بود کفت یا مائدة الجنة یا رسول
الله قال علیه افضل الصلوات انما انا عبد اجلس کما یجلس العبد کفت
ای رسول خدا این چه نشستن است رسول علیه السلام فرمود که بنده ام چنانکه می نشینم

که بندگان نشینند ~~فصل~~ که شیخ ابو حفص حداد قدس سره اصحاب خود را میفرمود
که حسن ادب در ظاهر با خلق نشان حسن ادبست در باطن با حق هر که در ظاهر با خلق
رعایت حسن ادب نتواند کرد از برکات آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند علامات
دوم آنست که در راه رفتن می خرامد و گاه دست بر خاصره می نهد و گاه دامن قبا
بدست میگیرد و گاه دست بر پشت نهاده می خرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات عجبست
و نشان خبث هم باطن است آورده اند که مطرف بن عبد الله که از اکابر تابعین بود
مهلب را دید در ایام امارت جامهای خز پوشیده و می خرامید و گفت ای بنده خدا
این رفتاریست که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد و مهلب گفت مگر مرا نمی شناسی
گفت بلی اول تو نطفه بی مقدار و آخر تو جیفه مردار و در حال حامل نجاست و اقذار
مهلب عذر خواست و از آن توبه کرد علامات سیوم آنکه خواهد که مردم پیش او ایستاده
شوند امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که من
اراد ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین
یدیه قوم قیام این حدیث موقوف و مرفوع روایت کرده شده است یعنی هر که خواهد
که شخصی را از اهل دوزخ ببیند نظر کند بشخصی نشسته و قومی پیش او ایستاده و عن انس بن مالک
رضی الله عنه انه قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله صلی الله علیه و سلم و کانوا اذا راوه
لم یقوموا له لما یعلمون من کراهیته لذلک یعنی انس بن مالک رضی الله عنه گفت هیچکس بر صحابه
دوستر و عزیزتر از رسول علیه السلام نبود و چون او را بدیدندی برنخواستندی از آنکه میدانستند که از آن

کراهیت دارد

کراهیت میدارد علامت چهارم آنکه از تنها رفتن در راه ننگ دارد و خواهد که در عقب او کسی رفته باشد عن ابو دردا رضی الله عنه گفت لا یزال العبد یزداد من الله بعداً ما مشی خلفه یعنی همیشه بنده را از حضرت صمدیت دوری می افزاید مادام که در باطن او این خواسته باشد که در عقب او کسی میرود و می آید روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری قدس سره میرفتند چون شیخ این بدید منع کرد و گفت دل متمکن در ین حال برقرار نمی ماند و از ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت است که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع خفق النعال فوقف ثم قال اشوا بین یدی فقلنا یا رسول الله تمشی بین یدیك قال نعم انی سمعت خفق نعالکم خلفی فخفت ان یدخل فی قلبی شیء ابو امامه باهلی رضی الله عنه گفت که روزی در عقب رسول علیه افضل الصلوات میرفتیم چون آواز نعلینهای ما بشنود بایستاد و گفت در پیش تو روید گفتیم ای رسول خدای در پیش تو نرویم گفت آری من آواز نعلینهای شما از پس خود شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پدید آید علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر و علمای دینی و ارباب قلوب و اولیا و صلحا استنکاف کند و نفس خود را بسبب رذیلهٔ کبر از نفع دنیوی و فایدهٔ دینی و ثواب اخروی محروم گرداند و متابعت طریقهٔ سلف صالح نکند در حکایات سلف آورده اند که چون سفیان ثوری رحمة الله علیه بمکه رسید ابراهیم ادهم رحمة الله نزد او کس فرستاد و گفت باید که بیائی و چند حدیث پیش ما روایت کنی تا از لفظ تو بشنویم سفیان بیامد و چند حدیث روایت کرد و هیچ خاطر وی از آن متغیر نگشت و ابراهیم را گفتند

چنین بزرگواری را بدین نوع مطیبه گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم علامت ششم
آنکه از مجالست مسلمانان در جنب او نزدیک ننگ دارد و خواهد که در پیش او ننشینند
چنانکه جلوس ارباب حاجات و رسول علیه السلام در صحابه میان هر جا که
خالی یافتی بنشستی و او را جای معین نبودی و همچنین مجلس خلفاء راشدین از دیگران
ممیز نبودی و اعراب که از بادیه آمدندی ایشان را از دیگران تمیز نتوانستندی
که تا پرسیدندی که خلیفه کدام است و انس بن مالک روایت کرد که کانت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یاخذ الولیدة ولاید المدینة
بیده فلا ینزع بیده منها حتی تذهب به حیث شاءت
گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارک رسول بگرفتی و رسول
علیه السلام دست مبارک از وی نکشیدی تا هر جا که خواستی بردی
و سخن او بشنیدی علامت هفتم آنکه از مجالست و مواکلت مرضی
و معلولان و ارباب عاهات و آفات کراهیت کند و خود را از صحبت ایشان
دور کند و از رؤیت اهل بلا تنفر کند در خبر است
که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد در حالت طعام خوردن
و علت آبله داشت چنانکه جمیع اعضای او پوست باز گذاشته
بود نزدیک هر که می‌نشست انگشت خود را فراهم میکشید رسول

علیه افضل الصلوات او را پیش خود نشاندی و با او طعام خوردی که از آن میان
از آن حال کراهت کرد حق جل و علا او را بدان علت مبتلا کردانید
و ابن عمر رضی الله عنهما مجذوم و ابرص را از سفره خود منع نکردی علامت
هفتم آنکه از مباشرت کارها که در خانه از آن چاره نبود ننگ دارد
و از تعهد حال عیال و اولاد خود تنزه کند و این نتیجه کبر و نشان حماقت
و جهل است ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم یعلف الناضح و یعقل البعیر و یکنس البیت و یحلب
الشاة و یخصف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع خادمه
اذا اعیی و یاکل معه ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام در خانه شتر علف دادی و به بستی و خانه رفتی و کوسفند
دوشیدی و نعلین پاره را دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دستاس
کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی اثر روزی عمر بن
عبد العزیز را مهمانی رسید و در شب چیزی کتابت میکرد چراغ تاریک شد مهمان
برخواست تا چراغ روشن کند نگذاشت و گفت ضیف را خدمت فرمودن
از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت اول خواب اوست عمر برخواست
و چراغ روشن کرد ضیف گفت ای امیر المومنین خود برخواستی گفت آری
برخواستم و چراغ روشن کردم و عمر بودم و باز آمدم همان عمرم

الناصح البعیر یکنس

وبدین مقدار مرتبه ما هیچ کم نشد علامت نهم آنکه از برداشتن حوایج خانه
چون گوشت و شیرینی و سبزی و غیره استنکاف کند و این خلاف
سیرت رسول و صحابه و تابعین و اکابر امت است در اخبار آمده است
که رسول علیه السلام ما یحتاج خانه از بازار بخریدی و خود برداشتی و بخانه بردی
و چون صحابه خواستندی که از او بردارند نگذاشتی وعن علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه فرمود که لا ینقص الرجل من کماله ما حمل من شیء الی عیاله
یعنی نقصان نمیکند هیچ کاملی از کمال خود بدانچه چیزی بر میدارد بجهت عیال خود
و ابو عبیده جراح رضی الله عنه امیر شام بود چون بحمام رفتی ازار و سطل حمام
خود برداشتی و ثابت ابن ابی مالک گفت رضی الله عنه ابو هریره دیدم در ایام امارت
پشته هیزم بر پشت گرفته و در بازار میگذشت چون نزدیک رسید گفت
اوسع الطریق للامیر یا ابن ابی مالک و یکی از صحابه روایت کرد که علی کرم الله
وجهه را دیدم در ایام خلافت که در بازار بیک درم گوشت خرید و در گوشهٔ دستارچه
بپیچید گفتم ای امیر المومنین بمن ده تا بردارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت دهم آنکه
در پوشیدن لباسهای نفیس حریص باشد و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند
و ملازمت آن از شرف داند و از جامه ریمگن و کهنه استنکاف کند و لباس
دون را کاره باشد و این معنی از فروع کبر و ماده عجب است رسول علیه السلام
فرمود که البذاذة من الایمان یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از ایمانست

در اخبارست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام خلافت بر منبر خطبه
میخواند با جامه مرقع بعضی از صحابه بدان با امیر عتاب کردند گفت باکی نیست
و دران سه فایده است ستر عورت که مقصود است بدان حاصل میشود و دل از خبث
کبر پاک میدارد و مومنان بدان اقتدا میکنند و عیسی علیه السلام میفرمود که جود ه
الثیاب خیلاء القلب یعنی نیکوئی لباس کبر در دل پدید می آرد و طاوس یمانی
رحمة الله میگفت انی لاغسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یتسخ یعنی چون جامه
میشویم در دل خود تغیر می یابم تا آنکه باز ریمکین میشود و سعید بن موسی گفت که عمر بن
عبد العزیز را رحمة الله علیه دیدم در مسجد جمعه امامت کرد بعد از نماز بنشست پیرهنی
پوشیده بود گریبان آن پیراهن از پس و پس دو رقعه بردوخته گفتم ای امیر المومنین
حق جل و علا ترا خلافت و پادشاهی داده است از جامه نو پوشیدنی چه شود ساعتی
سر در پیش کرد پس گفت افضل الصبر عند الحدة و افضل العفو عند القدرة
یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود و بهترین عفو آنست که در حالت توانایی بود
و رسول علیه افضل الصلواة فرمود که مَنْ تَرَكَ زِینَةً لِلّٰهِ وَوَضَعَ ثِیَاباً حَسَنَةً
تَوَاضُعاً لِلّٰهِ وَابْتِغَاءَ وَجْهِهِ کَانَ حَقّاً عَلَی اللّٰهِ اَنْ یَدَّخِرَ لَهُ عَبْقَرِیَّ الْجَنَّةِ
فرمود که هر که ترک زینت کند برای خدای و جامهای نیکو از خود بیندازد و فروتنی
و تواضع را دادب خود سازد و از رعونت بطلب رضای حق بپردازد و از تیه تکبر و جفا
براه تواضع آید و وفا نماید حق است بر کرم آنحضرت که او را حلهای بهشت بیاراید

العبقری منسوب الی عبقر[illegible]
انه اسم بلد للجن[illegible]
کل شیء احسن[illegible]

و این معنی که گفته شد امهات مواد شعب رذیله کبر است که در جبلت نفس
مرکوز است و در تحت تصرف هوا مدفون و بموانع عجز مستتر و اما سبب ظهور و اظهار
استعجاب نفس و استعظام حسی است چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی
از صفات کمال در خود متعجب گردد و سببی از اسباب استعظام نفس در خود احساس
کند و مجامع اسباب عجب هفت است دو دینی و پنج دنیوی اما دنیوی چون نسب و جمال و قوه
و مال و جاه و اما دینی چون علم و عمل و درین محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه
دفع آن ذکر کرده آید ان شاء الله اول تکبر بسبب نسبت شریف هر که او را نسبتی شریف باشد
غالب کسی را که مثل آن شرف نباشد استحقار کند اگرچه در علم و عمل از وی رفیع تر باشند و بعضی
از جهال این گروه بیشتر مردم را چون موالی و عبیدی تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان
استنکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان عصبیت منطفی گردد و انوار خبث
آن از ظروف خطاب و اوعیه عتاب ترشح کند چنانچه دیگری را گوید که ای بی اصل و ای هندو
و ای روستائی و امثال این و علاج این مرض دو چیز است یکی آنکه بداند که مباهات بآن حماقتست
زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته اند لئن فخرت بآباء ذوی شرف
لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا و آنکس که بنسبت شریف آبا و کمال اجداد
تکبر میکند اگر در ذات خود خسیس است و در صفات ناقص شرف آبا و کمال اجداد جبر خست
و نقصان او نخواهد کرد و افعال و احوال مرضیه اهل کمال حرکات و سکنات نامرضیه اهل
نقصان را چه سود دارد الا بلکه نسبت فرزند ناقص که با آبا بچنانست که کرمی خوار که از بول مردار

کوی

ادمی باد فار متولد میکردد و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی متولد میشود و کرمی که از بول
خری یا کاوی ظاهر میکردد چه هردو دو درخست و بی مقداری مساوی اند و شرف زینت
انسانی را بحسب صفات کمالیه نه صور حسیه کرم را ... الکه در اصل خلقت خود تامل کند
و نسبت حقیقی خود را بشناسد و بداند والد قریب او نطفه مردارست و جد بعید خاک
بی مقدار و حق جل وعلا بجهة این تعریف میفرماید و بدا خلق الانسان من طین ثم جعل
نسله من سلالة من ماء مهین پس هر که به یقین دانست که اصل او خاک
خوار که آن پایمال فساق و فجار و لکدکوب حیوانات بی مقدارست او را مجال ترفع و رداء
تکبر نماند و بحقیقت بداند که شرف و فضل جز اهل معانی را نمی رسد و رفعت و کرامت جز اهل
تقوی را نمی سزد ... که روزی دو کس در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات بنسب
تفاخر میکردند یکی دیگر را گفت انا ابن فلان ابن فلان فمن انت رسول علیه السلام
فرمود که افتخر رجلان عند موسی علیه السلام فقال احدهما انا ابن فلان ابن فلان حتی
عد تسعة فاوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام قل للذی افتخر بآبائه ان
کل تسعة فی النار وانت عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام بآباء خود فخر
کردند یکی دیگر را گفت من پسر فلان ابن فلان پسر فلان ستم تا نه کس را از اجداد خود
بشمرد تو کیستی حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که بگوی آنکس را با اجداد فخر میکند
که آن نه کس را که تو شمردی همه در دوزخ اند تو دهم ایشان خواهی بود و ازینجا بود که رسول
علیه افضل الصلوات فرمود که لیدعن قوم یفتخرون بآبائهم وقد صاروا فحما فی جهنم

اولیکون اهون علی الله من الجعلان اللتی تدوق بانافیها القذر فرمود در هر اینه
واجب است که بگذارند گروهی که با باء خود فخر میکنند و حال آنکه ایشان انگشت
دوزخ گشته اند یا حق جل علی به تجلی قهاری ایشان را خوارتر از جعل مردار گردانند
واز خبث و خواری اقذار که بینی میکشند و نجاسات را قوت خود میدانند سبب دوم
تکبر است بجمال و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن مستدعی همزه و لمزه
و طنز گردد و مورث تغیض و حسد و غیبت شود و اشتغال اینکس در اکثر اوقات بذکر مساوی
و عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیمی و صورت پرستی را
بگذارد و بدیده بصیرت ازین اوصاف در باطن خود تامل کند و نتایج اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی را
که آینه دل او را بی نور و تاریک میگردانند و او را از لذت قبول و عکوس انوار ملکوتی
محروم میمانند ببیند و فضایح انواع اقذار که جمیع اجزای بدن او بدان آغشته است
چون نجاست از امعاء شکم و بول در مثانه و بلغم در بینی و ضریع دماغ و خیو در دهن و وسخ
در گوش و خون در عروق و زرد آبه در زیر پوست بشره که اگر هر روز دو بار نبرد و قضای
حاجات نجاسات را از باطن خود دفع نکند و اثر پلیدی از خود نشوید رسوا گردد و بوی
کند که از وی بر آید و از زندگانی خود متغیر شود و چون بحقیقت نظر کند که اول او نطفه خوار د
در حال حامل اقذار بود و در آخر جیفه مردار خواهد بود و این جمال او بحقیقت چون سبزه ایست
بروی مزبله رسته که بیکبار مرضی و صاعقه علتی چون جدری یا برص یا جذام آن حسن
بقبیح مبدل شود و آن ازین پسین انجامد سبب سیوم قوت است و تکبر بشده بطش

و اعلاج

و اعلاج او آنست که در اسقام و آلام و انواع علل و اوجاع که بر امزجهٔ انسانی مسلط است
تامل کند که چون کرکی در بدن بدردی مبتلا میگردد و او را بیقرار میکرداند و از دفع آن عاجز میشود و بعوضه
مردانکی مکسی از خود دفع نمیتواند کرد و اگر موری در گوش و بینی او رود و هلاک کند و اگر یکروز تب کند
همه قوت او بضعف مبدل گردد و در تحمل اثقال از گاوی و خری باز ماند یقین داند که تکبر
بچیزی که بهیمه برو سابق میشود و بعد از دفع پشه نتواند کرد غایت جهل و حماقت و نهایت طیش
و وقاحت است سبب چهارم تکبر بمال و این میان ملوک بود بکثرت خزاین و خیول و جنود و میان
دهاقین بسبب املاک و اراضی و میان تجار بکثرت بضایع و نقود و هر که ازین قوم قوی بود بر دون
خود تکبر کند و در معرض تفاخر و مباهات گوید تو کیستی و چه قدرت داری و اگر خواهم امثال
ترا توانم خرید و جمیع ملک تو زکوة مال من بر نیاید و این همه نتیجه جهل است بآفت
مال و قلت خطر دنیا و فضیلت فقر و این اخس و اقبح اقسام تکبر است چه اساس
اسباب دنیوی بر ممر سیل حوادث است و چون هر لحظه سبب حدوث حوادث
زوال آن ممکن است و بعد زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع
کمال نیست و بیشک اذل خلق خواهد بود و اگر نیک تامل کند چندین جهود و ترسا را
بیند که بثروت و تجمل و مال ازو زیاده اند پس شرفی که بتغلب دزدی معدوم شود
و باتشی بسوزد و بشرف جهودی بر آن راجح گردد و با این همه در آخرة سبب مناقشه
و حساب گرفتاری و عقاب او خواهد بود و هیچ عاقل او را اشراف نخواند
سبب پنجم تکبر بکثرت اولاد و انصار و اتباع و اقارب و عشایر و اکثر این معنی میان

سلاطین وحکام بوده وامثال این کس چنانست که شخصی در خواب می بیند
که فایز گشته است بحکومت وامارت وقوت شوکت وجمال ونفس او
جاه خادم وحشم واستقلال جاه ومال او بدین جمله مسرور ومباهی مفتخر که ناگاه
بیدار میشود وخود را در خانه تاریک خراب یا وادی موحشی بی آب می یابد
محبوس ومتحیر واز جانب بهایم وسباع ضاری قصد او کرده از نزدیک
عقارب وحیات درمیان نجاسات واقذار روی بدو نهاده ودست
وپای بسلاسل اغلال بسته واز حرکت هریک از سباع هولی وخوفی بدو میرسد
واز جمله هریک از ماری وکزدمی وحشتی می یابد واو میان این مدهوش ومتحیر
وخایف بیدست دفع دارد ونه راه فرار میداند ونه حیله خلاص میتواند
همچنین چون عاقل نظر بصیرت نظر کند بداند که جمیع قوت وشوکت واسباب
ثروت وتجمل دنیوی خوابی وخیالی بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا وهر حادثه از حوادث روزگار چون سبعی قصد از سباع
ضاری است قصد تخریب نظام عیش او میکند وهر ماده از مواد اسقام
والام که بسبب امکان غلبه بعضی از اخلاط در مزاج مهیا ومدفون است چون
ماری وعقربی است که از میان نجاسات وشهوات ولذات که در تحت
اقدام طبیعی اوست قصد هلاک او میکند واین کس را نه در خند آن مسرات
حوالی خویش است ونه در دفع این مضرات جانی قوتی وچون این معانی محقق گشت

بی رشک

بی‌شک نخوت کبر منقضی شود و صولت عجب که قاید جند شیطانست منهزم گردد
[illegible] علم است و این سبب اعظم اسباب تکبرست و اکثر علماء رسوم بدین
آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله زیرا که چون لسان شرع بفضایل آن ناطق است
و عظم قدر و منزلت علماء بالله بر افهام مترسمان زمانه سابق لاجرم با شعور جمال علم بی
وفور کمال حلم توانند که بعز علم تعزز بکنند و بیشتر آن باشد که عامهٔ خلق را بنظر بهایم و انعام
بینند و خدمت خود بر ایشان واجب دانستند و از استخدام ایشان باک ندارند
و از تقصیر ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عند الله افضل و اعلا از ایشان
دانند و غلبهٔ این صفات را دو سبب است یکی آنکه اشتغال این قوم در بدایت حال بعلوم
رسمی است چون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب و نجوم و طب و فصل مخاصمات و طرق
مجادلات و این جمله موجب حرص و کبر و منتج حسد و عجب است و هر چند در تحصیل این علوم
بیشتر کوشند اصول خبایث این اخلاق در نفوس مدرسان ایشان راسخ
تر و دعای طبیعت از کبر و نفاق ممتلی گردد و علم حقیقی آنست که بنده حقیقت
و ماهیت نفس و عیوب و آفات آنرا بداند و این معرفت را مفتاح معرفت
پروردگاری گرداند و کیفیت سلوک راه رضا و قربت و اسباب آنرا بشناسد
و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و بحقارت امور دنیوی
متیقن گردد و از خوف خطر خاتمت عیش بر وی تلخ گردد و ازینجاست که حضرت
صمدیت عز شانه علماء دین را بخوف و خشیت وصف فرمود که انما یخشی الله

من عباده العلماء واین علم آینه دل را از زنگار کبر و عجب پاک گرداند و محصل

انرا بروح وصفا تواضع و خشیت رساند سبب دوم آنکه شخص در اصل فطره

ردی النفس وسیء الاخلاق بود و قبل از تحصیل بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات

تزکیه نفس و تصفیه قلب نکرده باشند و با خبث جوهر نفس بتحصیل علم مشغول

شود هر علم که در دعای فهم و حفظ او قرار گیرد با ثار خبث او متاثر گردد و چون آب

باران که در اصل عذب صافیست الا چون بواسطه جذب عروق نباتات در اجزای

اغصان اشجار منتشر میگردد و اگر جوهر طبیعت شجره مراست صفت مرارت

بران آب عارض میگردد و اگر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالبست عذوبت

و حلاوت آن آب زیاده میگردد و ازینکه حضرت صمدیت عز شانه علم را

باب باران تشبیه فرموده که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها

اشارت بدین معنیست پس خاصیت علم که آب حیوة معنویست آنست

که در هر دعاء از ادعیه افهام اشخاص انسانی که قرار گیرد بصفت آن دعا متصف شود

و در دعاء خبیث حریص متکبر خباثت و حرص و بخل و کبر و عجب زیادت گرداند و در

اناء طیب ورع و خشوع و قناعت و تواضع و کرم و حیا داو بدان مضاعف

شود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول علیه افضل الصلوات

فرمود که سیکون قوم یقرءون القران والقران لا یجاوز حناجرهم

یقولون قد قرانا فمن اقرء منا و علمنا فمن اعلم منا اولئک

هم

هم وقود النار فرمود که بعد ازین گروهی باشند که قران خوانند و اثر قران

از حلقهای ایشان در نگذرد یعنی بران عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهة لاف

و مفاخرت کنند گویند قران خواندیم که از ما بهتر نخواند و علوم دانستیم که از ما

بهتر ندانند پس فرمود آن قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود و علاج این

آفت آنست که بداند که خطر علم بیشتر از خطر جهلست و حجت الحضرت بر اهل علم

موکدتر که بر عامهٔ خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات از جهال

و سایق و اغبیا و اجلاف براری و جبال عفو کنند که عشر آن از نواب

و خواص حضرت عفو نکنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بی شک افحش و اقبح است

از مخالفت غیر عارف و ازینجاست که حضرت صمدیت بلعم باعورا که مقتدای عصر بود بسبب

مخالفت حق و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرد که فمثله کمثل الکلب

ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و علمای یهود را

بسبب اضاعت حق بخر مانند کرد و فرمود کمثل الذین حملوا التورىة

ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا کدام عالم ورعیست که طلب

لذتی از لذات و متابعت شهوتی از شهوات نمی کند و کدام محب خاضعیست

که اثر استر واح منصب علم در خود نمی یابد لاجرم متقی خاشع و طالب صادق و عالم محقق

و عامل مخلص از غوایل هذایانات فلسفی و مجادلات نظری و مزخرفات رسمی اعراض کنند

و عموم اهتمام همت خود بفهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار یقینی مصروف کرداند

واز خطر عهدهٔ علم غافل نشد امید است که صورت کبر و عجب در وی شکسته
شود و کدورت اخلاق رویه بصفاء صفات مرضیه مبدل گردد اولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات عبادتست و هرکه پیش
از تنک ممارست علوم دین مشغول شده باشد و معرفت آداب عبودیت
و دقایق آفات آن حاصل کرده و در صحبت شیخ کامل محقق نفس خود را مهذب
نگردانیده و عقارب و حیات اخلاق رویه او بمقامع جفا سرهای ذی سرکوفته
نگشته و حرارت اوصاف بشری او بآب برد الیقین تسکین نیافته
چون بعبادت بدنی مشغول گردد و از آثار اعمال قلبی و سری محروم بود
هر روز باطن او بظلمت استیلاء صفات ذمیمه تاریکتر گردد و خار رذایل
اخلاق در نفس او رسته گردد و اصول اشجار خبیثه چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او
راسخ گردد و این چنین کس پیوسته بینک حاصل تو زیمکند و باظهار عبادة غافلانه در استمالت
قلوب اهل غفلت میکوشد و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بینند و قیام بقضای حوایج
خود بر همه لازم میداند و توقیر و تقدیم و توسع در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون راه او مسلوک
اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود و آثار رذایل کبر و عجب و غرور از ظروف
افعال و اقوال او ترشح کند و خوف سطوة قهر جباری از باطن او مرتفع شود و از مکر الله
ایمن گردد و خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند و این علامت شقاوت هلاک ابدیست
و رسول علیه افضل الصلوات فرموده است اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم

یعنی چون

یعنی چون شنید که شخصی میگوید که خلق هلاک شدند و بدانند که او از همه هالک ترست
چه این سخن و امثال آن نتیجه عجب و غرورست و باشد که از غایت جهل و غباوت از وقایع
گذشته و حوادث سالفه مباهات کند و گوید فلانکس در حق من چنین و چنین کرد و بفلان
بلا گرفتار شد و از کرامت دانند و این جاهل احمق اینقدر ندانسته ست که چندین هزار از
اغبیا و ملاحده سبّ خدا و رسول میکنند و چندین فریق از اشقیا و کفره بانواع جور و اهانت
از سبّ و ضرب و قتل انبیا را صلوات الله علیهم ایذا رسانیدند و حق جل و علا اینها را
مهلت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی از ایشان ایمان یافتند و هیچ مکروهی در دین و دنیا
بدیشان نرسید و این مدبر مغرور از غایت جهل و بلادت نفس خبیث خود را از انبیا
علیه السلام فاضلتر میدارد و جریان قضای الهی را کرامات خود می شمرد و جای آنست
که شیطان بر سبلت این مدبران فسوس کند در هائین یهود و نصاری از حاصل افعال
او ننگ دارند و اگر کسی بمثل عمر نوح در طاعت گذارد و در آن مدت بیک طرفة العین
قوة و سستی روا ندارد پس یک لحظه نفس خود را بدان مسرور گرداند تا خود را بدان
از احقر و افخر خلق بهتر داند بحقیقت اساس سعادت دین خود را معول جهل
میکند و در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند در خبرست چون این آیة
نزول کرد که والذین یوتون ما اتوا وقلوبهم وجلة انهم
الی ربهم راجعون عایشه رضی الله عنها از رسول علیه افضل الصلوة پرسید
که هم الذین یسرقون ویشربون ویزنون قال علیه السلام لا یا ابنة الصدیق هم الذین

يصلون ويصومون ويتصدقون ويخافون ان لا تقبل منهم نزد بعضی
از اهل تفسير بو توون اينجا بمعنى يعملون است يعنی حق جل وعلا میفرمايد که آنکسانيکه
میکنند آنچه ميكنند و دلهای ايشان ترسانست که بازگردش ايشان بحضرت ما
خواهد بود عايشه گفت اين آن کسانند که دزدی میکنند رسول افضل الصلوة فرمود
که نه ای عايشه اين آن کسانند که نماز ميگذارند و روزه میدارند و صدقه میدهند
و میترسند که آن جمله از ايشان مقبول نگردد ای عزيز آنجا که حضرت استغنا و بی نيازيست
طاعات همه مقدسان ملا اعلی خيال و بازيست تموج دريای قدم است
علوم و اعمال همه کاينات عدم است و آنجا که هبوب رياح عواصف جباريست
عز و شرف همه مقربان کامل رشحهٔ ذل و خواريست و اعلاج اين درد جانگداز
و زاد اين راه بی بدرقه و ساز آنست که از خود و اعمال خود چشم همت بردوزد و
کرده و ناکرده با آتش تشوير و ندم بسوزد و از معلم غيب علم والله خلقكم وما تعملون
بياموزد و شمع جان را بنور محبت و عرفان برافروزد ذوالنون رحمة الله عليه
میفرمايد که نشان کمال عقل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون افضل
از خود بيند اميد بجناب کرم واثق گرداند که حق جل و اعلا او را بدرجهٔ
او ملحق گرداند و چون ادنی از خود بيند گويد شايد که در سر او صفت حميده
بود و آن سبب نجات او گردد و حال معلوم نيست که چه خواهد بود و بر سوخ
رذيله کبر از باطن او زايل شود و تواضع صفت او گردد و آن رفعت که او

رذيله

بر ذیله کبر از باطن مبحث دیمی یافت و بدان سبب عند الله مذموم مکیت
و او سلا در دار که نقصان می انداختند در حال تواضع بی خواست
یابد و محمود بود و سبب کمال او کرد و چنانکه صاحب شرح افضل الصلوة
فرمود که ما تواضع احد لله الا رفعه الله فرمود که هیچکس فروتنی نکرد
برای رضای خدای عز و جل مگر حق جل و علا او را بر کشید
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من احد الا و معه ملکان
یمسکانه فان هو رفع نفسه جبذاه ثم قالا اللهم ضعه و ان
وضع نفسه قالا اللهم ارفعه فرمود که از ملایک ابرار که امینان
حضرت جبارند موکل هر بنده دو فرشته آند که جناح همت
او را گرفته اند چون آن بنده نفس خود را به تکبر بر کشد عنان او
باز کشند و گویند خداوندا او را پست گردان و چون فروتنی کند
گویند خداوندا مرتبهٔ او بلند گردان و قال رسول صلی الله علیه و سلم
من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله و من اقتصد
اغناه الله و من بذّر افقره الله و من اکثر ذکر الله احبه الله
فرمود که هر که فروتنی کند حق تعالی قدر او بلند گرداند و هر که تکبر کند
او را خوار دارد و هر که در انفاق عدل کند او را بغیر غنا رساند
و هر که اسراف کند بذل احتیاج در ماند و هر که یاد آنحضرت بسیار کند او را محبوب

حضرت خود کرده اند حدیث که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام
که انما اتقبل صلوة من تواضع لعظمتی ولم یتعظم علی خلقی والزم
قلبه خوفی وقطع النهار بذکری وکف نفسه عن الشهوات من اجلی فرمود
که بدرستی که ما نماز از کسی قبول کنیم که در حضرت ما بسبب عظمت ما
خود را بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد
و آینه دل خود را بصیقل خوف روشن کرده اند و روز بیاد ما دارد
و نفس خود را بجهة رضای ما از آرزوها باز دارد حدیث که عیسی
علیه السلام فرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب النار یوم القیمة
طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا هم الذین یرثون الفردوس
یوم القیمة طوبی للمطهرین قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون
الی الله عز و جل یوم القیمة فرمود که خوشا وقت فروتنان در دنیا ایشانند
که در مجمع عظمی بر منبرها نشینند و خوشا وقت صلح کنندگان در دنیا ایشانند که
در آخرت مناظر فردوس اعلی گزینند و خوشا وقت پاک دلان که آینه دل از غبار اغیار
ایشانند که در دار البقا لقای حق بیچون و چگونه ببینند نقل است که ابن سماک
بمجلس هارون الرشید در آمد گفت ای امیر المؤمنین تواضع تو در بزرگی و منت
از پادشاهی تو نیز نیکوتر است گفت چه نیکو سخن گفتی زیادت کن
گفت هر کرا حق جل و علا مالی و جمالی و بزرگی دهد او در حال

یا بندگان حق

با بندگان حق مواسا و احسان کنند و در جمال ایشان [?] و در بزرگی تواضع کنند
حق جل و علا او را از مخلصان متقرب نویسد هارون بن موسی [?] تا این سخن را
بزر نویسند ای عزیز بدانکه تواضع مقامی از مقامات دین و منزلی از منازل
ارباب یقین است و چنانکه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را
دو طرف مذموم است و وسطی محمود همچنین تواضع را دو طرف است
طرف افراط و آنرا تکبر خوانند و طرف تفریط و آنرا تذلل و تخاسس گویند و وسطی
که آن تواضع نامند و طرف افراط و تفریط مذموم است و محمود عدل وسط است که آن
تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف تفریط افراط است
چنانچه طرف افراط و تکبر مذموم است طرف تفریط که آن تخاسس است
هم مذموم است مثلا اگر کناسی یا دباغ نزد عالمی از علما در رود و آن عالم
برخیزد او را بجای خود بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او بایستد و [illegible]
این تخاسس مذموم است و امثال این غایة تفریط است در اخبار
نبوی آمده است که لیس للمومن ان یذل نفسه اشارت بدین حال است و محمود
رعایت حد اعتدال است و امثال این تواضع با اقران و اخوان محمود است و با
اخسا و اراذل اخساست و عدل آنست که بحسب مراتب اقدار خلق با هر کس
بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کناس و دباغ آنست که با او روی گشاده
دارد و سخن نرم گوید و سوال او را جواب برفق گوید و در حاجت

او مى نمايد و در باطن خود را از و بهتر نداند و از خطر خاتمت ايمن نباشد

چون اين معانى با ثقل تكلف از و بظهور آيد و رعايت اين افعال

بسهولت از نفس او صادر گشت بحد وسط كه صراط مستقيم است

نزديك شد وضع امور چنانكه مى بايد در موضع خود مى كنند ذكر ماهيت

و كيفيت كبر و تواضع بر سبيل ايجاز اينست اما شرح مذمت قوت

غضبى و حقيقت و آفات آن و اسباب تهيج و علاج از الت آن و فضيلت

عفو و حلم تطويلى تمام دارد اما درين باب بتحقيق هر يك بر سبيل اختصار اتمام

كرده ايد ان شاء الله تعالى عن ابن عمر رضى الله عنه انه سال رسول صلى الله عليه

و سلم ماذا يبعدني من غضب الله قال ان لا تغضب

ابن عمر روايت كرد كه از رسول عليه السلام پرسيدم كه چه چيز غضب حضرت

جبارى را از من باز دارد گفت آنكه نفس تو بر هيچكس بناحق غضب

نيارد و عن ابن مسعود رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما

تعدون الصرعة فيكم قلنا الذى لا يصرعه الرجال قال

ليس ذلك و لكن الذى يملك نفسه عند الغضب

ابن مسعود روايت كرد كه رسول عليه الصلوة و السلام سوال كرد از اصحاب

و گفت مرد انگى نزد شما چيست گفتيم آنكه بقوت و دليرى كسى را فرو

اندازد خصم او نيست فرمود كه اينكه شما تصور كرده ايد امر مجازى است و امر مجازى نزد

اهل الله به حقیقت خیال و بازیست و قوت و مردانگی بحقیقت انست که قوت حلم و رشد

دور ابر غول غضب فرمانست عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله

مرنی بعمل اقلل قال لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابو هریره

روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدای بجهت نجات مرا کاری فرمای

اندک و حقیر رسول علیه السلام فرمود که خشم مگیر پس بار دیگر همچنین سخن پرسید

از حضرت رسالت او را همین جواب رسید عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله

صلی الله علیه و سلم من کف غضبه ستر الله عورته ابن عمر

روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر که خشم خود را

از خلق باز دارد حق جل و علا پرده ستر بر زشتیهای او فرو گذارد

عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب

ابو درداء رضی الله عنه گفت گفتم ای رسول خدای مرا بکاری دلالت کن که آن مرا

به بهشت درآرد فرمود که جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب به هیچ کس نگمارد

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما غضب الا اشفی علی جهنم فرمود که هر که عنان

نفس بغول خشم سپارد شرر نار قهر او را بکنار چاه دوزخ رساند قال ما

یبعدنی من غضب الله تعالی قال ان لا تغضب شخصی از حضرت رسول علیه افضل الصلوة پرسید

که از دوزخ رهایی و قیامت کدام سخت ترست فرمود که خشم حضرت جباری گفت پس چه چیز نجات

دهد طالب را از گرفتاری فرمود اکه بهیچکس با هیچ خشم نیاری قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تغضب.

وقال رجل یا رسول الله ای شی اشد علی من الغضب

اشد قال غضب الله.

مرا انان

جمرة من النار من اطفاها کان معه فی الجنة فرمود که خشم پاره ایست از آتش
هر که آن آتش را بآب حلم بنشاند حق جل و علا او را باید درجات اعلی رساند
ای عزیز بدانکه غضب قوتیست انسانی که حق جل و علا بمقتضای حکمت بجهة
دفع مضرت در طینت نوع انسان بعنایه فرموده است و حقیقت نار به او
در تحت مزاج طبعی مدفون هست چنانچه آتش در تحت رماد و قوة این تشفی
و انتقام است و خاصیت این قوة آنست که چون معضودی از مقاصد کرده شود
از احساس نقصان این عرض انسانی از حقیقت این مشتعل گردد و خون دل
و جمیع عروق را در جوشش آورد و باعلاء بدن مرتفع گردد و اثر آن از بشره که نمایه به
زجاجه است ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول آنکه غضب بر کسی کند که دون
او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود و درین حال اثر خون مرتفع بر ظاهر بشره
منتشر گردد و اثر سرخی آن در چشم و روی پدید آید و اگر صدور غضب بر کسی باشد
که فوق او باشد بالکلیه از انتقام قرین غضب گردد و از اثر این حال آثار دم مرتفع
بخوف دل منقبض گردد و لون اصفر از بشره ظاهر شود و این حال را خوف و وجال گویند
اول الامر خوانند و اگر غضب بر نظر خود باشد و در تشفی و انتقام متردد گردد و از
اثر این حال تردد در خون ظاهر شود گاه منبسط میشود و گاه منقبض میگردد و بدین
سبب رنگ بشره گاه سرخ میشود و گاه زرد میگردد و او را مضطرب میگردانند و این
قوت را چون صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط و اعتدال اما افراط آنست که این

صفت

صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست شرع و عقل تجاوز کنند و بصیرت
شخص را پوشیده گرداند و او را مسلوب الفکر و الاختیار کرده اند و سبب این غلبه یا امر
غریزی بود یا اعتیادی غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت
مزاج مستعد سرعت غضب باشد و علامت این بصورت او ظاهر بود چنانکه
هر که هیأت او را بیند گوید که غضبناکست و صورت اینحال تبدیل مزاج شکسته
شود و اما اعتیادی آنکه با قومی مخالطت کند که ایشان باستیلاء این
صفت مباهات کنند و قوة سبعی را شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض
فخر آنرا یاد کنند و چون جهال عامه آنرا بشنوند از جهل و غباوة آنرا کمال
تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در باطن ایشان پدید آید
و این قوة در باطن ایشان راسخ گردد و بعضی را از شدة غلیان دم
مذکور دود و دخان مظلم بدماغ که محل فکر و عقلست متصاعد شود و معاون
فکر و حس را تاریک کرده اند و صولت اضطرام آن چشم و گوش را
از ادراک مصالح و استماع نصایح کور و کر گردانند و گاه بود که از شدت غضب
جهان بر چشم او تاریک گردد و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او زیاده گردد و گاه
بود که نائره این قوت چنان مشتعل گردد که رطوبت غریزیه را منطفی گرداند
و هلاک کند و این در حالتی باشد که خواهان قرین غضب گردد اما تفریط با نقصان این
قوة بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه از بی حمیتی غیرت و

حمیتی تولد کند و هر که قوۀ غیرت و حمیت در وی بنیت او ناقص است و از
اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که ان سعداً الغیور و انا
اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد غیور است و
من از وی غیورترم و حق از من غیورتر است و حق جل و علا میفرماید که
یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم
و غلظت از آثار حمیت و غیرت است و عدم این علامت خنوثت است و علامت
خنوثت و عدم حمیت سکون است در حال مشاهدۀ منکرات از تعرض
حرم و مادر و خواهر و احتمال ذل از اخسا و این جمله اثر جمودت طبع
خساست نفس و مهانت قدر و نقصان حالت و معالجه جزاین نقصان
واجب است و از مطالعه آفات این نقصان بود که حضرت رسالت میفرماید
که خیار امتی احداءها الذین اذا غضبوا رجعوا
یعنی بهترین امت من تیزتر طبعان اند آنها که زود غضب کنند و زود باز
آیند و هر که قوۀ غضبی در وی مفقود گردد از ریاضت و سلوک راه سعادت
محروم ماند زیرا که سالکان بعد گاه بتسلط قوۀ غضبی بر قوای شهوات عنان نفس را
از میل شهوات خسیسه باز میکشند و گاه بتسلط قوۀ شهوات بر غضبی تسکین
قوه رای میکنند پس بحقیقت این دو قوه دو جناح طالبانست که باعانت ایشان کمک
الی بجناب قرب میرسند و بوسیلت آن کمال موفقت کسب میکنند پس چنانکه اوساط

قوت غضبی مذموم است همچنان تفریط آن هم مذموم است
و محمود حد اعتدال است و علامت اعتدال آنست که این قوه بانتظار
اشارت شرع و عقل باشد و چون در محل حمیت شرع و عقل او را منبعث
گردانند چون در محل حلم و عفو تسکین او کنند نوایر نایره او منطفی گردد و
هر که فطور این قوه در خود احساس کند بعدم غیرت و خست نفس و احتمال
ذل در غیر محل بروی واجبست که بمعالجه قوه غضبی را قوی گرداند و هر که
افراط این قوه در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و بتهور و اقتحام
خواهش میکشد باید که بمعالجت صورت غضب را ساکن کند و بحد اعتدال
باز آرد و این بچهار حال میسر شود حالت اول نظر برضا دوم نظر بر حکمت سیوم غلبه
توحید چهارم معالجه بمعجون علم و عمل اما حالت اول نظر برضای حضرت صمدیت
و آن آنست که بر بندگان او غضب با غضب نکند پس صدق
طلب او در رضای آنحضرت نور آن آتش غضب را منطفی گرداند حالت دوم آنکه بداند
که هرچه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا
میکند که آنچه مصلحت و بهبود بنده در آن بود آنرا بر بنده مقدر گرداند
و اگر چه آن تقدیر بهلاک صوری او انجامد که سبب حصول سعادت ابدی
او گرداند پس مشاهده اینمعنی راه نور آن نار غضبی را مسدود گرداند
حالت سیوم آنکه هرچه در عرصه وجود میرود از خیر و شر و صلاح و فساد و عزل و

و محنت و نعمت و شادی و اندوه و سود و زیان و زیادت و نقصان
همه بعین الیقین از آن حضرت بیند و مجموع افراد و اشخاص مراتب
وجود را در قبضه قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مسخر بیند
و این حال غلبه توحیدست و قوة این نظر استیلاء نار غضب را منطفی
گرداند و یا غلبه نور توحید با این حد نادر بود و آنرا که این سعادت
دست دهد چون برق خاطف بود و چون اینحال بگذرد نفس به طبیعت
خود باز گردد و التفات وسایط پدید آید و اگر دوام اینحال متصور
بودی حضرت رسالت بدان اولی بودی و در اخبار است که کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب
کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة
یعنی رسول الله افضل الصلوات چنان خشم گرفتی که رخساره مبارکش سرخ شدی
و گفتی خدایا من آدمی‌ام خشم میگیرم چنانکه مردم دیگر خشم میگیرند هر مسلمانرا
که من در حالت خشم او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم اثرا از من سبب
آمرزش او گردان و عن علی کرم الله وجهه قال کان رسول الله صلی الله علیه
و سلم لا یغضب للدنیا فاذا اغضبه الحق لم یعرفه احد ولم یقم لغضبه شیء
حتی ینتصر له امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه
الصلوة بجهة حظ دنیوی غضب نکردی که کسی ویرا شناختی

شرح

و هیچ چیز مقاومت او نتواند کرد تا آن باطل را دفع نکرد حالت چهارم

آنکه در دفع سورت غضب بعلاج حاجت افتد و آن از این چیز مفید افتد اول آنکه نفس خود از عقوبت و غضب حضرت جباری و عزت خدای بترساند و گوید قدرت خدای بر من بیشتر از قدرت منست بر این کس و غضب حضرت قهاری عظیم تر اگر من این خشم بر اینکس براندم شاید که او موجب سطوت غضب جباری گردد و سبب گرفتاری من شود و آن مصیبت بی نهایت و فضیحت بی غایت در حدیث قدسی آمده است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن امحق حق جل علا میفرماید که ای فرزند آدم در حالتی که خشم حضرت جباری ما را یاد کنی تا در وقت گرفتاری تو در قبضه خشم ما بدرقه کرم و عفو ما رحمت یاد کند دویم آنکه از عاقبت غضب بیندیشد و از آفات عداوت و مقابله خصم بانتقام و ستم و سعی در هدم اعراض او حذر کند و اگر چه این حیله از اعمال آخرت نیست و در آن مستحق ثواب نگردد و اما چون نیت او در آخر از آن بود که امور معیشت او مشوش نشود و فراغت طاعت از وی فوت نگردد بر آن مثاب بود سیوم

تامل کند در آن سبب که او را از حلم و عفو مانع گردد و قوت
غضب را بر انتقام میدارد و آن اغواء شیطان است و میل نفس
که این تحمل از تو مردم بر عجز حمل میکنند و این مذلت و مهانت
میکشد و مردم ترا بچشم حقارت بنبیند اینجا باید که بر نفس مقرر
کند که خواری و فضیحت قیامت مشکلتر از فضیحت دنیوی و حذر کردن
از نقصان منزلت عند الله و ملائکه و انبیا و اولیا اولیتر از حذر از
نقصان نزد خلق که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع
و ضرر بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله اما نقصان درجه دین
موجب شقاوت و نیستی که آنرا نهایت نیست چهارم آنکه بداند غضب
او از جریان امریست ماضی بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او
و این منازعت ربوبیت است که این کس بدین کس مراد نفس خود را
دوستتر از مراد حق میدارد و چگونه نیست که این کس بدین کس بسزا فعل
و از غضب حضرت جباری که در فضیلت کظم و غیظ و عفو و
حلم و احتمال آمده است تامل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب
کند تا بسبب حرص او بر ثواب اشتغال نار غضب منطفی شود
از خط کرم الله وجهه روایت است که رسول علیه افضل الصلواة فرمود
که ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصائم

القائم

القايم و انه ليكتب جبارا و لا يملك الا اهل بيته

امير المومنين علی کرم وجهه روایت کرد که رسول علیه افضل الصلواة

فرمود که مرد مسلمان بسبب شرف حلم و احتمال درجه انکه ای می یابد که روز

بروزه و شب در نماز بدارند اسامی ان متکبران غضوب در دیوان جباران

نوشته میشود و اگرچه جز برخانه خود حکم ندارد قال رسول الله صلی الله و سلم من کف

غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هرکه خشم خود را از خلق باز

دارد حق جل و علا عذاب خود را از و باز دارد قال علیه السلام من کظم غیظا

و لو شاء ان یمضیه و امضاه ملاء الله

قلبه یوم القیمة امنا و ایمانا فرمود که هرکه خشم

خود را فرو خورد و اگر خواهد که آن خشم را براند تواند حق جل و علا

در روز قیامت دل او را ببشارت امن و ایمان مسرور گرداند

و منور کند و مفهوم حدیث آنست که هرکه بوسیلت امارت و قوة

حکومت سورت غضب را بجور و ظلم بر زیردستان و ضعیفان راندن آغاز

ادبار این صفت راه سعادت ابدی او را مسدود گردانند و

در مجموع کبری برسوائی ظلمت ظلم درماند شعر ای که شدی در ره غفلت

سوار آخر از آن روز یکی شرم دار چند غبار از ستم انگیختی

آب خود و خون کسان ریختی ظلم شد امروز تماشای تو

وای بر سوائی فردای تو * چند غرور ای دغل خاکدان * چند منی ای ورق

من استخوان * ملک ضعیفان بکف آورد گیر * مال یتیمان بستم

خورده گیر * روز قیامت که بود داوری * عذر بیار و که چه عذر آوری

ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات ردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب

سعادت و حجاب راه سعادت است همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این

دو صفت از صفات مهلکات است و ازالت آن بر همه فرض عین است

و ادویهٔ قامعه در استیصال اصل کبر از بیخ نفوس اماره و قلع شجرهٔ عجب

از مغرس قلوب مکدره از دو اصل مرکب گردد اصل اول معرفت عیوب

نفس و ذلت و مهانت و حقارت و ضعف و عجز و آفات آن

اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت و عظمت کبریا و عز و جلال و بها

و کمال حکمت و نفاذ قدرت آنحضرت و هر که بر اسرار و حقایق

این دو اصل اطلاع یابد به یکبار در نفس او تواضع و انکسار و خضوع

پدید آید و خوف و خشیت بر و غالب گردد و به صفت حلم و حیا و رحمت

و رافت و شفقت متصف شود چون طایر همت هر کس این حوصله ندارد

که در فضای هوای عالم ملکوت و جبروت طیران تواند کرد و در تجلیات اسرار

ذات و صفات جناب عظمت از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد

باید که از استحضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که نزدیکتر است

اشیاست بدو غافل نباشند وحق جل وعلا بجهة تنبیه طالبان منهج هدایت

و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب بدایت و نهایت

نفوس انسانی و افات و عیوب و حقارت و مهانت انسان را در ایتی از آیات

کلام مجید ذکر فرموده است که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه

من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته

فاقبره ثم اذا شاء انشره درین ایت اشارة واضح و بیانی

لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط و اخر احوال نفوس بشری پس

عاقل فطین باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیت تامل کند و احوال

اولیت و اوسطیت و اخریت خود از ان مشاهده کند اما اولیت او

انست که بداند که چندین هزار دهور و اعصار پیش از وجود موهوم او مقدار

او گذشته است که وجود موهوم او در کتم عدم بسطوة انوار قدم منعدم و ناچیز بود

و بر صفحه وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبود و کیفیت حقیرتر از انکه عدم او

سابق و غالب است بر وجود او و چه دلیل ترز مهانت و نیستی و ظلمت

نابود پس حکمت بیچون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را از کسوة خاک ان

فرمود که اخس و احقر موجودات سفلی است اصل خاک او را بصورت نطفه جولد

کرده پدیدار و بس بصورت جسم او را بر علقه مردار نها دلیل ان علقه را مضغه گردانید

و اجزای از الصلابت عظم رسانید و عظم را گوشت و پوست پوشانید لین

این بدایت احوال اولیت از عدم محض او را در اول انشیا ایجاد
فرمود و در احسن اوصاف و نعوت اصل وجود او را تخلیق نمود تا بدانند که اول
فطرت او جمادی بود مرده که نه خبر و نه حیوة بود نه سمع و نه بصر و نه حس
و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت پس کمال حکمت
خصایص و نقایص نعوت او را بر مکارم و محاسن اوصاف او تقدیم
فرمود و جهل تقدیم موت و عجز بر قدرت او و ضعف بر قوه و عمی
بر بینائی او و صمم بر شنوای او و بکم بر گویائی او و فقر بر غنائی او و ضلالت
بر هدایت او انیست معنی انکه بحجته بلیغه فرمود که من ای شیء خلقه
من نطفة خلقه فقدره تا ادمی نجاست و حقارت مرتبه خود
در بدایت بینا گردد و بر عموم نعمت امطار افضال بجا را امتنان شکر گوید
پس ثبوت احوال و ظهور اوصاف کمال او و بعد از نقصان اشارت
فرمود ثم السبیل یسره تا بدانند که بعد از ان که میتی بی جان و معدوم بی نشان
بود حضرت ربوبیته جلت عظمته او را حیوه بخشید و پس از کری او شنوا گردانید
و پس از کوری او بینا گردانید و پس از گنگی او را گویا گردانید و پس از ضعف او را
قوت داد و پس از جهل او را علم بخشید و پس از فقر او احتیاج او را غنی گردانید
و پس از کسر او را سلطنت و پس از برهنگی او را خلعت کسوت بنواخت
و پس از ضلالت او را بدرجه هدایت رسانید تا به یقین شناسد که انعام و افضال حضرت

حکایت کرد

صمدیت کرد و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب دارند و رذایل کبر
و عجب را بر خود راه ندهد و بجور ستم بر بندگان حق کفران نعمت نکند و تخشع
کند که عز و ثنا و دوام و بقا جز جناب کبریا را نمیرسد و نمی شاید و لطایف کبریا
و تجبر و خیلا از اخس خسان و از ضعف ضعفا قبیح می آید و با این همه نقصان و خساست
ضعف و حقارت اگر در حال امور معیشت بدو مفوض بودی و یا در ادامت
وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر و کفران او را اهم وجهی بودی
لیکن شحنه غیرت زمام اختیار بدست او نداد و مفتاح مراد در قبضه همت
او ننهاد بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور تصاریف
حوادث و آفات گردانید و امراض هایله و اسقام مهلک و اعلامات
مختلف و طبایع متضاده را بر و گماشت تا اگر خواهد و گرنه بعضی از اجزای
او بعضی را منهزم و منهدم میگردانند و گاه صفرا بر بلغم غالب میشود و علتهای
صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از آن متولد میگردد و گاه بلغم
صفرا را غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون لقوه و فالج و بهق و برص
عارض میشود و گاه یبوست بر برودت غالب میگردد و رنجهای سودایی
چون جنون و برسام و مالیخولیا پیدا می آید و گاه برودت بر یبوست
غلبه میکند و باسقام بارده چون استسقا و زکام و نزله و سعال و داء الفیل
و غیره مبتلا میگرداند نه او را بر جذب نفع و دفع ضرر قدرتی و نه در کشف

چیز و رفع شر قوت تا چون خواهد که سیر بود گرسنه گردد و خواهد که روی بود تشنه
گردد و حقیقت چیزی را خواهد که بداند نتواند و طلب مراد کند و راه تحصیل
آن نداند چون چیزی مرغوب خواهد که یاد گیرد فراموش کند و چون
خواهد که مکروهی فراموش کند خیال آن هر لحظه بر دل او تصویر
کند طعامی که او از آن لذت یابد مزاج او را زیان دارد چون هم
خود را مصروف امری کند هوا و حس نفس او را [illegible] و دیگر هموم
اندازد و دل او در قبضه دل باشد و در لطف او خود را [illegible] شد
ای بسا چیزی آرزو کند که هلاک او در آنست و ای بسا که از چیزی
متنفر شود که حیات او بدانست و در هر ساعت امکان
سلب قوای او در هر لحظه خطر اختلال اعضای او و عقل را بیم
اختلاس هر زمان روح او را خوف اختلاف او منغص عیش
و در هر آن صحت نفس و هوا در وقت مرضی بسته بعد آلام
و عنا خواب او متمم غفلت و حرمان بیداری و مورث
هموم و آخر آن عناء او مقتضی بطر و طغیان و غفلت او مستدعی
ذلت و هوان دفع مگسی از خود نتواند کرد و اگر موری در گوش
او رود و بدان درماند کدام افتقار دلیل است از او خوارتر و کدام
مسکنت و حقارت از وی مقدار [illegible] از این حال او و الله اعلم

ظهور دولت

ظهور ربوبیت اما آخر حال او آنست که حق جل و علا در آخر آیت بیان فرموده که ثم اماته

فاقبره ثم اذا شاء انشره یعنی آخر امر وجود حسی او آنست که نفس و عقل

و روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس و حرکت با جمیع قوای طبعی و

نفسانی و حیوانی او که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت و عاریت بود از و باز ستانند

ملین و او را جسمی که بالفعل چون اول حال جمادی مرده خوار نمایند پس جهت تربیه او را بطلب

خاک بپوشانند و آن جسمی که بانواع تنعیم می پرورد طعمه مار و مور گردانند و جسم نازک او در

ظلمت حبس اطباق خاک اسیر بماند و دست روزگار رخسار همت او را باستیصال فنا بند

گردانند و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بیشمار بر خاک او بگذرد که کس نام او بر دفتر

وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثری از نام و نشان او نداند گاه کوزه

گران از خاک او کوزه ها سازند و گاه آن کوزه می شکنند و در مزبله خراب می اندازند گاه خشت

حاکم مشیت او را در بن نیستی نگذاشتی و شحنه غیرت وجود او را اعدام انگاشتی

و قاضی عدل او را در موقف سوال نداشتی و ملایکه غلاظ شداد او را بر روی نکشانیدی و در صحایف

منشور فضایح اعمال خود ندیدی و خطاب قهر ربانیه و دوزخ نشنیدی و اهوال اثقال سلاسل و اغلال

نکشیدی و مرارت شراب صدید و زقوم نچشیدی بلکه حابیان وجود اجزای متفرقه او را

جمع گردانند و او را عریان و حیران از خاک بر انگیزانند و صوامع خوف و هیبت بر و

بار رانند و در مجمع محشر و موقف فزع اکبر رسوا بمه افعال او را بر و خوانند و اگر او را نگذارند

والعیاذ بالله حضرت غفاری و قطره را از بحار رحمت دست گیرد آن سر گشته

ای بیچاره بگرفتاری عذاب ابدی در ماندنه فریاد رسی میباید که او را از آن عذاب

ابدی برهاند نه فریاد رسی می یابد که او را از آن عذاب برهاند و نه شفیع که یک لحظه عذاب

بر وی سبک گرداند تا فضیحت و رسوائی عذاب بر وی بجایی رسانند که سگ و خوک را بصد درجه از

خود بهتر دانند زیرا که سگ و خوک در جهد نابود شده و از هیبت حساب و آلام عذاب آسوده اند

و اگر بوی سگ و خوک را از بیمقداری کسی نگوید که کیست و چیست اما از صورت

ایشان آن خلق را وحشت و هیبت بیفزاید ... اگر قبح صورت عاصی بدکردار

و جای گناه کار را بر اهل عرصات عرضه کنند همه خلق از وحشت و قبح و هیبت

و عذاب او مدهوش گردانند و اگر جهانیان بوی گند دوزخی بشنوند همه از گند

او بمیرند و اگر قطره از آن شراب حمیم و صدید و زقوم که دوزخیان را میخورانند در دریا

های عالم اندازند همه دریاها تلخ و گنده گردد که احوال اول و اوسط او آنست که

شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش دارد او را چه جای آنست که بشادی و فرح را

بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از

حظوظ جسمانی بریده اند و بهبود خود را در عدم خود دیده و از اینجا بود

که رسول علیه افضل الصلواة با کمال نبوت گفتی لیت رب محمد لم یخلق

محمد یعنی کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی عمر رضی الله عنه گفت کاشکی من گیاهی

بودمی و مرا هیچ کس گوهر نهاد هستی کشید و آسیب و رسوائی قیامت نبایستی دید

ابو عبیده جراح رضی الله عنه گفت کاشکی من گوسفندی بودمی تا سر من ببریدندی و بخوردندی

پس مرا در قیامت بیاورندی که دو داود علیه السلام بر خود

نوحه کردی وگفتی الهی نفس ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد

طاقت آتش غضب تو چگونه آرد این احوال مهتران عرصه نبوت و سروران

صفوف ولایت و امثال ایشان [illegible] من تیره روزگار بدین معنی اولیتر

وغلبهٔ خوف و حسرت بحال ما لایقتر اما غلبه خوف بحسب کمال معرفت و صفای

قلوب است نه بسبب غفلت و کثرت ذنوب پرده غفلت بر دیده دلهای ما را

از ملاحظه این خطر پر وحشت و استیلاء آتش مخالفات بر بضاعت طاعات ما

و استبصار ما را پاک بسوخت و تعاقب سیول شیطانی عقول مکدر ما را

بخرابیت و تواتر دواعی شهوات نفسانی خاک تفاوت و ادبار بر روزگار

ما بیخت و کثرت اقتراف معاصی آبروی ما بریخت نسأل

العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله وان یستر قبایح

اعمالنا کما یقتضی کرمه و فضله انه قریب مجیب والحمد لله

وحده والسلام علی من اتبع الهدی

تمام نسخه متبرکه که میمونه مشحونة الهدایت و سلوک حضرة الملوک من مصنفات

قدوة الاولیاء المحققین و اسوة الاصفیاء الواصلین العالم الربانی امیر سید علی

همدانی قدس سره بروز چهارشنبه بوقت [illegible] سنه ۱۱۳۳ هجری اختتام یافت

بتاریخ نوزدهم شهر جمادی الاول سنه جلوس معلی پادشاه غازی محمد شاه عالمگیر

مطابق سنه ۱۱۳۵ هجری نبوی حق و مالک شیخ محب الله ولد شیخ عبد اللطیف

ابن شیخ حبیب قریشی در مقام

مرشد آباد بالعوض نواب معلی القاب

جعفر خان نصیری

قلمی گردیده

